ید جمال الدین اسد آبادی

مقالات جمالیه

مؤسسهٔ خاور

قیمت هفت ریال

مقالات جمالیه

که بقلم

فیلسوف بزرگ شرق و ایران

سید جمال الدین اسدآبادی

نگارش یافته

مرحوم میرزا لطف‌الله خان اسدآبادی همشیره زادهٔ سید
جمع آوری نموده

آقای میرزا صفات‌الله خان جمالی اسدآبادی باستنساخ و
ترتیب آن مبادرت ورزیده اند

از نشریات مؤسسه خاور

در طهران بسال ۱۳۱۲ شمسی طبع شد

چاپخانه فردین و برادر ـ طهران



مرحوم میرزا لطف‌الله خان اسدآبادی
همشیره زاده مرحوم سید جمال‌الدین
گردآورنده مقالات



آقای میرزا صفات‌الله خان جمالی
اسدآبادی که زحمت تنظیم واستنساخ
و نوشتن مقدمه کتاب را
متحمل شده اند



آقای میرزا نصرالله خان جمالی
اسدآبادی برادر بزرگ آقای میرزا
صفات‌الله خان فرزند مرحوم میرزا لطف‌الله
خان اسدآبادی که برای طبع کتاب و تهیه
کلیشه های آن مساعدت نموده اند

فهرست کتاب مقالات جمالیه

مقدمهٔ ناشر

مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی نابغهٔ سیاسی و متفکر و فیلسوف بزرگ ایران (ولادت ۱۲۵۴ـ وفات ۱۳۱۴هجری قمری) در زمان‌حیات و پس‌از مرگ بقدری مشهور بوده‌است که مستغنی از توصیف و تعریف میباشد فقط چیزی که باعث نگارش این سطور شده اینستکه آثار مرحوم سید آنچه بزبان عربی بوده بصورت کتاب تدوین وچندین مرتبه بطبع‌رسیده است ولی مقالات فارسی مرحوم سید سوای رسالهٔ نیچریه که سابقاً در هند و اخیراً در ایران بسعی نویسنده این سطور طبع گردیده بقیه یاطبع نشده یا بصورت مقاله‌ای در یکی از مجلات طبع شده و با اینکه ایرانیان به‌نسبت هموطنی بیشتر بایستی قدرآن مرحوم رادانسته و ازافکار اواستفاده نمایند بواسطهٔ این غفلت کمتر موفق گردیده‌اند .

شرح حال مرحوم سید در سال ۱۳۰۴ از طرف ادارهٔ مجله شریفه ایرانشهر طبع شد و قرار بود سایرآثار مرحوم سید را هم بعنوان جلد دوّم طبع نمایند لیکن متأسفانه موفقیت‌نیافته و بواسطهٔ انحلال‌ادارهٔ آن‌مجله این‌فکر عملی نگردید و اخیراً آقای میرزا صفات‌الله خان جمالی اسدآبادی انجام این‌خدمت را از اینجانب‌خواستار شدند وبنده هم با کمال میل قبول ومقالات مختلفه‌ای که بوسیلهٔ مرحوم میرزا لطف‌الله خان ابوی ایشان جمع آوری شده بود با مقدمهٔ مختصری در شرح حال مرحوم سید بطبع رسانیده تقدیم خوانندگان محترم مینمایم و امیدوارم مقالات دیگر مرحوم سید را اگرنزد کسی باشدوبه‌مؤسسهٔ خاورارسال دارد باترجمهٔ مقالات عروةالوثقی وسایرآثارعربی مرحوم سید بنام جلد دوم طبع وبالاخره مرحوم سید را بوسیلهٔ طبع آثارش بهتراز آنچه معروفست بهموطنان محترم بشناسانم.

۳۱ مرداد ماه ۱۳۱۲ محمد رمضانی صاحب مؤسسه خاور

(آغاز)

بهترین ستایشها و نیکوترین حمدها سزاوار خداوندبیمثل وماننديست کـه تا کنون احدی بکنه ذاتش پی نبرده و آنچه کملین درعقل ونفس در مقام توحیدش گفته اند تمام حدسیات وفرضیاتی است که بمیزان ادراك و شعور خود بیان کرده‌اند .

بکنه ذاتش خرد برد پی　　　　اگر رسد خس بقعر دریا

تعالی الله عما یصفون - روح استاد سخن حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی شاد چه نیکو سروده است :

پناه بلندی و پستی توئی　　　　همه نیستند آنچه هستی توئی

پس از اقرار بوحدانیت خداوندیکه آفریننده موجودات است درود و سپاس بیحد و قیاس بر پیغمبران و برگزیدگان او را سزاست کـه منابع حکم و ینابیع فضل ورحمتند -

وبعد چون آقای محمد رمضانی مدیر معارف بژوه مؤسسهٔ خاور یك قسمت از آثـار گرانبهای فیلسوف عظیم الشأن جلیل‌القدر ایران مرحوم سید جمال‌الدین‌اسدابادی مشهور بافغانی‌را بطبع رسانیده درمعرض‌استفاده عمومی گـذارده و این سعادت و نیکنامی جاوید را برای همیشگی خود ذخیره نموده‌اند بنا بر این با عرض تشکر وامتنان از حسن نیت ایشان که خدماتشان در عالـم مطبوعات روشن و درخور تمجید است لازم است قبل از شـروع

بمطالب مقدمه‌ای بر آثار ومختصر شرح حالی ازسید بزرگوار بنویسیم تا آنکه هموطنان عزیز از زحمات و خدمات آن نابغهٔ دوران که نسبت بعالم اسلام متحمل بوده باخبر ومولد وموطنش نیز برهمه محقق ومشخص گردد —

هرچند بااین بضاعت مزجات وقلت دانش مرا یارای آن نیست که بتوانم حق سخن را درین مورد چنانچه شاید وباید ادا کنم.اما چون بمداول (مالا یدرك كله لا يترك كله) ناچار از بیان آن خواهم بود بنا براین تاآنجائیکه آگاهی دارد اطلاعات محدود ومختصر خود را که از منابع موثقه واسناد معتبره اخذ شده‌است برشتهٔ تحریر درآورده ومابقی انرا بعهده سخنوران خبیر ومورخین مطلع وبصیر وامیگذاریم که در این مبحث بسط کلام داده روح مقدس سید بزرگوار را ازخود خشنود وخورسند نمایند.

ایـن نکته را نیز نگفته نباید گذاشت که راجع بمولد وموطن و حسب ونسب وتفصیل مسافرت وایام توقف سید در ایران بویژه در تهران سندی محکمتر ومعتبرتر ازآنچه میرزا لطف‌الله در اینخصوص نوشته و بچاپ هم رسیده است نداریم —

درقسمت سر گذشت سید در اروپا وسایر نقاط بعیده شاید اطلاعات دیگران بیشتر وجامع‌تر باشد . — وحال میپردازیم بنوشتن شرح حال‌سید واگر اشتباهی در شرح حال اینمرد بزرگ تاریخی از نویسنده این‌سطور ناشی شده باشد از دانشوران و علاقمندان بتاریخ بزرگان قوم ملتمسم که اشتباه وسهو آنرا تصحیح واصلاح فرمایند .

از اسدآباد همدان بیست‌ویکم آبانماه ۱۳۱۱ صفات الله جمالی

نام و نشان فیلسوف اعظم اسلام سید جمال الدین اسد آبادی مشهور بافغانی

محل تولد سید جمال الدین : بزرگترین افتخارات اسد آباد این است که محل تولد یکنفر از بزرگان نمرهٔ اوّل ایران و فیلسوف بزرگ مشرق زمین یعنی تولد مرحوم سید جمال الدین کبیر است .

محقق است که جد کبارش از سنه (۶۷۳ھ) در اسد آباد توطن و سکنا داشته و از بعضی نوشتها بخصوص از الواح قبور نیاکان و اجدادش که در قرب امامزاده احمد در محله سیدان مدفونند و نزدیك خانه پدری سید واقع است تا سنه (۸۶۲ھ) اسامی آباء و اجداد او خلفاً بعد سلف و نسلا بعد نسل محقق و پیداست و بعضی را در الواح قبورشان با رفعت تمام نام برده اند که ازان جمله است : **(نخبة الاکابر و نقبة الاخیار جلال الدولة و الدین سید الصالح السعید الشهید** کشته ملقب **بشیخ الاسلام و منسوب بقاضی-)** و این فامیل در اسد آباد معروف بطایفه شیخ الاسلامی اند.

تولد سید - در ماه شعبان هزار و دویست و پنجاه و چهار هجریست و آن آفتاب تابان از برج اسد طالع و لامع گردیده است .

اسم پدر و مادر سید - والد ماجدش بزیور کمالات صوری و معنوی آراسته و با مرحوم شیخ مرتضی عالم و مجتهد مشهور معاصر ورابطه و داد را داشته و با شیخ احمد احسانی هم مربوط بوده است .

هو سید صفدربن سید علی بن میر رضی الدین محمد الحسینی شیخ الاسلام بن میر زین الدین الحسینی القاضی بن میر ظهیر الدین محمد الحسینی شیخ الاسلام بن میر اصیل الدین محمد الحسینی شیخ الاسلام .

والده ماجده اش سکینه بیگم بنت مرحوم میر شریف الدین الحسینی القاضی که از طرف پدر و مادر متفرع از یك اصل و منشعب از یکسلسله اند.

شهرت سید بافغانی - البته بی حکمت نبوده است که مانند سید فیلسوف عالم خبیری نسبت خود را بافغانی منتسب نموده باشد بعقیده بعضی از مطلعین افغانی تخلص شعری سید بوده است معهذا این بیان قانع کننده

نیست زیرا مرتبهٔ سید از اینها بالاتر و والاتر بوده است . شعر نغز و نیکو را بسیار دوست میداشته و غالباً هم بذکر اشعار خوب متذکر و مترنم‌بوده است ولی رغبتی بشعر گفتن نداشته است و نگارنده غیر از یکمصراع‌شعر عربی که در موقع مناسب بحث از آن خواهم کرد اشعار دیگری از سید ندیده‌ام ــ علت دیگر اینکه سید خود را مشهور بافغانی کرده ممکن‌است با فراست و بصیرت کاملی که داشته انجام کار را با دیدهٔ دوربین خویش مشاهده و ملاحظه نموده و بملاحظه اینکه مبادا بستگان و دوستانش بعداز او بزحمت و مشقت مبتلا شوند خود را افغانی خوانده باشد چنانکه بعداز داستان‌قتل ناصرالدین‌شاه خواهرزادگان او (میرزالطف‌الله . میرزاشریف)و عدهٔ از دوستان و پیروانش گرفتار انواع و اقسام مشقات و صدمات شده بسیاری از آنان را نیز بدیار عدم رهسپار نمودند . انتشار ۱۸ شماره روزنامه عروةالوثقی که سید درپاریس طبع‌ونشر مینمود(۱۳۰۰ ــ ۱۳۰۳) بکلمه افغانی قوت داد و این فقره باعث آن شد که در تمام اروپا بلکه در آسیا هم سید را افغانی بدانند و بخوانند .

و همچنین کلمهٔ افغانی برادران افغانی مارا باشتباه انداخته بهمین علت نسبت سید را بخویش دادند چنانکه در سال (۱۳۰۹شمسی) که امیر عنایت‌الله‌خان باتفاق خانواده‌اش از خط اسدآباد میگذشتند مخصوصاً برای تحقیق این نکته بکلبه محقر حقیر وارد شدند و مدتی راجع بایرانی و افغانی بودن سید با هم مباحثه و مذاکره داشتیم تا بالاخره بدلیل و برهان و ارائه دادن مدارك کتبی خواهی نخواهی باور کردند که سید ایرانی بوده است نه افغانی . عجب‌تر آنستکه هنوز هم بعضی از دانشوران‌مملکت ما در ایرانی بودن سید شبهه دارند و از مولد و مسقط‌الراس نابغه مملکت خویش بیخبرند و حال اینکه ایرانی بودن سید اظهر من‌الشمس و ابین من الامس است و در این مسئله جای شك و تردید نیست و الان هم جماعت بسیاری از اقوام و بستگان سید در اسدآباد وجود دارند . مقصود از این

شرح و بسط این است که مولد حقیقی سید که از رجال نامی و تاریخی دنیا است بطور صحت در صفحات تواریخ ثبت و ضبط گردد و الا عقیده پاك سید بر بینایان پوشیده نیست و شخص فوق‌العاده نابغه متعلق بتمام دنیا خواهد بود و اختصاص بجائی نخواهد داشت .

تحصیلات سید - از ابتدای سال پنجم تا انتهای سال دهم که نسبت عشره کامله‌اش توان داد دبستانش خانه و مربی و آموزگارش پدر فرزانه‌اش بوده است در هزار و دویست و شصت و شش هجری (۱۲٦٦) سید صفدر پسر خود را برداشته از اسدآباد بقزوین میبرد دو سال هم در قزوین سید در خدمت پدرش تحصیل مینماید در اواخر هزار و دویست و شصت و شش هجری باتفاق پدرش بتهران میروند و در محله سنگلج بمنزل سلیمانخان صاحب اختیار که از خوانین محترم افشار اسدآباد است وارد میشوند . مناظره و مباحثه سید در این سفر با صغر سن با مرحوم آقاسیدصادق مجتهد معروف تهران مشهور است و بطوریکه بعدها خود سید بیان فرموده است تا آن موقع مکلا بوده و آقاسیدصادق با دست خود عمامه میبندد و بسر سید میگذارد وچند روزی ازسیدو پدرش با کمال احترام پذیرائی میکنند سید با پدرش از تهران از خط بروجرد عازم عتبات میشوند در بروجرد مرحوم حاجی‌میرزامحمود مجذوب مکارم اخلاق سید شده و چندی مقدمشان را گرامی میشمارد چون بنجف‌اشرف مشرف میشوند سید فوراً در حوزهٔ درس استاد اجل مرحوم شیخ‌مرتضی عالم و مجتهد مسلم وقت مشغول تحصیل و تکمیل علوم دینیه و ادبیه و معقول و منقول و غیره‌میشود چهار سال متوالی در نجف مشغول تحصیلات بوده بطوریکه هنوز بحد تکلیف و رشد نرسیده مجتهد میشود . نظر بلطف و محبتی که مرحوم شیخ در بارهٔ سید داشته مخارج سید را محترمانه و محترمانه متحمل و متکفل‌بوده است .

پدر سید بعد از دو سه ماه توقف با اجـازه مرحوم شیخ باسد آبـاد مراجعت میکند مرحوم شیخ‌مرتضی استعداد عجیب و غریب سید را میبیند با عالمی متشرح‌الصدر ازطریق بمبئی بهندوستانش میفرستد و مدتی سیددر خاك هندوستان بفرا گرفتن علوم غریبه صرف وقت میکند . بطوریکه‌ادیب لبیب آقای‌میرزاصادق بروجردی که از شا گردان‌سید بشمار میرود وسه‌سال در خدمت سید بوده اظهار میداشت سید بالسنه خارجه هم مسلط و قدرت در نوشتن و خواندن زبانهای خارجه داشته است و توقف طولانی سید در قطعه اروپا و غیره مؤید این بیان است .



مرحوم سید در لباسهای مختلف

آثار سید : آنچه در دسترس نگارنده بوده که از روی نوشتهای مرحوم میرزا لطف‌الله والدم بخط خود تمام آنها را استنساخ نموده وبرای چاپ بمؤسسهٔ خاور فرستاده شده از اینقرارند :

۱ — خطابه در تعلیم وتربیت ۲ تفسیر مفسر ۳ فوائد جریده ۴ مقاله تعلیم وتربیت ۵ اسباب حقیقت سعادت وشقای انسان ۶ فوائد فلسفه ۷ مقاله طفل‌رضیع ۸ فلسفهٔ‌وحدت جنسیت‌وحقیقت اتحادلغت ۹ شرح‌حال‌ا کهوریان —

۱۰ رساله نیچریه (این رساله علیحده دو مرتبه بطبع رسیده است) ۱۱ در شعر وشاعر ۱۲ در لذائذ نفسیه انسان ۱۳ در عجب و کبر ۱٤ در سر ۱۵ در جهالت ونادانی ۱٦ درحقیقت اشیاء ۱۷ لزوم مشورت ونصیحت که متأسفانه دو مقالهٔ اخیر باتمام نرسیده‌اند ۱۸ چرا اسلام ضعیف شد.

(سایر تألیفات سید که در دست نیست)

۱ ـ الحقایق دردین بعربی ۲ـ الافغان در تاریخ افغانستان بعربی۳و۴ ـ خطابات‌سید بعربی۵ ـ (۱۸) شماره عروةالوثقی مطبعه پاریس (سه‌شماره از این‌روزنامه درنزد نگارنده موجود است)٦ـ فلسفه شهادت‌حضرت‌سیدالشهداء ۷ـ مباحثات سید درفرانسه باعالم معروف مشهور فرانسوی ارنست رنان در توافق تمدن بااسلام ۸ـ روزنامه موسوم بضیاءالخافقین ـ که اغلب اینها بلسان عربی نوشته شده ومتأسفانه ترجمه نشده‌اند وبطور قطع میتوان گفت که تألیفات این نابغهٔ شهیر بیشتر از اینها بوده است و شاید بعضی از آنها هم جزء کتابخانه مهم سید که در تهران منزل مرحوم حاج امین الضرب مانده باقی باشد .

مسافرتهای سید ـ در (۱۲۷۰) هجری از نجف‌اشرف عازم بمبئی وهندوستان شده سپس بشهر کلکته رفته بمنزل حاج عبدالکریم‌وارد میشود وازآنجا بمکهٔ معظمه مشرف شده بعد از زیارت خانهٔ خدا بعتبات مراجعت وبقصد زیارت مشهد مقدس و مسافرت بافغانستان حرکت کرده باسدآباد مسقط‌الرأس خویش وارد میشود باهزار الحاح والتماس پدر ومادر وخواهر وبستگانش سه شب در اسداباد توقف ومکث میکند : یکشب در خانه پدر ومادر دو شب هم بنوبه بمنزل دونفر خواهرانش میماند آنچه را در این سه شب پدر وبستگانش اصرار وابرام وخواهش میکنند که از مسافرت فسخ‌عزیمت نموده‌در نزدپدر وخویشاوندان‌خود بماندقبول نمیکند ووقتیکه اصرار آنها از حد میگذرد آخرین جوابی که بآنها میگوید این بوده است :

(من مانند شاهبـــازی هستم که فضای عالم با این وسعت بـرای)
(طیران او تنگ باشد تعجب دارم از شما که میخواهید مرا در)
(این قفس تنگ و کوچك پای بند کنید)

میرزا لطـف‌الله والد نگارنده میگفت در آن تاریخ ما طفل بودیم و تازه بمکتب میرفتیم وقتیکه شنیدیم حاج دائی‌مان آمده بامیرزا شریف (میرزا شریف برادر بزرگتر میرزا لطف‌الله میباشد که الان زنده وقریب نود سال از مرحله زندگانی او میگذرد ومراد از لفظ حاج دائی سید میباشد که خالوی مشارالیهما میشود وباصطلاح ولایتی حاجی دائی خطاب میکرده اند) دوان دوان بسیدان رفتیم (سیدان محله ایست در اسداباد که تمام سادات



عکس بنای خانه پدری فیلسوف بزرگ ایران سید جمال الدین اسدابادیست در محله سیدان [illegible]
[illegible] اسداباد ۵ ابان ۱۳۱۲ [illegible]

در آن محله مسکون شده‌اند وخانه پـدری سید نیز در همان محلـه است) همینکه بخدمت سید رسیدیم ومارا دیدوشناخت بامحبت ومهربانی مارا بسوی خود خواند ودست تلطف بسر ما کشید روی مارا بوسید ودر کنار خود نشاند وفرمود اینها که میرزا شیرهٔ هستند(زیرا موقع انگور بود و بواسطه خوردن انگور و عالم طفولیت آستین لباس ما به آب آن آلوده و کثیف شده بود)

بعد از سه روز توقف در اسداباد بجانب تهران رهسپار و تقریباً شش هفتماه در تهران توقف مینمایند واز آنجا بمشهد مقدس رفته وپس از زیارت قبر ثامن‌الائمه بافغانستان میرود وامیر دوست محمد خان (۱۲۷۹ه) مقدمش را چندی گرامی میشمارد که شرح واقعات آن باعث تطویل کلام خواهد بود .

از افغانستان بقصد زیارت مکهٔ معظمه بشرط اینکه طرف ایران نیاید خارج و در حدود (۱۲۸۰ه) از راه هند عازم بیت‌الله میشود یکماه در هند متوقف و از طرف حکومت هند از مراوده با اشخاص حتی دوستانش ممنوع بوده از آنجا با کشتی بمصر میرود و ظاهراً چهل روزدر این سفر در مصر میماند و با علماء معروف مصر ملاقات نموده گفتنیها را میگوید و تخم‌آزادی و تمدن حقیقی را در اراضی قلوب مستعدین دیار مصر میپاشد و در آنجا از مسافرت بمکه منصرف و از مصر در سال (۱۲۸۰ه) باسلامبول سفر میکند در بدو ورودش از طرف رجال دولت ترکیه مانند عالی پاشا صدر اعظم ترکیه خصوصاً فوأد پاشا که یکی از رجال نامی و از سیاسیون زبردست دیار ترکیه بشمار میرفته پذیرائی کاملی از سید مینمایند این تجلیلات و احترامات که از سید بعمل‌آمده و گرویدن مردم باو مورد حسد و بغض حسن فهمی شیخ‌الاسلام اسلامبول میشود که آنوقت خیلی عنوان داشته تا اینکه رفته رفته بواسطه نفوذ کلمه و قدرت معنوی سید در باره شاه اسلامبول درباریان ترکیه مخوف و توقفش را در اسلامبول منافی باآرزوهای خود دیدند در (۱۲۸۷ه) ثانیاً سید از اسلامبول بمصر رفت و در این سفر ده سال تمام در مصر توقف داشته و خدمات آن فیلسوف بیعدیل بمصر و مصریان داستانی است که در سر هر بازاری هست . ابتدا در خانه سپس در جامع الازهر مشغول تعلیم و تدریس وبحث فلسفه ابن سینا و سایر مطالب مفیده لازمه بوده و انجمن حزب‌الوطنی که بروایتی سیصد نفر عضو داشته تأسیس و مانند شیخ اجل شیخ‌الامام‌محمد عبده

عالم و مفتی بزرگ دیار مصر که تا آخر عمرش **انا احد من تلامذته** میسرود و بشاگردی چنان استاد بزرگواری افتخار مینمود بقسمی شیفته و مجذوب سید میشود که با مقام جلالت قدر و ریاست دست از همه کشیده وخدمت سید را بر همه کارها ترجیح‌داد . و ادیب اسحق نویسنده معروف مصر و محمد احمد متمهدی سودانی و اعرابی‌پاشا و مرحوم سعدزغلول‌پاشا و امثالم را که شرح حال هریك را کتابی جداگانه لازم است پرورش داد و تربیت نمود تا اینکه در آنجا هم دسیسه انگلیسها و حسد ملا نماها کار خود را کرده و راجع باینکه سید یکروز کره مصنوعی‌را برای اثبات کرویت‌وحرکت زمین بجامع ازهر میبرد علم مخالفت را بلند و بتحریك نمایندگان انگلیسی که سخت از قدرت و تأثیر کلمه سید مضطرب بودند کار



را بجائی‌میرسانند که سید عالیمقام با خادم باوفای خود ابو تراب در(۱۲۹۶ه) مصر را ترك کرده (ابوتراب مذکور قبلا مستخدم مجتهد معروف تهرانی آقاسیدمحمد طباطبائی بوده و در ورود سید بتهران بواسطه عشق و ارادت مفرطیکه بسید پیدا میکند ملازمت او را اختیار و در بعضی سفر ها در خدمت سید بوده است (نقل از مردان نامی شرق) وارد مملکت هندوستان میشود و بخواهش محمد واصل مدرس ریاضی مدرسه اعزه حیدرآباد دکن در نوزدهم محرم هزار و دویست و نود وهشت هجری

رساله نیچریه را در رد طبیعیین نوشت ودر سال (۱۲۹۹ ه) قبل از قشون کشی انگلیس بمصر حکومت هند سید را بکلکته خواسته و درآنجا اورا نگه میدارد تاغائلهٔ مصر ختم میشود. سید از این مسئله بسیار متغیر شده بامریکا ولندن مسافرت مینماید ودر حدود (۱۳۰۰ ه) بانگلستان سفر نموده و از آنجا بپاریس میرود ویلفردبلنت سیاسی مشهورانگلیسی بدواً اورا بمنزل خود می‌پذیرد (بلنت درصدد سفرکردن بهند بوده از سید تقاضای توصیهٔ برای جلب اعتماد مسلمین آنمملکت مینماید دستخطهای سید بی اندازه در هند باعث پیشرفت کار او میشود) درآن ایام قیام متمهدی سودانی در شمال افریقا افکار انگلیسها را بخود مشغول کرده انگلیسها قبلا باهم مشورت کردند سید را واسطهٔ صلح قرار دهند حتی گلادستون صدر اعظم نامی انگلیس هم باین امر حاضر میشود اما وزیر خارجه انگلیس که از افکار سید نسبت بدولت متبوعه خود باخبر بود مانع این اقدام شد چرچیل بلنت وزیر هندوستان در صدد افتاد که میان ملل اسلام اتحادی بر پا کند و دولت انگلیس را هم در آن دخالت دهد بنا براین مقصود سید را بلندن دعوت کردند سید در۱۳۰۲ هجری وارد لندن شد و با سیاسیون معروف انگلیس مذاکرات مهمه نمود انگلیسها قول داده بودند که قشونشان مصر را تخلیه کنند واسباب اتحادی فیمابین ایران . افغان . انگلیس . ترکیه بجهة کاستن نفوذ روسیه از شرق فراهم کنند . چون از نفوذکلمه سید در دربار ترکیه با خبر بودند بنا بود سید را با سردروموند ولف که بعدها سفیر انگلیس در ایران میشود برای انجام این مقصود بترکیه بفرستند ولی بعد ها انگلیسها خلف وعده مینمایند ونماینده خود را بتنهائی میفرستند . (نقل از کتاب مردان نامی شرق) بعد ها سید جای دیگر منزل میکند ودر سه سالی که در پاریس بوده مشغول تعقیب خیالات عالیه خود بوده و روزنامه (العروة الوثقی) را بعربی بمحرری رفیق صمیمی خود شیخ محمد عبده معروف مشهور تأسیس وبجهت بیداری مسلمین بجمیع جهات شرقیه مجاناً ارسال میدارد(سه شماره ازاینروزنامه درنزد نگارنده هست)

عالم اسلام را این روزنامه بهیجان درآورده شور وولولهٔ در ممالك اسلامی حادث میکند چنانکه باعث وحشت ودهشت دولت بریطانی شده ودخـول آنرا جداً در مستعمرات ومستملکات خویش قدغن میکنند و مانع میشوند وبعد از هیجده شماره اسباب تعطیل وانحلال آنرا فراهم میاورند شماره اوّلی جریده مزبوره در پانزدهم جمادی الاولی ۱۳۰۱ هجری در پاریس بطبع رسیده است ــ

مباحثات سید باعالم معروف فرانسوی(ارنست رنان) در خصوص توافق اسـلام با تمدن در این مسافرت بیش از تصور براشتهار سید افزود . اگـر دانشمندانیکـه در اروپا و فرانسه دست دارند بتوانند نسخهٔ این مباحثات را تحصیل کنند وترجمه نمایند خدمت بزرگی بعالم اسلامیت نموده‌اند .

بعد از این داستانها وتعطیل شدن روزنامهٔ عروةالوثقی کـه شور و غوغای عظیمی درآسیا واروپا برپا کرده بود سید درآخر سال (۱۳۰۳هـ) بقصد عزیمت نجد وقطیف بخیال اتحاد فیمابین مسلمانان بخصوص ایران . افغان . ترکیه . رهسپار مشرق گشت ومیخواست یك خلافت اسلامـی متمدنی در یمن برپا کند . در این اثنا بواسطه شهرت فوق‌العاده‌ایکه سید در اروپا وآسیا پیدا کرده بود ناصرالدین شاه بوسیله میرزا حسنخان صنیع الدوله وزیر انطباعات بایرانش دعوت نمود وسید بنا براین دعوت در ماه شعبان (۱۳۰۳هـ) در بوشهر بمنزل حاج‌احمدخان سرتیپ ورود مینماید، کتاب جغرافی وهیئت مرحوم میرزا عبدالغفار نجم الملك طبع تهـران (۱۳۰۰)و کتاب سیرهٔ ناپلئون اول طبع پاریس (۱۸۵۶م) وجاستان(ترجمه گلستان) طبع مصر وکتاب کلیله ودمنه ترجمه ابن مقفع طبع بمبئـی (۱۲۹۵) را از کتابخانه مهم خود که همراه داشته بسدیدالسلطنه پسرحاج احمدخان سرتیپ که مشغول تحصیل بوده است لطف میکند واز خواندن ناسخ التواریخ منعش مینماید ــ

مرحوم فرصت شیرازی مؤلف آثارالعجم ودبستان‌الفرصة ومقالات علمی وسیاسی وغیره که از فضلا وحکماء مبرز قرن اخیر بوده با مرحوم میرزا نصرالله اصفهانی وملك‌المتکلمین همه روزه در شیراز خدمت سید مشرف ومشغول استفاده بوده‌اند (بکتاب دبستان‌الفرصة رجوع شود) بعداز شش هفته‌ماه توقف در بوشهر وشیراز باصفهان وارد میشوند . ظل‌السلطان تلگرافاً از دولت وقت مستدعی‌میشود که ده‌روز از سید پذیرائی کند بنا براین تقاضا ده روز سید در اصفهان میماند سهام‌السلطنه مصطفی قلیخان عرب که حاکم یزد و کاشان بوده او را مهماندار و چند نفر از اجزای خودرا باایشان تاتهران همراه مینمایند ودر بیست ودوم ربیع‌الثانی هزار و سیصد وچهار هجری سید محترماً وارد تهران میشود ودر منزل مرحوم حاج محمد حسن امین‌الضرب که از دوستان قدیمی او بوده منزل میکند ولی‌چندی نمیگذرد که درباریان خودخواه ذهن ناصرالدین‌شاه را مشوب و شور و غوغائی در این زمینه بر پا میکنند . ناصر الدین شاه یکقوطی انفیه‌الماس ویك حلقه انگشتری باهزار تومان بتوسط میرزا علی اصغرخان اتابیك اعظم بعنوان هدیه ویادگاری بجهت سید میفرستد ودر ضمن از طرف شاه بسید میرساند که فعلا چون بودن شما در تهران مقتضی نیست خوب است یکچندی بعتبات یاارض اقدس بروید تاموقع مناسب دیده مجدداً شما را بطلبم —

سید پول را عیناً پس میدهد وانگشتریرا در حضور امین‌السلطان (اتابك) بحاجی محمد حسین آقا می‌بخشد وقوطی را هم به . . . بخشیدند ودر دوم شعبان ۱۳۰۴ هجری باخاطری آزرده تهران را ترك وعازم فرنگستان شدند چندی در پترسبورك بارجال نامی روسیه بسر برده واز آنجا باروپا واطریش میرود . در مسافرت اخیر ناصرالدین شاه بفرنگ از شهرت وآوازهٔ سید در اروپا مات ومبهوت مانده در صدد می‌افتد که دو مرتبه بهر نحوی شده سید را بایران بکشد در (۱۳۰۶ ه) در وین

پایتخت اطریش سید را ملاقات نموده وبقید حلف وایمان وعقد عهد وپیمان سید را بایران دعوت مینماید وخواهی نخواهی سید راضی ودر سال (۱۳۰۷ه) وارد ضرابخانه بیرون شهر میشوند واز آنجا بناصرالدین مینویسند که من بعهد خود وفا نموده ووارد ضرابخانه شده ام چنانچه شما هم بعهد خویش باقی واستوار هستید تاوارد شوم و گرنه از اینجا بر گردم . ناصر- الدین شاه بسید اطمینان میدهد که آسوده خاطر وارد شوید ومیرزاعلی‌اصغر خان صدراعظم را برای مهمان داری سید معین میکند سید قبول نکرده و در منزل حاج محمد حسن امین‌الضرب وارد میشود تا اینکه در این سفر هم مانند سفر اوّل خائنین و مغرضین دسیسها بکار میبرند و سعایتها میکنند تا حدیکه سید وحید معصوم را در ایام زمستان در ماه شعبان‌هزار وسیصدوهشت هجری ۱۳۰۸ از زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم خارج و تبعیدش مینمایند . در آنوقت جز معین‌التجار کرمانی و میرزا رضای معروف دیگر کسی نزد سید نبوده است .

سید راجع باین اهانت و مظالم درباریان ناصری شرح مؤثری از بصره بمرحوم آیت‌الله حاج میرزا حسن شیرازی و سایر علماء کربلا ونجف و سامری نوشت که مراسله مرحوم میرزا در ص ۲۹۰ کتاب مردان نامی شرق درج است از بصره بلندن میرود و روزنامه ضیاءالخافقین را بعربی و انگلیسی منتشر مینماید که بعد از مدت کمی اسباب تعطیلش از طرف انگلیسیها فراهم میشود در (۱۳۱۰) بنا بدعوت دولت عثمانی باسلامبول‌میرود و در این‌سفر تا آخر عمر در اسلامبول توقف داشته است .

در بدو ورودش باسلامبول از طرف سلطان عبدالحمید و درباریان عثمانی مورد اکرام و تجلیل و احترام بیحد واقع میگردد و خدماتیکه این فیلسوف شهیر باسلام و اسلامیان نموده است در شرح حال‌او مسطوراست در باب اتحاد اسلام بمعیت پیروان خویش قریب پانصد نامه بالسنه

مختلفه بعلماء و پادشاهان ممالك اسلامیه مینویسد و بعد از مدت قلیلی که جوابهای مساعد با تحف و هدایا از طرف علماء و امراء میرسد .

تمام مراسلات را سید ترجمه میکند و نزد عبدالحمید میبرد . عبدالحمید از این پیشرفت و نفوذکلمه سید مات ومبهوت شده و بسید چنین اظهار میکند - اگر پیغمبراکرم صلی الله علیه وآله وسلم حیات داشت جبین مثل تو فرزندیرا میبوسید و باین پیشرفت و خدمتی که بعالم اسلام نمودهٔ آفرین و تحسین میگفت ولی من که خلیفه پیغمبرم فعلا از جانب پیغمبر(ص) پیشانی تو را میبوسم .

عبدالحمید پس از تقریر فوق پیشانی سید را مکرر میبوسد و دست خود را از روی لطف و محبت بکتف سید میزند . اما افسوس که با اینهمه زحمت دشمنان اسلام که نمیخواستند اسلام ترقی کند نگذاشتند سید مقاصد عالیه خودرا که عبارت ازعظمت اسلام و ترقی مسلمانان بود انجام بدهد .

شیخ احمد روحی . میرزا آقاخان کرمانی . حسنخان خبیرالملك که معروف بشهداء ثلاثه‌اند با یکعده از جوانان منورالفکر ترکیه وبرهان‌الدین بلخی از مریدان و پیروان سید بزرگوار بوده‌اند (شیخ احمد کرمانی پسر ملاجعفر شیخ‌العلماء پیشنماز کرمان بوده گذشته از معلومات داخلی بالسنه اروپائی نیز آشنا بوده کتاب هشت بهشت و رساله حکمت از تألیفات اوست) (میرزا آقاخان کرمانی پسرمیرزاعبدالرحیم نام سردسیری است تألیفات عدیده از خود بیادگار گذارده و نامه باستان که در محبس طرابوزان انشاء کرده ازبهترین شاهکارهای ادبی اوست) که عاقبت بجرم حق گوئی و وطنخواهی هر سه آنها در ولایت عهد محمدعلی میرزامخلوع بسخت‌ترین حالتی در تبریز بدرجهٔ شهادت فائز شدند .

برهان‌الدین بلخی پسر سید سلیمان صاحب کتاب ینابیع‌الموده نیز از زمره مریدان سید بوده - نقل از کتاب مردان نامی شرق .

اولاد سید ــ سید هیچ تأهـل اختیار ننمود و تا آخـر عمر در کمال سادگی زندگانی خود را بسر برده عبدالحمید سلطان عثمانی چند بار خواست یکی‌ازخواتین‌خانواده سلطنتی‌را بحبالهٔ نکاح او بیرون بیاورد سید قبول نکرده باو میگوید دنیای باین زیبائی نتوانسته است مرا بفریبـد با اینحال من زن میخواهم چکنم ــ غیر از دو دست لباس فاخـر و یك کتابخانه مهم (۱۲ صندوق شتری) از اسباب دنیا چیز دیگـری نداشته و بقول خودش در پیراهن و شلوار اسراف مینموده (گویا بیش از دو دست داشته است) .

اقوام و اقارب سید : طبقهٔ اوّل ــ برادرش سید مسیح‌الله متوفی (۱۲۹۹ه) خواهرهایش‌طیبه‌بیگم متوفیه(۱۳۰۳ه)مریم‌بیگم متوفیه(۱۳۳۰ه) (طبقه‌دوّم)سید کمال‌الدین پسرمرحوم‌سید مسیح‌الله که برادرزادهٔ سید میشود آقاسید محمود جمالی پسر سید کمال که هردودرقید حیاتند وآقاسیدمحمود در مدرسه دولتی جمالیه اسدآباد که بنام نامی سید تأسیس یافته است معلـم است . میرزالطف‌الله خواهرزاده سیدمتوفی(۱۳۴۰ه)پسران‌میرزالطف‌الله : میرزافتح‌الله جمالی میرزانصرالله جمالی صفات‌الله جمالی سعدالله جمالی بهاءالله جمالی ابوالحسن جمالی .

میرزاشریف خواهرزاده سید که در قید حیات و قریب نودسال از سنین عمرش میگذرد ــ اسامی فرزندان میرزاشریف :

رضاجمالی.احمدجمالی . یدالله‌جمالی . حسین آقا جمالی . صحبت‌الله جمالی .

طبقه سوّم ــ مرحوم حاج‌سید هادی متخلص بروح‌القدس متوفی (۱۳۴۶ه) (سید عمه‌زاده حاج‌سیدهادیست) ،

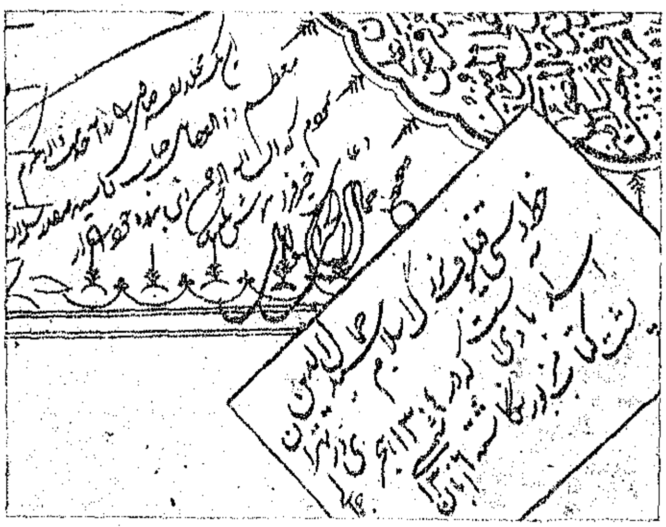
آقاسیدحسین پسرآقاسیدیعقوب که ازجمله بنی اعمام سید است .

سوای اشخاص مذکوره درفوق جماعت بسیاری نیز از عمـو

زادگان و بستگان و طایفه سید در اسدآباد هستند که همهٔ آنها در محلهٔ سیدان که محل اجتماع و سکونت سادات است مسکون میباشند ومخصوصاً چند نفر از منسوبین بسید فعلا در خانهٔ پدری سید می‌نشینند .

مدفن سید ــ درسال(۱۳۱۴هـ) دراسلامبول‌اوراماننداجداد گرامش مسموم و با تجلیل و احترام در محل (شیخلارمزارلقی) مدفـون میشود . شعر عربی ذیل که مصراع اوّل‌آن از خـود سید است و بخط دستی سید نگارش یافته و زینت افزای سرلوحه یکی از مقالات‌آن بزرگوار گردیده شاهد این مقال است .

انا المسموم ماعندی بتریاق ولاراق
ادر کأساً و ناولها الا یا ایها الساقی



(غیر از رقعهٔ که این شعر را نگاشته چند فقره از خطوط دستی سید در نزد نگارنده هست .

تذکر - اینکه بعضی‌ها میگویند قتل ناصرالدین شاه بدست مرحوم مغفور میرزا رضای کرمانی با اطلاع سید بوده است میرزا لطف‌الله که محرم سید و منشی مقالات فارسیه‌اش بوده و در هر دوسفریکه سید بایران و بتهران آمده است در خدمتش بوده است این خبر را تکذیب مینمود ومی گفت ابداً سید باین امر راضی نبود منتهی میرزا رضا از وفور محبت عشق و علاقه‌ایکه بسید داشت طاقت و تحمل آنرا نداشت که در بودن او کسی نسبت به آقا و مولای او بی‌احترامی روا بدارد چنانکه بعد از نفی سید باآن ترتیبی که مطلعین میدانند بارها در مجالس و محافل بی باکانه و بی پروا با صراحت لهجه و شهامت کلمه اظهار میکرده است که برای اینکه این بی احترامی و ستمکاری را در حق سید و مولای من روا داشتید چنین و چنان خواهم کرد و با اینکه در نتیجه همین عنوانات و اظهاراتش مدتی در قزوین و تهران محبوس و در تحت زجر و شکنجه مأمورین دولت بود معهذا بحکم قضا و قدر اقدام باین امر خطیر نمود . **العبد یدبر و الله یقدر .**

میرزالطف‌الله پدر نگارنده در ضمن صحبتهائیکه از سید و میرزامحمد رضا مینمود چنین اظهار میکرد ظاهراً در سفر اوّل بتهران (۱۳۰٤) که منزل در خانه حاج‌محمد حسن امین‌الضرب داشت روز عید قربان که جمع کثیری از آقایان و علماء و فضلاء و صنوف ممتازه بدیدن سید آمده بودند یکدفعه دیدم میرزامحمدرضا با پسرش که بسن ده یا دوازده ساله‌بود پیدا شد پسر خود را که لباسهای فاخر باو پوشانیده بود خدمت سیدبرد و به‌آواز بلند گفت چون تو اسمعیل وقتی من پسرم راآورده‌ام که بکوی تو قربان کنم سید از اظهار او بر آشفت که این حرفهای جنون آمیز چیست میزنی مگر دیوانه شده‌ای باشاره سید ازاطاق خارج‌شد بیرون رفت وقتیکه ملتفت شدند دیدند رفته است بیرون عمارت و اطاقیکه سید در او نشسته دور او را طواف میکند .

وهمچنین از حالتهائیکه میرزالطف‌الله از مرحوم میرزارضا دربارهٔ سید مشاهده کرده بود و برای نگارنده و سایرین نقل میکرد این است میگفت در سفر اوّل ۱۳۰۴ یادوم سید (۱۳۰۷ - ۱۳۰۸) درطهران که نگارنده را فراموش شده است سید در قسمت بالای اطاقیکه منزل داشت (خانه مرحوم امین‌الضرب) بهپشتی تکیه کرده وچشمهای خودرا بهم گذاشته مشغول چپق کشیدن بود وغیرازمن و میرزا رضا که درپائین اطاق بحال سکوت نشسته بودیم کسی‌دیگردر آنساعت درمنزل نبود یکدفعه میرزارضابانوك آرنج بشدت تمام بپهلوی‌من زد فوراً متوجه اوشدم که ببینم‌چه مطلب تازهٔ دارد گفت نگاه کن آقارا نگاه کن . من بسید نگران ومتوجه شدم دیدم بهمان حالت و کیفیت که تکیه کرده در مراقبه و عالم تفکر غرق است و گاهی هم دمی بچپق میزند آهسته گفتم میرزا محمدرضا چه میگوئی منکه چیز تازهٔ نمیبینم بگذار راحت باشیم یکدفعه از سخنان من بر آشفت و متغیرانه ولی‌به آهنگی آهسته که سید ملتفت نشود ما چه میگوئیم بمن گفت والله‌چشم بصیرت نداری آن دودهای چپق را می‌بینی که از زیر لبهای سید هنگام کشیدن چپق‌خارج و بفضای اطاق متصاعد و پراکنده میشوند هریك از آنها مأمور انتظام یك کشوری هستند : از این گونه حالات مجذوبانه از مرحوم مغفور میرزارضا رحمةالله علیه بسیار دیده شده است و حقیقت میتوان گفت میرزا رضا مجذوب و مفتون و دیوانه حالات سید بزرگوار بوده استکه شرح آن کتابی جداگانه لازم دارد .

و اگر کسی بخواهد اطلاعات کاملتری ازسوانح عمری این‌نابغه بیعدیل پیدا کند بکتب ذیل که از مکارم اخلاق و شرح احوال سید سخن رانده‌اند رجوع کند :

۱ - شمیسه لندنیه و سدیره ناسوتیه تألیف میرزا باقرخان بواناتی ملقب بابراهیم جان معطر دو جلد

۲ - تاریخ بیداری ایرانیان تألیف مرحوم ناظم‌الاسلام کرمانی در دو جلد

۳ ـ دبستان‌الفرصة تألیف مرحوم فرصت شیرازی ۱ جلد
۴ ـ مشاهیرالشرق تألیف مرحوم جرجی زیدان مورخ معروف مصر
۵ ـ المآثر والآثار تألیف میرزا محمدحسنخان اعتمادالسلطنه
۶ ـ تاریخ زندگانی سید در مقدمه رساله نیچریه بقلم مفتی بزرگ دیار مصر مرحوم شیخ محمدعبده مشهور بهالامام
۷ ـ فلسفةالدین واللغة
۸ ـ اشهر مشاهیر ادباءالشرق طبع مصر جلددوم تألیف محمدحسن عبدالفتاح
۹ ـ الصحافةالعربیه ص۲۹۳ جزء ثانی طبع بیروت
۱۰ ـ تألیفات سید محمد رشید رضا موسوم بهالمنار منطبعهٔ قاهره
۱۱ ـ فلسفه نیکو دو جلد
۱۲ ـ کتاب مردان نامی شرق تألیف آقای فرخ زاد طبع بیروت که از هر حیث مندرجاتش معتبر و قابل تحسین است
۱۳ ـ جلد اول یارقلی تألیف آقا شیخ محمد محلاتی غروی که در ۱۳۴۰ هجری در نجف طبع شده و در سال ۱۳۰۵ دوباره در طهران بوسیله کتابخانه شرق بطبع رسیده است .
۱۴ ـ تاریخ زندگانی سیدجمال‌الدین بقلم میرزا لطف‌الله اسدآبادی که میتوان گفت معتبرترین تاریخیکه تاکنون راجع بمولد وطن و پارهٔ حالات خصوصی سید نوشته شده است همین تاریخ است از تاریخ مزبور گذشته کتاب مردان نامی شرق است که بیشتر نکات تاریخی آن نیز از کتابیکه میرزا لطف‌الله در تاریخ سید نوشته اقتباس شده است ـ

تألیفات مستشرقین

۱ ـ تاریخ انقلاب تألیف پروفسور ادواردبرون شرق شناس انگلیسی
۲ ـ کوردن در خرطوم تألیف ویلفردبلنت انگلیسی
۳ ـ زندگانی جمال‌الدین افغانی در دائرةالمعارف اسلامی بوسیله گلدزیهر مورخ مشهور آلمانی

شرح (۱) حال اکهوریان با شوکت وشأن

الحماقة اعیت الاساة ‌‌‌‌ الوقاحة لا تقبل المداواة
اللئامة لن تزول الی المماة ‌‌ فدع الاوعاد ولا ترجو لهم النجاة (۲)

عجیب ترین امور و غریب تر همه چیزها این است که جاهلی خود را دانا شمارد و کوری خود را بینا انگارد وخبیث النفسی خویش رامطهر و مقدس پندارد .

این اکمهان (۳) را اگر گوش شنوا بودی میشد که بقوت بیان و بفصاحت لسان و بعبارات واضحه وبتقریرات صریحه وبضروب امثال و بحکایات گذشته و حال و بانواع کنایات و باصناف اشارات حقیقت روش و ماهیت کنش (٤) ایشان را بر ایشان فهمانید ـ و از فساد طویت (۵) و تباهی نیت آنانرا خبردار کرد .

ـ بلکه میشد ایشانرا براین داشت که اقرار کنند که جمیع حرکات و سکنات و همهٔ افکار و نیات ایشان ناستوده است و همهٔ افعال و اعمال آنان موجب خرابی وتباهی است ـ واین کوران مادرزاد را اگرچشم بودی ممکن بود که نقاشان بینا ورسامان دانا وپیکرتراشان توانا بدستیاری صناعت و نیروی

(۱) از اکهوریان مراد نیچریان هنداست (۲) حماقت چاره جویانرا ناتوان میکند و وقاحت و بیشرمی علاج پذیر نیست ـ بخل تا بهنگام مرگ زوال نمییابد پس این احمقان فرومایه رارها کن و امید نجات برای ایشان مدار (۳) کور مادرزاد (۴) کردار وافعال (۵) نیت واندیشه .

فطانت قبح سیرت وشناعت سریرت وزشتی خصال وناراستی خیال وجهالت و ضلالت و حماقت و دنائت ایشانرا بصورتی مصوّر نموده و بهیکلی مجسم گردانیده برایشان نشان بدهند تاآنکه برحال ومآل خودها واقف گردند — ولی بسیارافسوس بسیارافسوس که نه‌این کران مادرزاد را گوش است و نه‌این کوران مادرزاد را چشم — اگر این کوران و این کران را حاسه لمس میشد البته حوادث و آفات دهر و مصائب و بلیات روزگار ودشواریها و شکنجهای زمانه ایشانرا برغباوت وبیعقلی وخباثت و بی‌ادراکی وشرارت و کج‌اندیشی خودها آگاه میگردانید — لکن صداسف که این کوران و این کران چون عضو مشلول (۱) قوّت لامسه هم ندارند — جای عجب اینجاست که باوجود آنکه ایشان بدین حالتند هریکی خود را سقراط یونانی وکنفسیوس(۲) چینی و شامپلیون (۳) امریکائی ومیرابوی (۴) فرنساوی وکاری بالدی (۵) ایطالیائی میشمارد !! — بلکه ایشانرا ناقص و خیالاتشان را پست وکارهاشان را حقیر و خرد دانسته خویش را تفضیل میدهد !! — و اظهار تأسف مینماید که قوم او حقیقت وکنه ماهیت او را نفهمیده تعظیم و توقیر لائق بجانمیاورد ؟ این است بیماری حماقتی که جمیع اطبا از مداوات آن عاجزشده‌اند ؟ یارب چه‌شده که‌این‌افیالتسها(۶) خودرا تمستوکلیس (۷) و ارستید(۸) میدانند ؟ و این روباه خصلتان خودها را از انیبال (۹) افریقی

(۱) شل‌شده (۲) حکیم چینی که‌شرع و آئین چینیان رامدون کرده‌معاصر فیثاغورث یونانی وگوتم هندی بوده یعنی زائدبر پانصدسال پیش از حضرت مسیح ۴ بوده (۳) یکی ازمشاهیر سیاسیون امریکابوده (۴) یکی ازمشاهیر خطبای فرانسه‌در زمان انقلاب است (۵) سپهسالارمعروف ایطالیابوده (٦) نام خائن وطنی است از یونان که گزرسس را درجنگ‌ثرموپولی رهنمائی واسباب شکست هموطنان خودرافراهم کرد (۷) سپهسالار ومحب وطنخواه معروف که‌معاصر ارستید بود (۸) سیاسی معروف یونان (۹) سردارمعروف کارتاژ .

شجاع ترکمان میکنند ؟ چه روی داده است که این هنبقه‌ها (۱) دعوی ایاسی (۲) مینمایند و این گنگها خودها را تیموس‌تنیس (۳) و سیسترن (۴) می‌انگارند ؟؟ و این مادرها (۵) بامعن (۶) سر همسری دارند و این خیانت کاران طعنه بر سموئل (۷) میزنند و این ابوجهل (۸) ها خودها را از محمد (ص) اعقل میدانند و این چنگیزها نوشیروان را ظالم مینامند ؟ و این شکم پرستان خسیس‌النفس ابویزید را شره (۹) میگویند ؟؟ و این بوزینه‌ها دعوی انسانیت میکنند ؟؟ اینك کوران دوربین و کران تیزگوش و کودنان هوشیار و بلیدان خردمند و ضعیف‌الرایان عاقبت اندیش و جاهلان علامه و قسی‌القلبان باشفقت و خائنان باامانت و گمراهان راهبر و وحشی‌خصلتان مدنیت گستر و مفسدان مصلحت اندیش و بدکرداران باعصمت و تباهکاران رنجور از کج روشی دیگران و دوستان بنیادکن و خیرخواهان بدتر از صد دشمن و ناصحان بدسیرت این است اجتماع ضدین ؟ این است تلاقی نقیضین ؟؟ بر این حال باید گریست ولی خنده مجال نمیدهد – وقاحت تا چه حد

---

(۱) لقب ذی‌الودعات یزید بن شروان است که مردی بود بسیار احمق و نادان و وجه مشهور شدن باسم ذوالودعات آنستکه باوجود درازی ریش قلاده از ودع یعنی خرمهره و استخوانها و خزف ریزها در گلوی خود انداخته راه میرفت پرسیدند که این چه حالت است گفت تا گم نشوم شبی آن قلاده را برادرش دزدیده در گلوی خود انداخت چون صبح شد هنبقه حیران شده اینطور خطاب کرد برادر تو من هستی پس من کیستم از همان روز حمق او ضرب‌المثل گردید (۲) ایاس ابن ربیعه که در ذکاوت و طهارت نفس مشهور و معروف بود (۳) اسم یکی از خطبای معروف یونان است (۴) نام یکی از خطبای مشهور روم است (۵) لقب محارق که لثیمی بود از بنی هلال بن مالك بن صعصعه (۶) معن بن زائده بن عبدالله که اجود عرب بوده است (۷) یقال اوفی من السموئل یعنی بوفاداری او مثل میزنند (۸) اسم عموی حضرت رسول اکرم است که بر کفر مرد (۹) پرخور

بیشرمی تا کجا ؟ ا کهوریها (۱) هم بدین سخت روئی نیستند اپیکوریها (۲) هم بدین درجه بیحیائی نرسیده بودند ؟ این چه عجیبه‌ایست که بد کرداری رسوا وزیانکاری بی‌پروا و خیانت شعاری برملادر مقام ستایش خود را چنان ستایش کند که گویا سقراطی است از ناهنجاری جهانیان سیروپا ابویزیدیست از بد کرداری اهل‌زمانه دلگیر؟؟پاپای رومانی(۳) هم بدین درجه‌دعوی عصمت نمود ؟ سبحان‌الله تأثر و انفعال نفس بالمره مفقود گردیده است !! ای شعور و ای ادراك شما کجا رفتید کـه نفس را ملامت نموده او را از حال خود آگاه کنید ــ ضرر برادران‌را از برای نفع بیگانگان خـواستن پس ازان ازطرف ایشان بجهت مکافات آبرو واعتبار‌ویافتن‌را کدام شریف‌النفسی‌شرف شمرده است . و کدام عاقلی این کار را خردمندی انگاشته است ؟؟ افیالتس را کدام هوشمندی یگانه زمان دانسته است کسی که روح‌الحیات قومی را زائل‌کند چرا باید آنرا خیرخواه نامید بیدینان محض‌از برای سیاست در رواج آئین خودها میکوشند پس چرا شخصیکه در زوال کیش خویش‌سعی میکند از دانشمندان شمرده شود . ــ ؟؟ این چه جهل است ؟؟ این چه غفلت است ؟؟ این چه ضلالت است ؟؟ اگر اینجا مدعی‌را بلا دلیل دانسته در خشم خواهی شد . اینك دلیل اندکی غور کن اگر منفعت‌شخصی در جهالت‌و نادانی وفساد اخلاق من بوده باشد آیا از تعلیم و تربیت من‌خورسند میشود : آیا استادی دانا از طرف خود برای من میفرستد ؟ و اگر مربی ویا استادی ازبرای من بفرستد آیا از برای تعدیل افکار و تقویم اخلاق من خواهد بود و یا از برای فساد و تباهی آنها ؟؟ و اگر مرا معلمی بوده باشد

(۱) اکهوریهافرقه‌هستند در هندوستان بغایت بی‌حیاو هیچ‌غیرت ندارند وآنها منسوبند به اکهورنات‌که‌مردی بیدین وشهوت‌پرست‌بود (۲) اپیکوریهامنسوب باپیقور کاهی هستند که‌نیکوکاری‌رادرلذائذوشهوات منحصر میدانست (۳) مقصود پاپ کشیش‌اعظم‌عیسویهاست که‌در رم‌ساکن است

آیا تعظیم و تکریم آن خواهد نمود و اگر معلّم مرا از روی صدق و راستی تبجیل و توقیر نماید همین بر این دلالت نمیکند که باید معلّم من در تعلیم و تربیت طریق خیانت را پیش گرفته باشد ـ ندانستن این امر واضح آیا از غباوت(۱) نیست ؟ سبحان‌الله آیا دزد نگهبانی خواهد کرد ؟؟ عجب این چه بلاهت(۲) است !؟ آیا شیطان رهبری میکند این چه غفلت است!؟ کسی که کوری من سبب بهبودی اوست آیا سعی خواهد کرد که از برای معالجه چشم من طبیب حاذقی بدست آرد ؟؟ این است طمع بیجا این است خیال محال . چون در اینجا باطل چنان لباس حق را پوشیده است که شناختن آن براذکیا (۳) هم دشوار افتاده است تا کجا برابلهان لهذا میدانم که این دلیل را کافی نخواهی شمرد و از این جهت طرز دیگری را پیش گرفته میگویم تربیت و تعلیم شخص واحد بسه گونه متصور می‌شود ـ نخستین آنکه آن شخص را جزء قومی انگاشته و مبنای تربیت و تعلیم آنرا اولا و بالذات بر منفعت آنقوم که بمنزله کل است گذاشته شود و منفعت ذات انشخص در درجهٔ ثانی و بالتبع ملاحظه گردد ـ و منفعت قوم در این هنگام چون منبعی است که منافع افراد مانند جداول (۴) از آن متفرع میشود ـ و افراد بر این تقدیر خادمان کل‌اند که هیئت مجموعه باشد و هیئت مجموعه که ازان بقوم تعبیر میشود صائن (۵) و حافظ افراد ـ دوم آنکه مبنای تربیت و تعلیم آن‌شخص بر منفعت ذات او باشد بیملاحظه قوم آن ـ سیم آنکه در تربیت و تعلیم آن اولا بالذات منفعت دیگران و فایده بیگانگان ملحوظ شود و منفعت خود آن‌شخص بالتبع باشد ـ اکنون میتوان گفت که این تربیت ثالثه قوم را نفع خواهد بخشید آیا میتوان گمان کرد که آن شخص درین هنگام خادم ملت خویش‌است آیا قوم آن درین صورت از

(۱) کندذهنی (۲) نفهمی (۳) هوشیاران (۴) جویبارها (۵) نگهدار

ضرر و گزند آن محفوظ خواهد ماند آیا جائز است که در حق مربی آن شخص گفته شود که او محب و جان فشان و فدوی (۱) قوم وملت آن شخص میباشد — کورباد دیده آن عقلی که چنین اندیشد ؟ وای برادراك آن شخصی که امتیاز ندهد درمیانه منفعت ومضرت ؟ خاك بردهن آن ذیشعوری که چنین سخن را بـزبان آرد ؟ اگر یك بچهٔ از فرنسا گرفته ببلاد جرمن فرستاده شود ودرآن بلادآن بچه بحسب تربیت استادخود وعادت جرمنیها را فراگیرد ومحبت ایشان درآن‌او متمکن‌شود وقوم وملت او درنظرش منفور(۲) وحقیر گردد آیا میتوان چنسان گمان کرد که آن بچه خادم و جان‌فشان امت فرنساویه است ؟ وآیا آن‌شخصی که آن بچه را بدین‌نوع تربیت کرد میتوان آنرا محب فرنسا نامید؟ عجب حماقت داده‌است که فرق میانه محبت‌وعداوت هم‌نمیشود !! شگفت حالتی‌است چگونه فهمیده‌نمیشود که مضرت این گونه تربیت از منفعت آن بیشتراست — بلکه چگونه دانسته نمیشود که بی‌تربیتی هزارمرتبه بهتراست ازآنکه شخصی بنوعی تربیت یابد که بجای منفعت موجب مضرت اهل‌وطن خـود شود — سرخودرا بدست خود بریدن لاحول ولا !! تربیت دوّمی نه رشته التیام(۳) قومیت را بریدن است واتحاد وبرادری را زائل کردن است — اگر در تربیت افـراد منـافع کل اولا وبالذات ملحوظ نشود التیام و اتحاد چگونه متحقق می گـردد و چون اتحاد و التیام نباشـد قومیت از کجـا خواهد بود . — اگر کسی آحاد قومی را بدین گونه تربیت نماید دشمن آنقوم‌خواهد بود یا دوست ؟؟ اسم آن شخص را حامی (٤) باید نهاد یا ماحی (٥) — و آن تربیت نخستین را بیگانه اگر فرض کنیم که راضی شود آیااعانت هم خواهد کرد ؟ الله الله کدام عقل این چنین امری را تصور میکند که

(۱)فداشونده(۲)نفرت کرده‌شده (۳)بهم‌آمدن- بهم‌پیوستن (۴)حمایت کننده(۵)نابود کننده

بیگانه آمده جنسیت و قومیت دیگران را قوت و پایداری بدهد ـ که می پندارد که شخصی خانه خود را خراب کرده با انقاض (۱) آن خانه دیگریرا تعمیر کند ؟ اگر بیگانگان چیره دست آگاه شوند که خانهٔ از برای تأسیس جنسیت و تقویت قومیت دیگری بر پا شده است آیا آن خانه را از بیخ و بن کنده بباد فنا خواهند داد و یا آنکه آن بنارا مستحکم و مشید (۲) خواهند نمود و معمار آنرا خلعت فاخره داده برتبه عالیه اش سر فراز خواهند کرد ـ چه بزرگ جهالت و نادانی است آن شخصی را که چنین گمان کند ـ عجب بلادت (۳) و حماقت است آن کسی را که این امر را بخاطر گذراند ـ اگر بیگانهٔ قوی بازو شخص ضعیفی را که در جنس با او مغائر است بکاری بدارد آیا منفعت خود را ملاحظه میکند و یا منفعت آن ضعیف راخصوصاً در اموریکه اگر منفعت ضعیف ملحوظ افتد ضعیف بر قوی مستولی گردد ـ بغیر از این مجمع اضداد (٤) و ملتقای (٥) نقائض کسی این گمان را نخواهد کرد که قوی بدست خود و بسعی و کوشش خویش ضعیف را بر خود چیره گرداند ـ بلکه این مجمع اضداد هم چنین گمان نمیکنند اما از روی نفاق چنین اظهار می نمایند ـ البته معلوم شد که خیرخواه کیست و بار منت را بردوش که می نهد و مدح را که میکند وصله آنرا که میگیرد ـ باور نمیکنم که این سخنان عقول جامده را سودمند افتد ـ اگر این عقلها جامد نمی شد خیانت صریحه را دلیل طهارت نفس قرار نمیداد و در مقام مفاخرت نمیگفت که گوشت برادران آغشته نخوردن طهارت نفس است چونکه استحقاق این گونه عطا از طرف قاتل و مورد الطاف آن گردیدن خود دلیل بر خیانت

(۱) آثار ویرانه (۲) محکم واستوار (۳) کندذهنی (٤) کنایه از نیچریان است
(٥) کنایه از جمع آمدن نیچریان است .

و جبانت است ـ اگر برادران خیانت نمیکرد استحقاق این عطیهٔ عظمی اورا از کجا حاصل میشد اما ابا (۱) کردن از خوردن با وصف خیانت بغیر از جبانت (۲) چیز دیگری را اثبات نمیکند ـ آیا عجب نیست حال این مداحان که ذمائم (۳) شنیعه را باسم مدائح (۴) ذکر میکنند ـ اگر کسی بخواهد که شخصی را به بدترین نهجی (۵) ذم نماید ازین بیش چه خواهد گفت که کشندگان برادر او در حین اشتغال بعمل شنیع قتل هرساعتی آن شخص را مینواختند چرا مینواختند اگر با کشندگان برغضب درکار قتل شریك نبود و ایشانرا راهبری نمیکرد و اعانت نمینمود ـ این است جانفشانی خائنان از برای قوم ـ این است خیرخواهی خبیثان ازبرای یاران ـ ؟ این است مدائح بلغاء آخرالزمان ؟ این فصحاء واین بلغاء را نظر کن اگر خواهند کسی را به کمال دانش بسرایند با هم اتفاق نموده و با یکدیگر اعانت کرده بعد از فکر طویل وعریض میگویند که آن (٦) هیچ علم نخوانده است و از هیچ چیز خبر ندارد و هیچیك از فنون را نمیداند اینك علامهٔ زمان است و اگر خواهند شخصی را بجهل نسبت دهند بیان میکنند که آن جمیع علوم اولین و آخرین را خوانده است و هیچ چیز بر او پوشیده نیست ؟ ! ! این عجیبه مدحی است ! ! این غریبه ذمی است ؟؟ واه واه سبحان الله حقیقةً جای خنده است ولی گریه نمیگذارد بسا‌ی آنگونه ممدوحین راست بازرا اینگونه مادحین (۷) درست گفتار

(۱) انکار کردن (۲) ترسوئی (۳) چیزهای نکوهیده (٤) ستایشها (٥) طریق وروش (٦) اشاره است بطرف قول نیچریان که اتفاق کرده در رد رسالهٔ حقیقت مذهب نیچری وبیان حال نیچریان دومقاله نوشته بودند ودر آن ذکر کرده بودند که مولینا جمال الدین الحسینی اگر این مضمونها تحریر نموده هیچ عجب نیست که جمیع علوم جدیده وقدیمه را خوانده است پس مستحق مدح نباشد ولکن آفرین است بر آن جنابیکه امام ماست و هیچ علم را نخوانده است ولکن بااینهمه ماهر حقائق ودقائق است.
(۷) مدح کنندگان

باید - راست بازی ازین چه زیاده خواهد بود که از فرط عشق محمد(ص) و محمدیان تورات و انجیل را بجهت تقویت نصرانیت بهزار کوشش اثبات میکنند - واز غایت سعی درصیانت دیانت اسلامیه قرآن‌را انکارمینمایند !! و از خوف آنکه مبادا سیل آمده خانه را خراب کند خودها از بیخ و بنش کنده خاکش را بباد میدهند - از غایت خیرخواهی قوم و از نهایت دین پروری اراده آن دارند که دیانت و قومیت را شهید نمایند و از برای مدفن (۱) بارگاه رفیعی سازند و هر یك از برای یادگار اسم خود رادر آن ثبت نماید تا آنکه آیندگان را حال ساعیان (۲) دربن کار خیر معلوم گردد - بشارت باد آنانرا که از قوم این خیرخواهان در اندیشه بودند - مژدها باد آن اقوامی‌را که از دین این دین پروران خوف وهراس داشتند قومیت کیفیتی است نفسانیه که در حال صغر (۳) بواسطه تعلیم و تربیت در نفوس حاصل میشود - چون در تعلیم کردگان این امر ملاحظه نشود و یا آنکه ضد آن مرعی گردد قومیت از کجا وجود خواهد پذیرفت ؟ و همچنین است حالت دیانت بلکه سایر کیفیات نفسانیه و احداث کیفیت نفسانیه قومیت در نفسی از نفوس معنیش این‌است که معلّم بحسن تربیت و تعلیم خود آن نفس را بعد از فهمانیدن موارد شرف قوم برابن دارد که بذل روح را از برای شرف قوم سهل انگارد و شرف خویش را فقط در شرف قوم و ملّت خود پندارد - شرف قوم عبودیت نیست ؟؟ عبد مؤدب و دانا سعادت مولااست - بنده رابا وصف بندگی هیچکس نیکبخت نشمرده است اگر چه عالم و عارف باشد - این خانه‌زادها معنی این کلمات را نمیفهمند - در بندگی پرورده شده لـذت آزادی را چگونه خواهند دریافت - اگـر

(۱) اشاره‌است بمدرسه‌نیچریان (۲)سعی کنندگان (۳) بکسر اول وفتح دوم - کوچکی - خردی

بعبودیت خو کرده معلّم شود بغیراز سبیل عبودیت چه تعلیم خواهد نمود ؟ خسیس‌النفس را با شرف چه‌کار — اکئیست(۱) خود غرض عالم را فدای اغراض‌دنیه‌خود میکند — لاحول‌ولاقوة‌الابالله این دیو مردمان سیئی‌السریره (۲) چگونه موجب تنفر قلوب شدنداز علوم معارف‌و این‌غولان کریه‌الصورة چسان‌مانع از ترقی قوم خودها راگردیدند وزشتی سیرت این رکسان(۳) عجیبه سدّ محکمی شده پاك منشان را از استحصال اسباب سعادت باز داشت نیك‌باطنان را چنان گمان شد که طرز جدید و تربیت‌نو باعث بیخ کنی قوم و ملّت‌است لهذا ازوضع(٤) حاضر گوشه گرفتند — واین سبب‌انحطاط(٥) و تأخر قـوم گردید — نه نه گدراهی و ضلالت و عداوت ملّت را سبب بجز بدفطرتی و بی تربیتی و جهل و خست نیست — علوم ومعارف هرگز سبب بدبختی و شقا نخواهد شد — اگر معلّم و مربی بد فطرت و شقی نبوده باشد — بلی اگر اکهوری مربی گردد بغیر از شقاوت و بیخ کنی قوم چیز دیگـریرا امید نباید داشت — فسادکار این اکهوریان هنوز بخوبی ظاهر نشده است چون ظاهرش مزوق(٦) است اندکی صبر باید — شراب زهر آلود اولا مستی می بخشد پس از آن جگر و ریه را پاره پاره میکند — اکهوریان رایارو صدیقی نیست — طریقت و مذهبی هـم ندارند — و در میانه ایشان تعاون و توازر(۷) نمیباشد — بغیر از شکم پر کردن آرزوی دیگری در دل ندارند — پس گمان مکن که ایشان باطلی را حق انگاشته جان فشانیها میکنند و جوانمردیهـا مینمایند — اینهمه خودنمائیها و اینهمـه دست‌افشانیها و اینهمه نباح (۸) وصیاح(۹) برتوهم باطلی نهاده شده است نه

(۱) لفظ‌فرنگی‌است کسیکه‌محبت‌ذات‌خود را بدرجا غایت‌دارد(۲) بدباطن (۳) بالفظ‌هندی‌غول‌است (٤)حال (٥) پستی - نزل (٦) آراسته (۷)معاونت (۸) فریاد سگ (۹) ناله‌وفریاد

برطلب فضیلت یعنی چنان گمان میکنند که این قوت حیف(۱) ومیل(۲) و نیروی اختلاس(۳) که ایشانرا دست داده از جای دیگر است لهذا گاه گاهی جان را بدندان گرفته بسط یدی مینمایند — وریشی‌حرکت میدهند این امر بکسی پوشیده نیست — اگر مقصود اکتساب فضیلت بود از آن اموریکه (٤) ذکرش شرمندگی می‌آورد اجتناب میکردند — اکهوری و طلب فضیلت هرگز شنیده نشده است — اگر چه ریش را بریش پیوند کرده یکدیگر را ستایش میکنند ولی هیچیك از دل سخن نمیگوید بلکه هر یکی بجهت مقاصد دنیه خود که شکم پرستی باشد بادیگری نفاق میورزد — اکهوری یار و صاحب نمیشناسد ؟؟ اکهوری بغیر شکم خود معبود دیگری ندارد — قاعده کلیه از من یاد داشته باش اسهاب(٥) و اطناب(٦) بیمنافقی نمیشود — و منافقی بی اغراق و مبالغه صورت نمی‌بندد چون شخصی منافق نباشد و غرض او استحصال مقصد خود نبوده باشد هرگز در ستایش ازحد تجاوز نمیکند آن ستایشی را که در یکساعت اکهوری بهاکهوری دیگر میکند بسمارك(۷) و غرچیکف(۸) را در تمام عمر حاصل نشده است — اگر این نفاق نیست پس چیست ؟؟ عجب از این سخت روئی عجب ازین بیحیائی — ؟؟ گمان مکن که باید اکهوری عریان وفقیر بوده در کوچه‌ها و بازارهابگردد اینك اکهوریان‌صاحب خدم و حشم اکهوری بودن بدل است نه بلباس — اکهوری شدن کار هر کس نیست — که میتواند حیارا از خود سلب کند مگر آنکه درین طریق زائیده شده باشد ویا آنکه از سرچشمه سیراب گردیده باشد — غایت تکبررا هرگز

(۱) یعنی ظلم وستم وجور (۲) میل ازاعتدال یعنی تعدی وظلم (۳) سلب اموال (۴) اشاره است برشوه ستانی وارتکاب امور فواحش که صاحب مقالات درحیدرآباد ازاین اکهوریها یعنی نیچریان ملاحظه کرده (٥) بسیار گوئی واکثار کلام (٦) درازی سخن (۷) سیاستمدار معروف آلمان (۸) صدراعظم سابق روس

دیدهٔ که بانهایت ذل(١) در شخص واحدی جمع شود اینك نظر کن در سفلگان متعالم(٢)و دنی‌النفسان متفاسف(٣) واکهوریان متصلف(٤)تاآنکه برتو منکشف گردد که اینهم ممکن بوده است‌و میشود که اخلاق متضاده و اوصاف متبائنه در الـواح نفوس مجتمع شود ــ یعنی در نفوس ادنیا و اخساء (٥) ــ اگر در این امر غور کنی خواهی دانست که فطرت پست وطینت دنیه نادرست را هرگز ممکن نیست که تربیت وتأدیب باصلاح آورد سبحان‌الله آیا اخلاق طبیعیه تغییر می‌یابد ؟؟ چگونه میشود که سجایای (٦) متوارثه(٧) ومنش وخوهائیکه بنهج ژنرسیون (٨) حاصل شده‌باشد بسعی و کوشش معلم و مربی زائل گردد ــ مدارس و مکاتب عقول سلیمهٔ زکیه را دانش و بینش‌می‌آموزد و نفوس شریفه زکیه را به‌آداب حسنه واخلاق فاضله مزین میسازد اما رکاکت(٩) را از عقول سخیفه(١٠) و دنائت‌را از نفوس خسیسه ستردن نتواند ــ بوزینه از تربیت انسان میشود ؟؟ محال است اگر تغییر صورت بتدبیر میشدی البته تبدیل‌سیرت انذال(١١) ولئیمها جائز بودی ــ علم و تربیت عقول و نفوس را مانند غذاست ــ غذائیکه صحیح‌المزاج را باعث توانائی و قوت است همان غذا موجب ازدیاد مرض بیماران است دنی‌النفس سخیف‌العقل چون بمدرسه درآید و پا درداٸره تعلیم وتعلم‌نهد فکر آنهمه این است کــه مندرجات علوم رابر وفق مقاصد دنیه خود نماید و خیالات معوجه(١٢) خویش را درلباس مطالب علمیه بعالم جلوه‌دهد و شب و روز در این‌اندیشه خواهد بود که فنون مکتسبه را چنان آلت استحصال شهوات خسیسه ووسیله اکتساب اغراض دنیه سازد ــ اسباب وآلات ووسائل چه علم بوده باشد وچه غیرآن همه از برای‌استحصال خواهشهاست وچون

(١) خواری (٢)مدعیان‌علم (٣)مدعیان‌فلسفه‌دانی (٤)متملق‌وچاپلوسی کننده‌وتکلف کننده‌درمدح (٥)مردم‌پست‌وحقیر (٦)عادت‌وخوها (٧)موروثی (٨)توارث(٩)سستی‌وضعف(١٠)سبکی(١١) فرومایگان(١٢)کج

طبیعت شر باشد بغیر از شر چه خواهش خواهد نمود ــ ضد علّت ضد دیگر چگونه خواهد شد ــ فاقد(١) شیئی چسان معطی(٢) آن میشود ــ پس اگر طبیعت شر باشد و خواهش شر واسباب مساعد(٣) خیر از چه جهت از صاحب آن طبیعت سرزند ــ و شریکه از اینگونه شخصی سرزند چرا باید کــه مثل شر شریرالنفس نادانی باشد کــه هیچگونه وسیلهٔ از برای اجراء(٤) مقاصد خسیسه خود ندارد ــ الله‌الله اثر علّت قویه چسان مساوی اثر علّت ضعیفه میشود ــ تنگــی دائره خیانت عوام بدطینت کج‌اندیش و ضیق (٥) مجال ضــلالت آن نیست مگر از عدم وسائل وفقدان آلات ــ خائنی که قوانین و قواعد امم و ملل را نداند وسبیل اختلاسها(٦) وتزویرها را نشناسد وبطارق جعل واختراع وتبدیل وتحریف وحذف واضافه وجمع وخرج پی نبرده باشد خیانت آن چه خواهد بود ــ گمراهی که اگر در طریقه آن قدحی وجرحی شود عاجز بماند تبدیل افکار دیگرانرا چسان خواهد نمود ؟؟ــ وبالجمله اکهوری بدطینت است وسخیف‌العقل ــ وسخیف‌العقل بدطینت را تعلیم وتربیت سود ندهد بلکه باعث ازدیاد شرارت و فساد آن خواهد شد ــ میدانم کــه هم در ثبوت مقدمه اولی شك داری و هم در تحقیق مقدمــه ثانیه لهــذا هر دو را بعبارت واضحه بیان میکنم و براهین عقلیه طبیعیه اقامه مینمایم گوش داشته باش وبخوبی تأمل نما که مطالب بسیار دقیق است ــ اگر قومی ویا امتی دیده شود که درتحت اداره واحدهٔ میباشد وجمیع طبقــات آن چون اعضاء مختــلفه شخص واحــد در معاونت و معاضدت (٧) یکدیگر است و روح حیات و قوهٔ محرکه مجموع اصناف آن یکی است وآمر(٨) ومأمور(٩) وآخذ(١٠) ومعطی(١١) وواضع(١٢) و

(١) گم کننده (٢) دهنده (٣) یاور ـ کمك (٤) بر آوردن و حاصل کردن (٥) تنگی (٦) ربودن (٧) پشتیبانی (٨) فرماننده (٩) فرمانبردار (١٠) گیرنده (١١) دهنده (١٢) وضع کننده مثل واضع قانون

رافع(۱) از خود او میباشد وسالك حركات افراد آن مانند انصاف(۲) اقطار دائره واحده بیك نقطه که سعادت کل باشد منتهی میشود و از محیط قومیت خارج نمیگردد وچون دو شخصی که هر یکی بجهتی از محیط دائره حرکت کند آحاد او در خواهشهای خودها در عین مخالفت جویای مؤالفت(۳) اند و درعین تباعد(٤) خواهان تقاربند(٥) و اصناف(٦) او در عین تدافع(۷) اراء در تجاذبند(۸) چنانچه دو متساوی القوه ایکه درحالت مجاذبه هر یکی طرفی از رسن را گرفته وحین تدافع جذبه دیگری در تحاذی است البته ازطرف هر عاقلی برتوافق افکار ونیات طبقات آنقوم ویا آن امت وتناسب حاسات (۹) معنویه انفعالات(۱۰) نفسانیه اصناف آن حکم خواهد نمود هیچکس در تلائم(۱۱) رغبتها و رهبتها(۱۲) ونفرتهای افراد آنقوم ذکر نخواهد کرد ـ چونکه افعال و اعمال افراد انسان و کیفیت معاشرات وطرز اجتماعات و وضع زیست ونوع معیشت و نهج اداره ایشان همگی معلولهای افکار عقلیه وحاسات معنویه وصفات نفسانیه ایشان میباشد واگر تلائم وتناسب درعلل نبوده باشد هرگز توافق درمیانه معلولات آنها واقع نمیشود ـ تناسب افکار وصفات آنوقت حاصل میشود که مقوّم و معدّل بوده باشد ـ زیرا آنکه صفات رذیله و اخلاق فاسده وافکار سخیفه‌را اگرچه بایکدیگر توافق اسمی هم بوده‌باشد ولکن فی‌الواقع درمیانه آنها تضاد تام وتبائن کامل است چونکه ماهیت هرفردی ازافراد آنها مقتضی عدم توالف(۱۳) است با فرد دیگر چه هردو ازیك صنف بوده باشد ویا از دوصنف وجهت توجه در

(۱) بردارنده ومحو کننده مثل ناسخین قانون واحکام (۲) انصاف نیم قطرها که از مرکزدائره شروع شده منتهی بمحیط گردند وهمه برابر یکدیگر باشند (۳) الفت وموافقت (٤) دوری (٥) نزدیك شدن بیکدیگر (٦) صنف‌ها وقسم‌ها (۷) از خود دور کردن دو کس باهم (۸) بطرف خود کشیدن دو کس باهم (۹) کیفیات حسیات باطنیه (۱۰) تأثرهای نفسانی (۱۱) توافق (۱۲) ترس‌ها (۱۳) باهم الفت گرفتن

یکی مخالف جهت دیگری است مثل متدابرینی(۱) که برروی خط مستقیمی یکی مشرقاً و دیگری مغرباً حرکت کند ازین است که هرگز توافق و مرافقت(۲) در میانه احمقها و حسودها و بخیلها و طماعها ومتکبرها وخائنها واقع نمیشود ـ پس افکارمعدله وصفات مقومه همان افکار وهمان صفاتی است که باعث توافق وتلائم باشد وجهت توجه آنها نقطه سعادت همه بوده باشد واینگونه صفات را انسانها اخلاق فاضله نامیده‌اند واین چنین افکار را افکار عالیه ـ بنابر این هر وقتی که در تلائم افکار و توافق صفات انقوم وهنی(۳) حاصل شود البته در وحدت اداره وتعاضد و روح الحیات ایشان خالل بظهور خواهد رسید جهات حرکات افراد مختلف خواهد شد و در میانه آمر و مأمور ، آخذ ومعطی و واضع و رافع تنافر روی خواهدداد ـ چون تدریجاً رفته‌رفته تلائم افکار به‌تباین مبدل شود وتوافق صفات بتضاد متحول گردد یعنی صفات ذمیمه و اخلاق رذیله و افکار دنیه و خیالات باطله غلبه نماید و اخلاق فاضله و افکار مستقیمه زائل شود و کج‌اندیشی خیالات معوجه و حسد و بخل و بغض و ضغینه(٤) و منافقــی(٥) و ریا و دروغ گوئی و شهوت پرستی و خودستائی وتکبر بیجا و عجب(٦) بیمعنی وکاهلی ورشوت خواری وخیانت‌شعاری وتدلیس(۷) وتذویر وحماقت وبلادت وبلاهت‌وحرص وطمع وشره وسفالگی ونذالت(۸) ولؤم(۹) وبیغیرتی وقات ناموس وخود غرضی ونمامی(۱۰) وغمازی و بهتان‌زنی وافتراء وغیبت وذمامی وتعدّی و ظلم‌وجور وحق‌ناشناسی‌واهانت وقسوت(۱۱) وغفلت وجبانت(۱۲)وذلت‌نفس وطیش(۱۳) و وقاحت وغباوت و بی‌تدبیری و بیوفائی و مماطله(١٤) وخلاف

(۱) کسانیکه‌پشت‌بیکدیگر کرده باشند(۲)همراهی و رفاقت کردن (۳) سستی (۴) کینه وعداوت قلبی (٥)دوروئی (٦)خود پرستی (۷)نمودار کردن چیزی بخلاف واقع (۸)فرومایگی (۹) ناکسی (۱۰)سخن‌چینی(۱۱)سنگدلی (۱۲)ترس(۱۳)رفتن عقل (١٤)تأخیر دروعده

وعدم وکسالت و گران‌جانی ودون‌همتی وتملق وتبصبص(۱) کلبی و اغواء و اضلال و اغراء (۲) فاش گردد بلاشك تعاضد مفقود و روح‌الحیات و قـوه محرکه وحدانیه معدوم و جهت حرکت هر فردی از افراد آنقوم مخالف جهت حرکت دیگری خواهد شد چونکه زوال علت لامحاله مستلزم زوال معلول است ــ و بسبب تنافی اراده تخالف سجایا و تغایر اهویه(۳) نفـوس و تباعد طبایع و تضارب اراء و تدافع افکار وتضاد صفات و تباغض(٤) قلوب و تبائـن (٥) اخلاقی که طبقات و آحاد آنقوم را در آن هنگام حاصل میشود اجتماع وائتلافی که قوام بشر ومایه زیست وموجب بقاء نوع اوست از برای ایشان ممتنع خواهـد بود مگر بسبب قاسر(٦) خارجی و قاهر اجنبی و حیات و بودان کم‌خردان فاسدالاخلاق و تباه‌کاران دشمن جان خودها ممکن نباشد مگر در تحت اداره دیگری ــ این است حکمت تبدل ادارات در عالم وجود این چنین اشخاصی که این گونه بوده باشند حال آنها بانفوس و عقول دیگران چون‌حال وبا وطاعون(۷) وجذام(۸) ودیگر امراض ساریه‌است با ابدان ــ پس اگر بممالکتی روند که مزاج نفوس وعقول آن مستعد بوده باشد جزء اخیر علت تامه فساد عمومی شده درزمان قلیلی بدان مملکت آن کنند که باخودها کرده بودند خصوصاً اگر در مرکز که محل اجتماع خلق است جا گیرند چنانچه شأن امراض ساریه است و اگر نفوس و عقولرا استعـدادی نباشد لامحاله تخم فسادرا کاشته موجب سوء اداره ووهن در اعمال خواهند شد و این سموم قتاله بالمره بـی‌اثر نخواهد بود پس هر کسی را واجب است که باین گونه مردم آن معامله کند که بامجذومین(۹) میکند ــ خطاب بعقل است اشتباه مکن ؟ ــ این مقدمه فلسفیه فراموش نشود تاآنکه مقدمه دیگری را بیان کنم پس از آن استنتاج (۱۰) نتیجه نمایم ــ استقامت(۱۱) افکار امم واعتدال

(۱) مثل سگ دم جنبانیدن (۲) تشویق کردن ـ وادار کردن (۳) خواهشها (٤) دشمنی (٥) دوری (٦) دور کننده (۷) مرگ عام (۸) خوره (۹) مبتلایان بخوره (۱۰) بر آوردن نتیجه (۱۱) راستی

اخلاق ایشان نه از جمله اموری است که در ماهها وسالها حاصل شود بلکه اگر چندین قرن تعلیم وتربیت درامتی مستمر بماند وبطناً بعد بطن در تقویم افکار وتعدیل اخلاق سعی و کوشش شود البته ممکن است که در آن هنگام اشخاصی در آن امت یافت شوند که باستقامت و اعتدال موصوف گردند — افکار مستقیمه وخیالات عالیه دیگران رایاد گرفتن شخصی موجب آن نمیشود که خوداو صاحب افکارعالیه شود بلکه اگر کسی خود صاحب افکار عالیه نبوده باشد کنه افکار دیگران را نخواهدفهمید وبموارد ومتعلقات آنها پی نخواهد برد وروابط ومناسبات آن افکار براو پوشیده خواهدماند و براستنباط لوازم آنها ازملزومات وملزومات آنها ازلوازم قادرنخواهدشد — کور مادرزاد از شنیدن کیفیات الوان نه ماهیات آنهارا خواهد فهمید ونه بر لوازم وخواص آنها حکم تواند کرد و از دانستن اخلاق فاضله وآثار حسنه آنها و اخلاق رذیله ومضار آنها کسی طاهرالنفس ومهذب الاخلاق نمیشود — محض شناختن مرض و دانستن دواء آن موجب رفع مرض وحصول صحت نخواهد شد — دانستن مضار حوامض (۱) ومنافع حلویات(۲) باعث نفرت صفراوی مزاج از آن و رغبت بدین نمیتواند شد اگر علم سبب تغییر میول(۳) و حالات نفسانیه میشد و یاآنکه آثار خارجیه ونتایج ظاهره آنها را منع میکرد میباید کسی برفوت عزیزان محزون(٤) نشود واگر محزون شود آه وزاری ننماید چونکه هر کسی را معلوم است که فوت شده برنمیگردد وحزن وآه وزاری و گریه کردن لغو وبیفایده است — معده(۵) چون طعامی را قبول نکند علم بمنفعت مانع ازقی نمیشود — اگر اخلاق بعلم نیکو میشد میبایست که یك اکبوری هم درعالم انسان بشود ؟ — وبالجمله هر کسی ازخواندن کتب

(۱) ترشی جات (۲) چیزهای شیرین (۳) جمع میل یعنی خواهشها (۴) مغموم، رنجیده واندوهگین (۵) موضع طعام پیش ازفرود آمدن درروده

سیاست و معاشرت سیاسین وعقلاء بسمارك نمیشود ؟ ـ چرا نمیشود بجهت آنکه وضع دماغ بنوعی دیگراست ـ تغییر وضع دماغها قرون متعدده میخواهد با تعلیم و تربیت مستمره ـ شجاع از شنیدن قصص جبناء(۱) جبون نمیگردد بلکه ثبات واقدامش افزون میشود خائن ازاستماع فضائل امانت امین نخواهد شد ؟ ـ دزدها شناعت سرقت را نمیدانند وخیانت کاران ذمائم اختلاس وتزویر ورشوت خواریرا نشنیده‌اند؟ ـ میدانند وشنیده‌اند ولکن ان انفعال نفسی که ازملاحظه این امور ارباب نفوس مطهره را حاصل میشود ایشانرا حاصل نمیشود چونکه بودن نفس بدین کیفیت که ازملاحظه امثال این امور منفعل شود بجز ازتوارث بنهج دیگر صورت پذیر نیست ـ وقیح (۲) را هرگز انفعال نفسی که عبارت از حیاء است درارتکاب امورشنیعه دست نمیدهد ـ اگرچه کتابها در فضایل خصلت حیا خوانده باشد ـ این مطلب بسیار دقیق است وتوبسیار غبی(۳) لهذا ثانیاً بیان میکنم شاید بفهمی ـ افکار مستقیمه واخلاق معتدله آثار قوائی است جسمانیه که مانند قوای بذرها وتخمها در کدون(٤) محال معینه و مواضع مخصوصه کالبد انسانها نهاده شده است وآن قوای جسمانیه و محال آنها اندك اندك بسبب تعلیم وتربیت روی بازدیاد و افزونی مینهد ونمو مینماید چنانچه بذرها وقوای آنها بسبب زراعت ورعایت قانون فلاحت باموافقت هوا وزمین کم کم افزونی می‌پذیرد ـ وممکن نیست که آن قوی محال آنها در اولاد وحشیین واحفاد(۵) آنهائیکه پس ازمدنیت بنهایت فساد رسیده باشند در یك طبقه بسبب حسن تعلیم وتربیت به کمال نمو رسیده مصدر افکار عالیه مستقیمه ومنشأ اخلاق حسنه فاضله گردد ـ زیرا آنکه نمو قوای جسمانیه مطلقاً تدریجی است خصوصاً اینگونه قوی وطفره در هرجا محال وممتنع است ـ تخمی که از اقلیمی به اقلیم دیگر نقل میشود ازبرای حرکت قوه آن بسوی

(۱) جمع جبون بمعنی بزدل (۲) بیحیا و بی شرم (۳) کندذهن (۴) باطن ـ درون (۵) فرزندان

کمال ویابسوی نقص مدتها باید اگر چندین بار تبدیل صورت نکند وازاجمال (١) بتفصیل و از کمون(٢) بیروز (٣) منتقل نگردد هرگز بنهایت کمال و یا بغایت نقص نخواهد رسید باوجود آنکه هوا وزمین را تأثیری است بسیار قوی وحرکت نمو نباتات سریع است وحرکت قوه درسرعت وبطؤ تابع محل آن است ـ ودرین شکی نیست که حرکت نمو انسان بطی است و تأثیر تعلیم وتربیت تأثیری است روحانی و تأثیر روحانی اضعف است از تأثیر جسمانی پس معلوم شد که استمرار تعلیم وتربیت در دوسه بطن متسلسلا کافی از برای کمال نمو قوای انسانیه نخواهد بود اگر متعلّم ازنسل وحشیان ویا از اولاد مقذوفان(٤) مدنیت وانسانیت بوده باشد ـ بلی اگر تعلیم وتربیت چندین قرن دریك سلسله مستمر بماند البته بسبب توارد تأثیرات برانقـوای کامنه(٥) وتأثیرات متتالیهٔ آنها درحلقات آن سلسله اشخاصی یافت خواهندشد که قوای ایشان بتربیت وتأدیب به کمال نمو رسیده منشأ همه کمالات وفضائل خواهد شد ـ وبالجمله تغییر وضع دماغ وتحوّل(٦)صور مواضع قوای فعاله ومنفعله وتبدیل خون بیمرور قرون ودوام علّت مؤثره صورت نبندد اگر یك ملیون ازاولاد زنگیها واحفـاد مقذوفان انسانیت ومـدنیت در پاریس بتعلم علوم و آداب مشغول شوند هرگز قبول مکن که از کیاء واخیار آن جماعت بدرجه اغبیا(٧) و اشرار جنس فرانس توانند رسید ـ چگونه میرسند با نقص در اصل سرشت ـ کور را دوربین چه فائده میدهد ؟ حیوان گوشت خوار از گوشت چگونه صبر کند ـ بلکـه باید دانست کـه احفـاد مقذوفـان انسانیت واولاد وحشیان چون تعلیم یابند صورت شر وفساد خودرا تغییر داده دائره آنرا وسیع خواهند نمود واثر کمی که بواسطه تعلیم وتربیت در

(١) درهم پیچیده (٢) پوشیدگی (٣) آشکار (٤) یعنی کسانیکه ازمدنیت بسیاردور باشند یعنی بربریها وجنگلیها ووحشیها (٥) ازکمون پوشیده (٦) یعنی تبدّل (٧) جمع غبی کند ذهن

اصل قوای ایشان حاصل میشود در کمون مانده در نسل آنها بطناً بعد بطن اگر سلسله تربیت وتعلیم منقطع گردد ظاهر خواهد گردید مثل آنکه بعضی ازهیئت واخلاق وشمامات(۱) وامراض اجداد دراحفاد ظهور وبروزنموده در اولاد که آلة ایصال و معبر است در کمون میماند ـ شر وفسادی که بتربیت وتعلیم آنها مترتب میشود باآن اثرخیر ان‌چنان‌است که زرعی(۲) آتش گرفته بسوزد وزمین رابجهت زراعت آینده قوتی حاصل شود ـ چون کیفیت نمو قوارا دانستی باید بدانی‌که انحطاط آنها نیز برسبیل تدریج است دلیل همان دلیل است ومثال همان مثال ـ اینمقدمه راهم چون مقدمه اولی در خاطر داشته‌باش ودر هردو تأمل نماوغور کن تاآنکه قادر گردی برتطبیق کلیات بر جزئیات وتوانا شوی بر استنتاج نتایج ـ البته بعد از این براهین فلسفیه وادله طبیعیه بخوبی فهمیدی که درروی زمین قومی یافت نمیشود که در کم خردی وفساد اخلاق بپایهٔ اکهوریان رسیده باشد چونکه این گروه بسبب تباهی سجایا(۳) وسخافت(٤) وقلت دانش آنچنان سلسلهٔ انتظام ورشته هیئت اجتماعیه راگسیختند که خودها بقاسر پناه بردند ودر پیش قاهر سرنیاز برزمین نهاده واستغاثه نمودند که از شریکدیگر محفوظ مانده جانی بسلامت برند وخانه خودهارا بـلا منازعه وبلا جبر وجور بدیگری واگذاشته بمهتری وسائسی(۵) وکناسی راضی‌شدند ـ وایشان‌را اینقدرهم عقل نشد که از برای استحصال این رتب شریفه معاهده‌نامهٔ بگیرند لهذا پس ازتسلیم و قبول وداد وگرفت ازین مراتب سنیه(٦) هم محروم شدند و حق این بود که محروم شوند چونکه ایشانرا اینقدر هم قابلیت نیست ـ اکنون توخود اندازه کن که از چندقرن جراثیم(۷) قوای عقلیه و نفسیه

(۱) مایتشمم‌من‌الارواح‌الطیبه یعنی آثارارواح‌طیبه (۲) کشت‌وزراعت (۳) عادات‌وخوها(۴) سبکی (۵) جلودار(٦) بلند(۷) مواد

ایشان بغایت سرعت روی بانحطاط نهاده است ـ ومیزان(۱) حرکت بسوی اسفل را فراموش مکن ـ قاعدهٔ کلیه عطالت (ساکن متحرك نمیشود و متحرك ساکن نمیشود مگر بسببی) را از دست مده ـ گمان مکن که نهایت حرکت اکهوریان نقطه توحش وتبربر(۲)خواهد بودو پس‌ازرسیدن بدان نقطه چون سایر جنگلیان خواهند شد ـ آب را کد(۳) هر قدر متعفن وگنده شود بپایه آب جاری که بر قاذورات(٤) وجیفه‌ها(٥) وزبلها(٦) میگذرد نخواهد رسید ـ آیا مبتلا بجذام وآتشك اولادش چون اولاد سالم‌المزاج است ـ آیا زمینهائیکه بسبب سوء تصرف شوره زار شده است در صلاحیت زراعت مانند اراضی صالحه حرماست سعهٔ (۷) دائره فساد و شرارت وخباثت جنگلیان چه قدر خواهد بود ـ جنگلی مکر وجعل‌و تزویر و تدلیس(۸) و ریاکاری ومنافقی از کجا میداند ـ عقل وحشی اگر چه پست است ولکن از مرتبه جهل بسیط بیرون نرفته ـ جهل مرکب را که باجهل بسیط برابر دانسته ؟ ـ پس اگر اکهوریان بمدرسه روند بااین طینت و جبلت وبااین عقل وادراك بغیراز طرز قجمع رذائل وطرح(۹) فضائل وتفریق کلمه امت و کسر ناموس(۱۰) انسانیت چه خواهند آموخت ـ وفطرت لئیمه خسیسه ایشان‌را بجز از سبیل(۱۱) برانداختن وپایمال‌نمودن خویشان بجهت جبر(۱۲) خاطر بیگانگان بچه‌دعوت خواهد کرد نظر کن برافعال واعمال وحرکات وسکنات ایشان تاآنکه همه این اموررا بچشم مشاهده کنی ـ لیشمارا شنیده بودی ولکن ندیده بودی ـ چشم را باز کن

(۱) یعنی یاد آر که حرکت بسوی اسفل‌ازحرکت بسوی بالا سریعتراست (۲)وحشیگری (۳)ایستاده یعنی‌ساکن‌غیرمتحرك (۴) پلیدیها (٥)مردارها (٦) سرگین ها (۷) گشادگی (۸) حیله (۹) یعنی ترك کردن (۱۰) قانون (۱۱)راه (۱۲)خلاف‌الکسر یعنی پیوند کردن

واکهوریان بنگر تاآنکه لئیمان خالص غیر مشوب را به‌بینی — اکهوریان بعداز تعلیم وتعلّم اگر یکی ازاهل ملت خودهارا به‌بینند فی‌الحال باد قولنج(۱) کبریاء ایشانرا چنان میگیرد که جمع اعضاء وجوارح حتی جفون(۲) هم ازحرکت باز می‌ایستد — بلی گاه گاهی بسبب تشنجی(۳) که لازم قولنج است دستهارا حرکت داده بیروتها میرسانند گویا که هندرا فتح کرده‌اند — واگر یکی از بیگانگان‌را بنگرند فوراً ایشانرا بیماری رعشه ذل حاصل میشود و هریك از اعضاء وجوارح آنها درتسابق(۴) عرض عبودیت بجنبش آمده عجیبه‌حرکات مختلفه، غریبه اختلاجات(۵) متنوعه ازآنها بظهور میرسد اگر این‌لئوم نیست پس‌چیست — تو اسمش‌را بگو ؟ لئوم اکهوریان‌را بجائی رسانیده است که باغایت تکبر ارادهٔ ایشان بسبب نهایت ذل در پیش ارادهٔ بیگانگان لباس هستی پوشیدن نتواند — با وجود این اخلاق رذیله و این اوصاف ذمیمه جای شگفت این است که گاه گاهی مقاله ای در بیان فضائل سجایای پسندیده ومساوی صفات ناستوده و ذمائم کبر وعجب وریاکاری و وتکلفات ظاهریه از دیگران دزدیده مشهور میسازند ازاین غافل که قبیح‌الوجه کریه‌الصورة‌را بهتر آنستکه که آئینه‌درخانه‌نباشد ومشوّه‌الخلقه(۶) زشت‌روی را نمیزیبد که فتگراف خودرا بگیرد — شخص بدسیرت اگر سخنی از اخلاق فاضله بگوید گویا مردم را برقبح سیرت خود آگاه میگرداند وزبانها را بذم خویش گویا میکند — اینجا جای خنده است هر چه میخواهی بخند — ؟ — سبحان‌الله سبحان‌الله عاقل اکهوری باید همینطور باشد — اخلاق رذیله این اکهوریان را چون کسی نظر کند ابتداء چنان گمان میکند که اینها مانند اخلاق رذیله دیگران ملکاتی است بسیطه ولی

(۱) مرضی است معدی که بسیار دردناك میباشد (۲) پرده چشم ازاعلی واسفل (۳) لرزش (٤) پیشی گرفتن (۵) بریدن عضو وجستن اندام (٦) ناقص‌الخلقه یا گوش و بینی بریده

چون بتحلیل کیمیاوی اخلاقی مینگرد می‌بیند که هریك از خلق ذمیم ایشان را که بسیط خیال میکرد مرکب است از اخلاق ذمیمه چند مثلا خلق تکبر ایشان که بحسب ظاهر بسیط بنظر میاید چون تحلیل(۱) میشود ظاهر میشود که مؤلف میباشد از اصل خلق تکبر وخود پسندی وخودنمائی وتقلید بیگانگان وسدّ ابواب مساعی جمیله و کتمان جهالت و اظهار خلاف واقع (یعنی افکار بسیار عالیه در پیش دارند) وارهاب(۲) مساکین واشوم چونکه بدین پیرایه جلوه نمیکنند مگر باضعفاء ومسخرگی بجهت آنکه طبیعت سفله‌را با اینوصف ملائمت نیست وتکلف بسیار زیرا آنکه اوباشان(۳) را چنانچه باید از لوازم تکبر اطلاعی نیست وحرکات بشعه(٤) مستهجنه غیر منتظمه چونکه نومتکبران بخوبی ارکان این‌صفت را نمیدانند وآواز غلیظ منکر وسخن گفتن بیجا وجواب ندادن در محل وکلمات مهمله با آه وتأسف وروی گردانیدن ازآشنا در وقت مقابله ومواجهه وپشت کردن‌در هنگام مکالمه باهرزاس(٥) ونصیحت باتعبس(٦) وشتم(۷) وتبسم مستهزآنه حقیقةً نومتکبر باید بهمین گونه باشد انصاف باید داد وهمچنین است حال سایر اخلاق اکهوریان اگر تحلیل کرده شود ـ بسیار تعجب است از تو که باز میگوئی اکهوری اکهوری ؟؟ ـ هنوز اکهوری را نفهمیدی تو را عادت این است که چشم خود را تکذیب میکنی وعقل وهوش خویش را یکطرف نهاده بگوش خود ایمان میاوری ـ افعال وحرکات این گروه را ملاحظه نمیکنی ومیگوئی که ایشان میگویند که ماروح درکالبدها میدمیم ومردها رازنده میکنیم بسیار خوب گیرم که شما بغیر از گوش بچیز دیگر ایمان‌نمی‌آورید ـ آیاآن‌آوازی که از (لثامتکده) برخاست بگوش‌تو نرسید ـ عجیب‌آن آواز بهمه گوشها رسید توچگونه نشنیدی ـ بشرف

(۱) اجزاءچیزی‌راجداکردن‌تابحدبساطت‌برسد (۲) ترسانیدن (۳) اکسان
(٤) ننگین - شرم‌آور (٥) جنبانیدن‌سر (٦) ترشروئی (۷) دشنام

نفس وعلوّ همت مسلمانان سابق سوگند است که اگر در این آواز غور نکنی ودر مقصد صاحب آواز تأمل ننمائی اسم تورا هم مانند ساده بچه در دفترا کهوریان خواهم نوشت ؟ جهت حرکت اکهوریان ومقصدایشان ازاول معلوم بود ولی بزبان نمیاوردند بلکه بجهت اغراء(۱) ساده لوحان واغوای(۲) احمقان عکس مقصود راهمیشه ذکر میکردند و از برای اشتباهکاری و پرده پوشی مجمعها ومحفلها مقالهها القاء میکردند تاآنکه در این روزها (ناستوده مرك خان) صبرننموده خیرخواهی را تفسیر کرد وبمقصد حقیقی همقطاران خود تصریح نمود وپرده ازروی کاربرداشت وحل معمی نمود — حقیقت حقیقة همان یادگاری کـه یونانیان ازبرای دیوجانس ساخته بودند باید از برای همین خیر خواه نیز ساخته شود — چه معنی دارد سگ از برای استحصال استخوانی تملق میکند و دمی حرکت میدهد وسر بر پای معطی نهاده چه خودی باشد چه بیگانه بجهت اظهار خلوص نیت آوازها در میدهد — انسان از سگ هم کمتر است لاحول ولا — انسان را چنان میزیبد که درتملق وخضوع هزارمرحله برسگها پیشی گیرد واگردم ندارد ریش هم کم ازآن نیست (ناستوده مرك خان) همین نکته را فهمیده ازآن بود که آواز برآورد وریشی حرکت دادونانهای خورده را حلال کرد — خدا کند که این شکر سبب مزید نعمت گردد چه تعجب کنم چه تعجب کنم — تعجب عبارت است از کیفیتی که در حالت ادراك امور غریبه انسانرا حاصل میشود — وچون اکهوریان ازبرای شکم پرستی بدین راه قدم زدهاند و میزنند وخواهند زد دیگر چه غرابت وچه تعجب — بلی آنچه جای تعجب است ایـن استکه دیگران افعال اکهوریان را نفهمیده توجیه وتأویل مینمایند باوجودآنکه مقاصد دنیه(۳) ایشان از سخافت ورکاکت آرائشان آشکارتراست — جمیع مردههای هزارساله ودوهزارساله وهمهٔ استخوانهای

(۱) بجنگ برانگیختن وبر اغالیدن (۲) گمراه کردن (۳) پست

پوسیده قرون خالیه در این روزها سر از قبرها و دخمه‌ها(۱) برآورده به آوازهای بسیار بلند ندای الحیاةالحیاة البعث‌البعث النشورالنشور میزنند اما اکهوریان خیرخواه بقوت تمام الموت‌الموت الهلاك‌الهلاك الفنی‌الفنی آواز مینمایند — برحال قومیکه خیرخواه آن اکهوری است باید گریست — بیچاره مرده‌هائیکه در ظلمتکده قبور و تنگنای گورها برهنه و عریان و گرسنه وعطشان انزوا(۲) گزیده‌اند وهرساعتی از دیدن صور هائله(۳) نکیرها و منکرها لرزان وترسانند واز پی‌ساز وسامانی نالان و گریانند وتذکار لذائذ زندگانی ایشان را برآتش حسرت نشانده‌است و زنده‌ها حقوق آنها را بتمامها غصب نموده ایشانرا بیدترین صورتی و قبیح‌ترین وجهی از بساط زندگانی رانده‌است و بغیراز خاکی که‌آنهم باشك شورمزه آمیخته‌شده چیزدیگری ازبرای‌خوردن آنها نمانده‌است گاهگاهی بامید رجعت(۴) وبه‌رجای بعث(۵) دلهای خودهارا تسلی‌میدهند و شعله‌ای این‌عذابهای الیمرا بتذکار حشر و نشر فرو مینشانند — و ممکن‌است که این آمال اجساد ایشانرا حفظ کند و از تلاشی و تفرق باز دارد ومیشود که این آرزوها این بیچاره مردگان را براین دارد که خیالات خودهارا حرکت‌داده درصدد(۶) استحصال اسباب نجات‌بر آیند وجائزاست چون این‌خواهشها درایشان قوت بگیرد بایکدیگر مخابرت نموده و مشورت کرده بهیئت‌مجموعه اگرچه در نهایت ضعف و ناتوانی بوده باشند بعضی ازحقوق خودهارا از زنده‌ها طلب نمایند والبته اگر زنده‌ها هیئت‌مجموعه ایشانرا بینند ایشانرا بالمره محروم نخواهند نمود — اکهوریان نه‌تنها قطع رجاء بعث و نشور مرده‌ها را نموده اقامه برهان بر استحاله و امتناع(۷) آن مینمایند بلکه جمیع بیماران وضعیف‌الجثه‌ها وناتوان

(۱) گورها (۲) گوشه‌نشینی (۳) خوفناك (۴) باز گشت واز این‌حیات بعد بمات مراداست (۵) برانگیختن بعد موت اولی (۶) نزدیکی ومقابله و برابری ومجازاً بمعنی قصد و درپی‌چیزی‌شدن (۷) محال وممتنع بودن

را دعوت بمرگ میکنند و بر استحسان موت دلیلهای قطعی میآورند چنان بیان میکنند که راه نجات اینگونه مردم بغیر از مرگ نیست و مداوات کردنرا بیفایده میشمارند ـ باوجود این خیرخواهند خیرخواهند ـ راست باید گفت این یکی را خوب فهمیده اند ـ زندگی بسیار درد سر دارد ـ زندگیراهمتی باید بسعالی وعقلی باید بسیار بزرگ وتجلدی(۱) فوق‌الغایه و دلیچون‌خارا و قوت املی بسیارمحکم وعزمی درنهایت ثبات ـ مخنث(۲) سخیف‌العقل‌را اینگونه صفات چگونه حاصل‌میشود ـ اصل طبیعت آن مضاد این‌صفات‌است ـ ای‌ضعیف‌جسمان و ای نحیفان و ای‌بیماران همگی بمرگ تن‌در دهید ـ برهان (ناستوده مرگ‌خان) بسیارقوی‌است منهم قبول‌نمودم ـ اگر برهان ایشان باطل‌هم باشد بازهمگی‌لباس حیات‌را ازخودها دور کنید ـ محض ازبرای (ناستوده مرگ‌خان) ویاران ایشان ازاین زندگی‌در گذرید ـ چون اگر شما این کاررا نکنید ایشانرا ضرر وزیان بسیارخواهدشد و از مزد و اجر این جانفشانیها محروم میگردد ـ اگر شمارا تنگی‌قبر ووضع‌بودوباش آنجا ازمرگ منع میکند (ناستوده مرگ‌خان) ازبرای‌شما راه‌بسیار خوبی نشان میدهد ـ ونهج روش و کنش اموات سابقین چون اهل قدیم(۳) فلسطین وباشندگان‌پارینه اسطخر(٤) رابطریق‌واضح بیان‌میکند تاآنکه دستورالعملی بوده باشد ازبرای شمادر مقابر ـ دیگرسبب تأخیر چیست ـ اینك(بوم(۵) شوم) بردیوار (ماتمکده) نشسته هروقت بخرابی وتباهی وویرانی وهلاك‌و اضمحلال وفناوموت‌ندادر میدهدنه‌بیحیائی این گروه راحداست ونه‌بیعقلی‌وبی ادراکی این جماعت را اندازه است ـ این روش اهل فلسطین واین کنش اسطخریان که‌می‌بینی‌بقایای‌حیات‌قدیم‌و آثارزندگانی‌دیرینه‌است‌نه‌آنکه‌پس‌مردن

(۱) جلادت یعنی‌شدت وقوت (۲) مردم کوچه گرد وبی‌سر وپا (۳) مراد یهودند (۴) معرب اسطخر که‌بمعنی تالاب‌است چون در شهر استخر که قلعه‌ایست درفارس تالاب وجود دارد ازاهل‌قدیم اسطخرپارسی‌ها مرادهستند (۵) کنایه از شهریست‌درمغرب که‌مرکزنیچریان است

این مسلك را اتخاذ نمودند ـ (دهیر) و(مانك) چرا مانند ایشان نمیشوند ـ البته نمیشوند چون هیچوقت زنده نبوده‌اند زندگی است که همه اقوام را بسوی کمالات برمی‌انگیزاند ـ زندگی‌است که‌مردم رابرتعلّم‌علوم‌وصنایع وتجارت دعوت میکند ـ اگرقومی مرده‌را روشی و کنشی ودانشی وبینشی ازپیش نبوده‌باشد ممکن‌است که‌بغیر نفخ (۱) روح‌الحیات اورا رستگاری در امور حاصل شود ـ چونکه دشواری استحصال اسباب رستگاری وچون دشواری استحصال‌اسباب حیات‌است اگر آن‌چنان همتی‌داشته باشدچرازنده نشود (ترجیح بلامرجح درهرجا محال است) بلی‌اگر پیش ازمردن اسباب رستگاری اورا بوده‌باشد میشود که زمانهای دراز پس ازموت باقی ماند ـ باصل کلام بر گردیم این‌وقیح اکهوری بجهت اکتساب غایات‌خود که شکم پر کردن باشد عجیبه مغالطه ها میکند و غریبه مثالها میاورد ـ اگر کسی ملاحظه کند که اهل اسطخر وفلسطین درزمان حیات خودها چه بودندآیا میتواند که اکنون اسم‌آنهارادرمیان امم‌ذکر کندوبگوید که‌الان‌اسطخریان چنینند واهل فلسطین چنانند بنابررأی این‌وقیح البته اکنون دارای بزرگ بجمشیدی (۲) جی بساتلی واولاد اولادآن مینازد ـ وسلیمان پروتشل(۳) وسلاله(٤) اوفخر میکند ـخاك برچشم هر که بیشرم است ـاهل اسطخر وفلسطین نیستند درین زمان مگر عبارت ازمشتی استخوان پوسیده‌ای که هر روز اجزاءآن متلاشی(٥) ومتناثر(٦) میگردد زمانی نخواهد گذشت که اسم آنها محوخواهد شد ـ عجیبه ترغیبی وغریبه تشویقی ـ حقیقة راست گفته بودند که‌کار دیوها همیشه برعکس وواژگونه است ـآیاراست نگفتم که نشاید اکهوری را درمجامع ومحافل راه داد ایشان با این فساد اخلاق و تباهی افکار در هر امریکه درآیند ودر هر جمعیت واداره که شریك شوند لامحاله موجب فساد وزیان و بر بادی خواهند شد ـ اگـر

(۱)دمیدن (۲)اسم‌پارسی (۳)اسم‌یهودی (٤)اولاد (٥)متفرق (٦)پراکنده

براهین عقلیه وادله طبیعیه گذشته‌را ادراك نمیکنی صبر کن تا آنکه بچشم خویش مشاهده نمائی — وعلی کل حال‌ازاین اکهوری ممنون شدم که پایان کاررا نشان داد — بعد ازقول اکهوری دگر هیچکس‌را عذری نماند که بگوید مقصدرا نمیدانستم وغایت(۱) را نمیفهمیدم — چه‌قدر اصرارمیکنی‌و چه قدر درازی سخن‌را دوست میداری — این‌تمنع(۲) راحمل برتعزز(۳) مکن — برنادان تعزز نمودن ازنادانی است — جمیل‌الوجه(٤) راچه حق است که بس کور ناز کند — ناز خوب صورت بربیناست چونکه حسن‌را میداند ومزایای(۵) آنرا درك میکند — ولی کلام‌را سودی نیست‌چرابگویم‌و برای که بگویم چه فائده دارد وثمره‌آن چه خواهد بود کسی که فرق در میانه آسیا وافریقا نکند وسبطی (٦) رااز قبطی (۷) نشناسد وتاتاررا ازفارس نداند وکیخسرو خردمند را باافراسیاب نادان یکی داند و بتبائن(۸) مترادفات(۹) حکم نماید ومتبائنات‌را مترادف انگارد ونفع‌را ضرر وسود را زیان پندارد باآن سخن گفتن چه‌فایدهٔ خواهد بخشید درنزدکور چه زشت چه‌زیبا — در پیش نادان چه مغالطه چه‌برهان — در نزداخشم(۱۰) چه پشك(۱۱) چه‌مشك — در پیش‌دیوانه چه‌مجنون چه‌فرزانه — در نزد احمق چه‌دوست چه‌دشمن — سگ چون دیوانه شود چه صاحب‌آن چه بیگانه — پس اگر معذورم داری‌منتی بردوشم نهادهٔ — سبحان‌الله اصرارتو ازحدتجاوز کرد — جان من شرح حال اکهوریان باشوکت وشأن‌را کتابها بایدنه این چند ورق — (ناتمام) —

(۱) نتیجه‌سرانجام (۲) یعنی بازماندن‌مرامحمول بردشواری مکن (۳) خود را عزیزشمردن‌خویشتن را عزیزخواستن (٤) خوبروی (۵) فضایل (٦) اهالی مصرقدیم (۷) اسباط‌یعقوب‌یعنی‌بنی‌اسرائیل (۸) سخت‌از یکدیگر دوربودن (۹) چیزهائیکه‌باهم‌یکی‌باشند یادو کلمه که‌یك‌معنی باشند یادوچیز که از یك‌قبیل باشند (۱۰) کسیکه‌شامه‌اومختل‌باشد (۱۱) سرگین‌شترو گوسفندو آهوومویش

طفل رضیع(۱)

(در عوالم انسانی اززمان کودکی وشیرخوارگی وپاکی فطرت و سوء تربیت ودشمن بودن تمام ذرات وجود واشیاء باو ودشمنی نفس باودر عالم حیات وخواهش ومیل انسانی باقسام ستایش حب مدح وثنای باطل)

ای رضیع مسکین ایکودک بیچاره ــ چه قدر صورت لطیفی داری واعضاء وجوارح تو چه بسیار ناعم(۲) است ــ عجب خنده شیرینی داری که بیک لحظه همه تلخیهای جهان را خوشگوار مینماید واندوه را ازدل میزداید ــ و چه خوشاینده گریهٔ داری که دلهای چون سنگ خارا را بی شائبهٔ کراهت نرم مینماید وقلوب خالیه را پراز شفقتها ومرحمتها میکنند ــ عجیبه شکل بدیعی داری که عالمی را بسوی خویش جذب مینمائی ــ بیگانه وخویش را بخدمت خود میگماری ــ پادشاهان متکبر را از مقام عز خود تنزل داده دمساز خود میکنی ــ صاحبان وقار از دیدن صورت زیبای تو یکبارگی لباس سکینه(۳) را خلع نموده خودرا باتو در عالم صباوت همساز میکنند ــ و حکیمان دانشمند بسبب مشاهده تو از عالم حکمت و دانشمندی قدم بیرون نهاده باتو هم آواز میشوند ــ عجیبه خلقتی داری که چون بمجلس حاضر شوی جمیع حضار کارهای ضروری واشتغال لازمه خودرا که سریع الفوت است همه را ترك نموده و بمنادمت و ملاعبت باتو خودها را دلشاد میکنند ــ در هر انجمنی که پا نهی حبائل (٤) دلها را ازهمه جا گسیخته بخود پیوندی وهر شخصی را باسترضای خاطر خویش مجبور گردانی بگریهٔ همه دلها را بحرکت آوری ــ وبخندهٔ همه قلوب را مملو از سرورنمائی وبحرکتی همه ساکنین محفل را بجنبش در آوری ــ و از برای تقرب بتو هریك از مجلسیان بنوعی از العاب (٥) صبیانیه که مقبول طبع تو افتد مشغول

---

(۱) شیرخوار (۲) نرم (۳) آرامش (۴) رشته‌های ریسمانها (۵) بازیها

میشوند ــ یکی چشم خودرا باز میکند ودیگری زبان خودرا بیرون می آوردو آخری دستک میزند ورابعی برای خوشنودی توانواع مسخرگیها میکند وآوازها بلند مینماید ــ عجیبه جاذبهٔداری که بیگانه رابخویش جذب مینمائی ــ عجیبه حالت مؤثرهٔ داری که جمیع عقول ونفوس‌را درآن‌واحد تغییر وتبدیل‌میدهی (**ای‌بیچاره کودك**)چه‌قدر نفس پاکی‌داری وچه‌قدر عقل زکیئی (١) داری ــ که هیچ آلودگی وخباثتی درنفس تونیست وهیچ اعوجاج وکجی درعقل‌تو یافت نمیشود ــ ترا قابلیت هر فضیلتی و کمالی است وعقل ترا قوای نامتناهیه است ولی چه‌فایده‌که ترا آن قدرت نیست که‌آن قوی‌را بعالم وجودآورده ازآنها بهرهٔ ببری ــ ویاآنکه نفس خودرا بصفات ستوده‌بیارائی ــ **ای‌بیچاره کودك مسکین** تواسیر بخت واتفاقی ــ تو جز فطرت بسیط وهیولای ساده نیستی ــ باید دید که بخت تو بانو چکند ــ واقارب ومعاشرین تو درآن‌لوح‌ساده چه‌نقش زنند وچه صورتی رسم‌نمایند وتورابچه شکل‌درآورند ــ ای‌بیچاره‌عاجز سعادت وشقاوت تو دردست تو نیست تو ازحال‌خودغافلی اگر بختت مساعدت کند ومصاحبینت نیك اتفاق افتد فرشتهٔ شوی واگرطالعت منحوس باشد ازسوء تربیت دیوی گردی ــ ای‌بیچاره کودك چرا بدین جهان آمدی چرا مهد عدم(٢) ومهدامن‌وراحت ونیستی‌را ترك‌کرده قدم بدین جهان نهادی ــ بدین مجاملات(٣) جهانیان مغرور مشو که مدت این قصیر(٤) است ــ اینعالم جدید تو عالمی است پراز فتنه ومملوّ ازحوادث و کوارث (٥) وسراسر مصیبت وحزن واندوه است ــ دگر پس‌ازین راحت مطلب وامنیت مجوو ازاینعالم منتظرخیرمباش ــ تمام ذرات وجود دشمن تست (ای بیچاره طفل ضعیف) چگونه جرأت کردهٔ بیکبارگی تنهاخودرا دراین‌میدان ووادی خون‌خوار درآوردی که ازدر

(١) پاك‌وصاف(٢) مقصود جهان نیستی است(٣) خوش آمد گوئی(٤) کوتاه (٥) حوادث‌سخت

طرف که نگاه کنی دشمنها تیرجانکاه بقصد ریختن خون‌تودر کمان نهاده‌اند پس‌از چندروز پدرشفیق ومادرمهربان ازتو بیزاری میجویند وتورا بیرحمانه بدست‌حوادث روز گاره‌یسپارند (ایطفل‌بیچاره) این‌غذائی که بدانها استمداد حیات‌میکنی همگی‌سراً وخفیة اسباب وعلل‌هلاك تورا‌آماده میسازند — و بیکبارگی از کمین‌گاه‌آن مواد غذائیه هزارها امراض قتاله‌چون مطبقه‌و محرقه وذات‌الجنب وسرسام وبرصام وجذام ازبرای برانداختن توقدم بعالم ظهور مـی‌نهند — وهران وهرساعت باتودر مصارعت(۱) مداومت نموده‌تا آنکه تورا بدترین حالتی بروی زمین کشیده به‌تنگنای قبرهـا بسپارد ای بیچاره کودك بادهای وزنده و سرمادای گزنده و حرارت آفتاب زننده — همیشه این دشمنهای نهانی تورا اعانت میکنند (ای‌بیچاره کودك) شیرها و پلنگها و گرگها و کفتارها دندانها ومخالب (۲) خود را از برای پاره پاره کردن این‌بدن‌ناعم‌تو تیز کرده‌اند — مارها وعقربها وسایر هوام (۳) همه در جولانند که‌فرصتی یافته گزندی بتو برسانند — خارها وخسك‌ها سربرآورده که درپای‌تو بخلند — دریاها ونهرهای عظیم ازبرای بلعیدن‌تو درتماوجند (۴) (ایطفل مسکین) تمام بنی‌نوع تو که باید بدانها استعانت‌جوئی همگی خنجرهای مکر و نیزه‌های غدر و شمشیرهای حیله خودهارا ازبرای ریختن خون تو آماده کرده اند — ظالمها وغدارها و جائرها (۵) ازبرای هلاك‌تو کمر بسته‌اند (ای‌بیچاره کودك) عجیبه‌راهی درپیش‌پای‌تو میباشد اگرخواهی که‌لقمهٔ برای زاد راحت بدست آری باید با هزار ها مقاتله و مجادله و سفك دماء (۶) این لقمه آلوده بخون را دست‌آری وآنهائیکه بتو تقرب جویند وبخنده روئی و شیرینی کلام باتو مرافقت کنند همگی برای آن است که تورا در تنگنای بیچارگی بدست آورده پس‌از نزع (۷) روح تو بگوشت تو تغذیه نمایند

(۱) کشتی گرفتن (۲) پنجه‌ها . چنگالها (۳) حشرات (۴) موج زدن (۵) ستمگران (۶) ریختن خونها (۷) کندن

ای بیچاره کودك وای بی‌یار و معین کودك باید که پوست پلنگی بردوش استوار کنی و شمشیر برانی بدست بگیری و علی‌الدوام تالب گور مشغول مقاتله ومضاربه بوده آن‌راه‌را قطع نمائی ـ غذایت‌لخت‌جگر وشرابت‌خون دل (ای‌بیچاره کودك) چرابدین عالم‌پرخوف وهراس آمدی بااینهمه‌دشمنان که توراست و اینهمه مصائب و بلایا که تورا در پیش میباشد ـ از برای‌تو عدوالد (١) دیگری میباشد که آن بهزارها مرتبه در خصومت و عداوت ازجمیع دشمنهای تو گزندش بیشتراست (وآن نفس‌نست) آه ازین دشمن باطنی ـ (در عداوت نفس) (ای کودك‌عاجز) این‌دشمنی که‌باتست بدتراست بمراتب کثیره ازآن حاکم قسی‌القلب (٢) جائریکه در وقت اضطرار تو و کثرت دین و بسیاری شامتین (٣) رغلبه اعدا وبسیاری عیال و اطفالهای عجزومسلودی راهباوشدت سرما تورامجبور میکندبواسطه ضرب سیاط(٤) براینکه آنخانه محقر و باغچه خردیکه داری بااثاث‌البیت همه‌را بشربهای آنها بفروشی ووجه آنرا بدان‌تسلیم نمائی و خودرا درحالت تنگی معیشت و زوال آبرو واعتبار هم آوای انین و حنین کودکان خرد سال گدا و عجوزان پیره زال نمائی (ای‌کودك شیرخواره) این دشمن اشرّ است برتو ازآن عاملی که‌وظیفه خودرا کاصیانت حقوق رعیت باشدترك نموده بانهابین (٦) وسلابین (٧) وقطاع‌الطریق (٨) ساخته هرروز وهرشب بنوعی اموال واملاك تورا نهب‌وغارت نماید ـ وچون‌تظلم وشکایت نمائی درصدد اعانت یاران باطنی خودبرآمده تورا بشکنجهای صعب معاقب خواهد نمود وبیرحمانه‌ات در زوایای (٩) مظلمه زندانها بسلسله خواهد کشید تا آنکه دگر مطالبه حقوق‌خودرا ننمائی (ایطفل بیچاره) ایندشمن بدتراست‌ازآن

---

(١) دشمن‌سخت (٢) سنگدل (٣) سرزنش کنندگان (٤) تازیانه‌ها (٥) دهیك (٦و٧) غارتگران (٨) راهزنان (٩) گوشهای تاریك

والئی (١) که‌از مدیونین تو رشوها گرفته حقوق مسلّمه تورا ابطال میکند و چون کسی ازتو بورقه مزوره(٢)ویا بافتعال و بافترائی ازتو دعوی نماید تورا بردادن آن مجبور میسازد وتورا درهر امر حقیری وصغیری بواسطه شرطیها (٣) و جلوازهای غلاظ و شداد خود دربیم وهراس می اندازد و راحت‌را ازتوسلب میکند (ایطفل رضیع) ایندشمن اشنع‌است ازآن‌قاضی مرتشئی(٤) که‌هزارها حقوق‌تورا ابطال مینماید ودعاوی باطله‌را برتو اثبات میکند (ای بیچاره کودك) ایندشمن اقبح‌است ازآن خویشی که توراترك نموده ازبرای‌ابادت (٥) واهلاك توبادشمنان‌تو بسازد ودررسوائی‌تو بکوشد وعیبها ونقائص تورا ظاهر سازد و راههای رستگاری را بر روی تو ببندد (ایکودك‌مسکین) این‌دشمن اشنع(٦) است ازآن‌شخصی که باتوسالهای‌دراز دوستی بورزد ودر نعم‌تو متنعم گردد پس‌ازآن قدم در بادیه خیانت نهاده درافساد امور تو بکوشد واسرار تورا فاش نماید (ایکودك بیچاره) این دشمن زشت تراست ازآن دوستی که هزارها بار خودرا ازبرای یاری و اعانت‌او بتهلکه انداخته باشی وباوجوداین درحین‌شدت ضرورت اگر تورا بدو حاجتی‌افتد توراما‌یوس و ناامید گرداند (ایکودك بیچاره) ایندشمن تو که‌تورا ازاو گزیری‌وچارهٔ نیست مشعبدی(٧) است یکتا وساحریست بیهمتا درهر ساعتی بشکلی جلوه میکند ودرهر آنی بلباسی ظهور مینماید و هر وقتی مسلکی (٨) می‌پیماید و هرزمانی خواهشی دارد — رغبتهای او را اسبابی پدید نیست و رهبتهای(٩) آنرا عاملی‌ظاهرنی — نه مسرتش‌را اساسی ونه احزانش را موجبی— دوستیش هوس‌است ودشمنیش بلاسبب — درحرکاتش غایتی ملحوظ نیست و در ترتیب مقدماتش طالب نتیجهٔ نی — جودش بیمخل

(١)حاکم (٢) ساختگی (٣) پلیسها ومأمورین حکومتی (٤)رشوه گیرنده (٥)هلاك (٦) زشت‌تر (٧) شعبده باز (٨) روش (٩) ترسها

آمیخته و جبانتش (۱) باشجاعت سرشته است و بلادتش (۲) با فطانت (۳) ممزوج‌است (ای بیچاره کودك) هیچ اساس بنائی نمی‌نهد که‌پس‌ازچندی درخراب آن نکوشد ـ وهیچ عقد(۴) و عقدهٔ(۵) نمینماید که در حل‌آن سعی‌ننماید وهیچ راهی نمی پیماید که‌قبل‌از وصول مقصود روی بجانب مبدأ سیر نکند ومراجعت ننماید ـ دائماً درحرکات رهویه سر گرم و در طلب محالات‌درجد واجتهاداست ـ آمالش‌همه‌سراب‌ومقاصدش‌جمله ظل‌سحاب(۶) جز اندیشها وبیمها نزاید ـ وبغیراز کراهت و نفرتها ازاو نتراود ـ آنی مستریح (۷) نگردد و تو را براحت نگذارد (ایکودك مسکین) در ساعتی تورا ببلائی اندازد و بارانهای مصائب برتو بباراند و از برای اهلاك تو همیشه آتشهای فتنه افروخته کند (ای کودك بیچاره) چه سان توانی که بااینگونه‌دشمن نبردنمائی وچگونه ازآن‌جان بسلامت‌بری‌وچسان خودرااز شرآن نجات دهی ـ نه‌تورا ازاین دشمن جای فرار است ونه‌بااو امکان سکونت وقرار (ای بیچاره) این‌مشعبد هزارها بار برقله‌جبال‌شاهقه(۸) صعب‌المسالك صورتهای زیبا و پیکرهای دلربا بقوت سحر برتوظاهرمی‌سازد وتورابوساوس خود بـرآن میدارد که تحمل مشاق‌را نموده‌آن مسالك وعره(۹) راقطع‌نمائی‌وآن‌لغزشگاهها‌را بپیمائی‌وتورا بوعدهای شیرین‌میفریبد ـ و چنان مینماید که‌اگر تو بآن محبوب دلربا برسی دیگر تورا مادام‌الحیوة اندیشه‌غم‌واندوهی نباشد وچون پس‌از اندوهها وغصه‌ها وبیمها وخوفهای‌راه بدان قلهٔ کوه رسی‌یکبارگی سحرخودرا باطل‌نموده وآن تمثال رابصورت حقیقیه خودچنانکه هست بتوظاهر میسازد ـ ناگاه می‌بینی که صورتی‌است بشع وهیئتی‌است منکر وسیمائی‌است مخوف وجانکاه کـه دلها ازدیدن‌آن درلرزه‌افتد و دیده‌را ازدهشت یارای‌آن نباشد که بدان صورت نگرد و

(۱) ترس - بزدلی (۲) کند ذهنی (۳) هوشیاری (۴) بستن (۵) گره (۶) سایه ابر (۷) آسوده (۸) بلند (۹) سخت

هنوز ازاندوه وغم تحمل آن مصائب و گریه وجزع بر آن بلاهائیکه درقطع مسافت برای تو حاصل شده‌است فارغ نشده که صورتی زیباتر وپیکری بهتر در قله(۱) جبلی عالیتر که معبرش(۲)اصعب ازمعبر اوّل است بنظر تو جاوه مینماید وبه‌ادله مموهه(۳) و اقوال مزخرفه(٤) و سخنان لطیف تورا بر آن میدارد که‌قصد آن نمائی و آن‌عقبات‌را به‌پیمائی — ودرثانی چنان کند با تو که در اوّل کرده بود (ایطفل رضیع‌مسکین) از آنروزیکه دربن‌عالم قدم نهادی تاآنوقتیکه عالم را وداع کنی هر روزه با تو این‌نیرنگ خواهد بساخت (ایمسکین) ایندشمن مکار هرروزه تورا بعملی که بقوت جادو آن را مزین نموده‌است دعوت‌میکند وچون بدان‌کار پردازی پرده ازروی آن برداشته شناعت(٥) آنرا برتو ظاهر میسازد وتا در حیاتی هر روز تورا تعییر(٦) و سرزنش وملامت میکند وآن عمل زشت راهرروز درمقابل‌چشم‌تو میدارد وباعث شرمندگی وخجالت تومیشود (ای‌بیچاره کودك) ایندشمن غدّار(۷) عالم‌وسیع‌را تنگتر ازقبر برتومیگرداند — اگرشخصی‌را بهزار جد واجتهاد یافته دوست از برای خود اختیار کنی بقوت سحر وجادوی خود هزارها شناعت وعیبها وزشتیها دراوظاهر میکند که تورالزآن کراهت ونفرت‌حاصل شود وازاو گسیخته بدیگری بپیوندی — وباآخری آن کند که بانخستین کرد تاآنکه تورا همیشه اوقات درینعالم تنگدل ومحزون وتنها وفرید بگذارد همه‌خویشان واقارب وبستگان تورا که درین تنگنای زندگانی که اعوان(۸) تومیباشند بصور اعداءالدّاء برتومینماید وتورابر مخاصمه آنهابر می‌انگیزاند تاآنکه همیشه‌اوقات بعذاب‌الیم بسربری (ای‌عاجزمسکین)حرص وطمع‌تورا انقدر میافزایدکه درتمام زندگانی‌خود چون تشنگان بادیه بیغوله(۹) حیران‌وسرگردان درناکامی ونامرادی اگرچه همه‌دنیا تورا باشد

(۱) تیغ کوه (۲)راه(۳)خوش‌ظاهری - ساختگی (۴)زراندود(٥) قباحت (٦)سرزنش کردن - ننگین‌ساختن (۷)مکار(۸) یاران (۹) بی پایان

جان‌سپاری (ایعاجز) این کاهن(١) بقوت رقیه(٢) خود هزارهاهزار اوهام عاطله وخیالات باطله رابصورهای هائله درنزد تو مجسم میگرداند که علی‌الدوام اگرچه برروی سریر پادشاهان بوده‌باشی درارزوبیم‌جانکاه روزگارخودرا بگذرانی (درمدح وستایش باطل نفس انسانی رابحدیکه صفت کبردراوپدید آید) — (ایشیرخواره) ایندشمن‌جانکاه هرروزی بعبارات شیرین وکلمات دلپذیرتورا مدحها وستایشها میکند ودرثنای توانواع مبالغات واغراقهارا بکارمیبرد و راههای مداهنه(٣)وملق(٤) رابرتو می‌پیماید وجمیع معایب و نقائص تو را بانواع حیله‌ها برتومخفی ومستورمیگرداند وآهسته آهسته بر گوش غفلت تو نجوی‌نموده وبرتوظاهرمیسازد که‌تو یگانه زمان وفرید دوران هستی تاآنکه بسبب‌غفلت‌تو ازنفس‌خودت که بسبب‌اغوای(٥) ایندشمن حاصل شده‌است صفت کبر وسجیه عجب(٦) درتو پدیدار میگردد وچنان گمان میکنی که مانندتو وجودی‌نیامده‌است ودهر ازآوردن‌مثل‌توپس‌ازین‌عقیم(٧)خواهد بود (ایطفل مسکین) چون این خصلت درتو پدیدار میگردد تورا چنان گمان میشود که باید جمیع مردمان بواسطه بزرگی وجودتو وسمومرتبه تودر عالم انسانی همگی یکباره سر اطاعت درآستانه تو نهند و هر روزه برای عرض‌خدمتی حضور تو آیند ودرتعظیم وتمجید وتبجیل(٨) تو ذرهٔ کوتاهی نورزند وهمگی از برای اطاعت‌تو کمر خدمت بندند واز برای استرضای خاطر تو بجان ودل کوشند و همگی دراستحسان اعمال و افعال تو رطب‌اللسان گردند و همگی ازبرای‌ملاحظه نظرات ولحظات تو سراپا چشم گردند واز برای استماع کلمات توتمامی گوش حتی درخلوات خود هیچ گاه درعمیقات فکر خویش ازتو غافل نگردند (ایکودك رضیع) چون‌این خیالات و اوهام باطله درتو راسخ گردد تورا خواهش عجیبی حاصل شود

---

(١)ساحر (٢)دعاوطلسم (٣) یعنی‌روغن‌مالیدن کنایه‌از تملق کردن (٤) تملق‌نمودن(٥) گمراه کردن (٦)خودپسندی (٧) نازاء (٨) بسیارتعظیم کردن

که باید جمیع مردم همهٔ حرکات وسکنات وآداب ورسوم وعادات خود رابـر وفق‌میل وخواهش توقرار دهند وباید بهرنوع که باشد ولو بنهج(۱) علم غیب از امیال باطنه تو مطلع گردند (ایمسکین بیچاره) چون بربن عرش غرور و کرسی‌زور مستوی ومستقر(۲) گردی بیکبار چون باطراف نگری جمیع عالم را پراز ناملائمات ومنافرات خواهی دیـد وخویشتن را محاط بجمیع مصائب و بلایا و اکدار واحزان مشاهده خواهی‌نمود وایندالم وسیع برتو تنگ خواهد شد جمیع بنی‌نوع خود را از برای خود دشمن گمان خواهی نمود وچنان گمان خواهی کرد که هر شخصی هرآنی‌تورا بنوعی اهانت وتحقیر مینماید ویاآنکه عمداً برحقوق لازمه توقیام نمیکند وتو پس ازآن جمیع عمر خودرا به‌آه وحسرت بسرخواهی برد وهمیشه اوقـات خود را درآتـش سوزان غم وهم وحسرت نشسته خواهی دیـد چونکه هیچکس تـرا چنـانچه گمـان تـرا بـرآن داشته است امتثال و اطاعت نخواهد نمود و توقیریکه درخور وهـم تو بـوده بـاشد از برای‌تو بجا نخواهدآورد و هیچگاه مردم عادات و رسوم خودرا برحسب خواهش مالیخولیای تو نخواهند کرد وجبهٔ (۳) خودرا براستان وهم‌باطل تو نخواهند سود و این دشمن تو بدین نیرنج(۴) ابواب هزارها مصیبت بر توخواهد گشود (**ای بیچاره مسکین**) این دشمن جانکاه بجهت اینکه عیشترا تلخ گرداند وتورا مدةالحیات درآتش غموم وهموم نشاند نیرنگ عجیبی بتو بکار خواهد برد وبقوت رقیه‌افسون خود حقایق اشیاء را تبدیل داده هریکی‌را برنگـد گر بتو وا مینماید تا آنکه از نتایج آن همیشه‌در حزن و کمد (۵) بمانی‌ـ و چون تورا ناگزیراست از مبـادله در اعمال با مشارکین خود در منزل و درمملکت ... و ترا یارای زیست نیست مگر باستعانت هزارها ازابناء نوعت به اعانت واستعانت این‌عدو خونخوار همیشه

(۱)طریقه ـ روش (۲)جایگیر (۳) پیشانی (۴) نیرنگ (۵)دلبستگی

اوقات اعمال دیگران را در نظر تو خرد و صغیر جلوه میدهد و افعال ترا عظیم وبزرگ تا آنکه همیشه ترا درآن گمان اندازد که جمیع عالم باتو راه خیانت وغدر(۱) پیموده‌اند با آنکه توهیچگاه در ادای حقوق آنها تقصیری ننموده بلکه اضعاف (۲) مضاعف آنچه بر تو بوده‌است بجاآورده وچون خواهی باعمال خودت نظر افکنی ذره بینی بدیده تو نهاده تا آنکه اعمال حقیر خودرا اگرچه بقدر خردلهٔ بوده باشد در نظرت چون کوه دماوند نماید وچون براعمال وکارهای دیگران نگاه کنی غشاوه (۳) عمشی(٤) بر دیده تو کشد تا آنکه جبال شامخه دیگران‌را مانند خردلی بینی و علی‌الدوام تورا در مخالفات بادیگران بر منصه [٥] قضا نشانده و از تو در آن واقعه بشهادت خودت طلب حکم مینمائی ازآن سبب ترا برآن میدارد که علی‌الدوام با اهل واولاد وخدم واقارب وسایر آشنایان درجنك وجدال عمر خودرا بسربری وهیچ آنی لذت مسرت وفرح‌را نچشی و در آه و زاری جان‌سپاری [ایکودك] ایندشمن بدخواه واین خصم جانکاه ترا مبتلا میسازد بدو بیماری شدیدیکه باآن بیماریها ترا هرگز راحتی حاصل نمیشود و هیچگاه تو را آرامئی دست نمیدهد و جهان در چشم تو تیره وتار میگردد وهمه ذرات وجود گویا بسبب‌آن بیماریها قصد هلاك‌تو مینمایند وهمهٔ راحتها برتو دشوار میگردد وهمه لذائذ درکام تو تلخ است تشنگی میافزاید غذایت جوع راقوت می‌بخشد فراهمی اسباب راحتت منتج بیچارگی‌میگردد وبواعث(٦) تسلیه‌وتعزیت[۷] موجب ازدیاد هموم‌وغموم تو میشود ودوستانت بهپیرایه دشمنان برتو ظاهرمیگردند و ملائمات جهان برتو بصورت منافرات جلوه میکنند و محفل انست بعزا مبدل میگردد و مونسهای تو بواعث کدر میشود [ای بیچاره مسکین] بواسطه‌آن بیماریها

(۱) مکر (۲)چندبرابر (۳) برده (۴)کوری - شب کوری (٥) مسند - جایگاه (٦) علل - موجبات (۷)دلداری

همیشه حیران وسرگردان ازجائی بجائی وازطوری بطوری واز شانی بشأنی منتقل شده در هیچ جا ودر هیچ چیز راحتی وآرامشی از برای خود نخواهی یافت وآن بیماری هوس وسئامت(١) است(در گرفتار نمودن بیماری هوس و انواع مصاعب(٢) بواسطه ریا واخلاق ذمیمه بخل وطمع ونفاق وحیله و مکر) بدان بیماری اول آن دشمن هرساعتی ترا بچیزی راغب میگرداند وداروئی از برای آرامی و راحت دل تو نشان میدهد گاهی ترا بر تحمل مشاق وکلف اسباب جشن وتهیه محافل عیش وعشرت دعوی مینماید و گاهی ترا بصید و قنص(٣) وقطع براری وصعود(٤) جبال باز میدارد ـ و زمانی ترا بتضرج خدود(٥) وذوائب(٦) وخصور(٧) مشتاق میسازد ووقتی ترا بخلاعت(٨) ومجون(٩) ومسخرگی ومضحکه‌ها راغب مینماید و ساعتی ترا شیفته بساتین(١٠) وانهار وازهار(١١) وآواز بلابل(١٢)واصوات قماری(١٣) میسازد ـ وطوری ترا بعمارات عالیه وقصور شاهقه(١٤) و نمارق(١٥) مصفوفه و غرفهای منقش و لباسهای فاخر وغلامان زرین کمر و اسبهای تازی وباطعمه لذیذه ومشروبات مروقه(١٦) دعوت مینماید ـ و گاهی ترا تحریص(١٧) میکند برعلوم ومعارف وفنون وآداب وجمع کتب و رسائل ومعاشرت علماء ومجالست عرفا ومصاحبت ادباء ـ و هنگامی ترا حریص مینماید برجمع دراهم ودنانیر بانواع القاب واصناف ذل ومکر و حیله وزمانی ترا باز میدارد برسیاحت ممالک وتفرج بلاد ومجالست و معاشرت انواع عباد ـ وحینی تراحث(١٨) میکند برمبارات ابطال ومجارات رجال وضرب بسیوف وطعن برماح ومصارعت شجاعان وپهلوانان و گاهی

(١) دلتنگ شدن (٢) مشکلات (٣) شکار (٤) بالا رفتن (٥) چهره‌ها (٦) گیسوها (٧) کمر (٨) مسخره کردن (٩) هرزگی و مسخرگی (١٠) باغها (١١) گلها (١٢) بلبلها (١٣) قمریها (١٤) بلند (١٥) لباسهای رنگارنگ (١٦) خوشگوار (١٧) برانگیزانیدن (١٨) تحریص

ترا ترغیب میکند بر معاشرت درویشها و فقراء و تشویق میکند بر انزوا و اختلا(۱) و ترا از هر شأنی بشأن دیگر منتقل میگرداند و از مرکزی بمرکزی و از مقامی بمقام دیگر محول میکند همگی بنوید استحصال راحت و آرامی است ولی در هیچ مرکزی قدم نمی‌نهی و در هیچ مقامی مستقر نمیگردی مگر آنکه حالاً یك سئامت(۲) عظیمه در دل تو احداث میکند تا آنکه ترا نفرت و کراهیتی حاصل شود آن مقام را ترك نمائی و ترا باین حالت در تمام عمرت سر گردان نموده و هر روزه از برای تعذیب تو راه نوی بامید اکتساب راحت بر تو نشان میدهد (ای بیچاره عاجز) این سفاك(۳) از برای تو دو گونه بیماری عجیب و غریب مولم که گوشت را آب میکند و استخوانها را تفتیت(٤) مینماید آماده میسازد و دل ترا پر از طمع و شره میکند و بواسطه این حرص و شره ابواب جمیع مشاق و مصائب عالم را بر تو مفتوح مینماید و راههای راحت و امنیت را بر تو مسدود میکند بارها از برای جمع دراهم و دنانیر که نتیجه طمع است خویشتن را در گردابهای دریاهای ذخار(٥) انداخته تحمل وحشت و دهشت طوفانها و رعدها و برقها را مینمائی و در آن ظلمت دریاها و اضطراب کشتیها و ارتفاع و انخفاض(٦) موجها که هر آنی مرگ را بصور منکره هائله(۷) بر انسانها نشان میدهد هزارها دفعه توبه‌ها میکنی و از کردهٔ خود پشیمان میشوی و باز دوباره شره تو بر قطع آن مسالك خونخوار که هزارها هزار ابناء جنس تو را بامیده است دعوت میکند چه بسیار بواسطه تلاطم امواج کشتی تو شکسته و الواح(۸) آن از یکدیگر پراکنده گردید و تو بر روی تخته پارهٔ نشسته با مرگ دست بگریبان در آن شبهای ظلمانی که هیچگونه مونسی و معینی ترا دستیاب نمیشود باز عنایت ازلیه‌ات بساحل نجات میرساند و این هول و هراس ذرهٔ از حرص تو نمیکاهد

---

(۱) گوشه گیری ـ در خلوت نشستن (۲) دلگرفتگی (۳) خونریز (٤) خورد خورد کردن (٥) متلاطم ـ طوفانی (٦) پستی (۷) ترسناك (۸) تخته‌ها

وچه بسیار وادیهای بی آب و گیاه وقلل وجبال مرتفعهٔ هولناك ودرهای عمیق ولغزش گاههای دهشتناك رااز برای استحصال مبلغی زهیده خواهی پیمود و از برای استحصال نقود چه بسیارها اسیر پنجه دزدان بدسیرت وقطاع الطریق غـول سریرت خواهی شد وچه بسیار در بیابانها بواسطهٔ حـرص وطمعت مشرف برموت شده باز چون نجات یابی حرصت افزونی می‌یابد وچه بسیار درطلب اموال به‌بیماریهای سخت گرفتار شده بخون خود آغشته میگردی هرروزی ازبرای درهمی باهزارها درمجادله ودر مخاصمه‌ها ودرمحا کمه ها عمر خود را بسرخواهی برد و از برای استحصال دینـاری هزار گونه حیله‌ها ومـکرها بکارخواهی برد ومتحمل انواع ذلها ومسکنتهاخواهی گردید گاهی از درت خواهند راند و گاهی ازروی‌حقارت لطمه‌ات خواهندزد و گاهی دشنامت خواهندداد و تو ازبرای جمع حطام(۱) این‌دنیای فانی گاهی ازروی‌ریا بلباس‌زهاد و عباد جلوه گرمیشوی و گاهی ازبرای‌اقتنای(۲)فلسی از بیچارگی ازروی تزویر بساط‌صدق ومحبت وراستی میگستراني و گاهی طریق عداوت ووشایت(۳) و نمامی‌را پیش میگیری - و گاهی مسلك ذلت‌و عبودیت را می‌پیمائی و گاهی در روغان (۴) ثعلبی باهزار ترس ولرز خود را برروی مال یك یتیم وارامله(۵) انداخته آن بیچاره‌ها را با چشم گریان درآتش حسرت خواهی نشاند - و زمانی از برای قراضه ذهبی یا فضهٔ‌مصدر هزارها عار وننگ خواهی‌شد وپرده ناموس انسانی‌را هتك خواهی کردو از برای جمع‌آوری مال طریق نفاق را پیشه خواهی کرد و با هیچ احدی براستی سلوك نخواهی‌نمود واز برای بدست آوردن این جیفه عفنه خودرا اعوان ظلمه وانصار جائرین خواهی‌نمود و هزارها بیگناه را بشکنجه آن غدارها خواهی‌انداخت - وخون هزارها بیچارها را خواهی‌ریخت وچون

(۱) چیزهای حقیر - خس و خاشاك - مال‌دنیا (۲) بدست آوردن - تحصیل کردن
(۳) سخن چینی (۴) حیله‌بازی روباه (۵) بیوه‌زن

بدین شقا و بد بختی و رنجها دراهم و دنانیری چند بدست آوری حالا آن دشمن خونخوار بیماری بخل که نتائج خوف‌است در تو احداث میکند وترا اگرچه دارای هزارها قناطیرمقنطره (۱) بوده باشی چنان‌ازاوهام‌باطله فقروفاقه‌میترساند که دیگر یارای تصرف درآن‌اموال‌مکتنزه(۲) باقی‌نمیماند وبحالت وشح(۳) چنـان احاطه میکند که ترا هیچ گاه یارای آن نخواهدبود که از برای تنعم خویش ویا از برای معیشت اهل وعیال ووابستگان خود اندکی درآن قناطیر مقنطره دخل وتصرف نمائی وآنگونه وهم و اندیشه ترا فرا میگیرد که گویا اگر درهمی ازآن صرف‌نمائی روز دیگر ازفقر وفاقه و گرسنگی جان خواهی سپرد و بدین جهت ترا با اهل ووابستگـان خود جنگها وجدلها خواهد بود وهمیشه عمر خودرا بارتعاش(٤) وترس ولرز وفقر وفاقه بسر خواهی برد وباآنکه در نهایت غنا وثروت خواهی بود ــ ترس دزد از یکطرف بیم حاکم از یکطرف خوف همسایگان از یکطرف خشیت از اهل وخویشان وملازمان ازیکطرف ــ **ای بیچاره بدبخت کودک** ــ تو بواسطه این‌دوسجیه(۵) و دوخاق درهرآنی مانند شخصی‌میمانی که در زیرشمشیر جلادی منتظر جز(۶) راس‌خود بوده‌باشد آه‌ازینگونه حیات آه ازینگونه‌معیشت در کنار آب‌ازتشنگی‌مردن ودرحالت وفور نعمت وتیسرآن از گرسنگی جان سپردن ــ **(درآرزوبافتورهمت واستیلاءحسدیکه برانسان‌است رغبت‌ازمدح وستایش‌دروغ‌وبی‌اصل)**

(ای بیچاره)این مکار ومحتال(۷) جمیع رتب عالیه ومناصب سامیه ومزیات وفضائل عالم انسانی‌را درنظر توجلوه‌داده قلب ترا مملواز امیات آمال‌خواهد نمود ودرکانون (۸) فؤادت(۹) آتش‌آرزوهای گونا گونه خواهد افروخت گاهی رغبت قصور عالیه و عمارات شاهقه ودراهم مکنوزه و البسهٔ فاخره

---

(۱)پوستهای گاو که پرازطلاباشد (۲)ذخیره‌شده‌ـ گنجینه‌شده (۳)غایت بخل‌است (٤)لرزش(۵)صفت(۶)بریدن(۷)حیله‌گر (۸)منقل (۹)قلب

خواهی نمود - و زمانی طالب تمجید و تکریم خواهی شد ووقتی هوس برتری و تقدم برسایر اصناف ناس وتصدر (۱) در محافل برتو ظهورخواهد نمود - وهنگامی شوق علوم عالیه و فنون سامیه (۲) ومعارف‌دقیقه در تو بهیجان خواهد آمد و برسرت سودای آن خواهد افتاد که باید برهمه در همه چیز برتری داشته باشی و خود را در همهٔ فضایل و مراتب انسانیه مستحق‌تر واولی خواهی‌انگاشت - اندک‌اندک چنان گمان خواهی کرد که هیچیك از پایه های انسانی درمحل خود واقع نشده است - چون این امیال وآرزوها درتو اشتداد پذیرد آن مکار محتال احداث فتور (۳) در همت خواهد نمود وعزائم تورا سست خواهد نمود پس کسالت وفشل(٤) بر تو رو خواهد کرد وخود معلوم‌است آن درجات رفیعه و مقامات منیعه عالم انسانی چه صوریه بوده باشد وچه معنویه کسی را حاصل نخواهد شد مگر بقوت عزم وبلندی همت ونشاط درطبیعت وچون ترا اینها نباشد ازهمه آن درجات محروم مانده بواسطه مکر آن دشمن غدار به بیماری سخت حسد گرفتار ومبتلا خواهی شد و دل تو چون کوه آتش‌فشان که دائماً در دوی (۵) و غلیان و جوشش خواهد بود و شعله های آتشش تا به آسمان مرتفع خواهد گردید وصعود خواهد نمود ودخانهای غلیظ آن جو رامظلم خواهد کرد ومقذوفات عفنه‌اش اقطاررا متعفن و کریه الرائحه (٦) خواهد نمود وبدین‌سجیه آتش خواهی‌افروخت که خودرا ودیگران‌را در آن‌آتش خواهی سوخت از آن درجه شرافت انسانیه سخط گردیده جمیع دنایا و وخسایس افعال از تو سر خواهد زد و با جمیع عباداللّه بدون سبب وبدون موجبی قدم دردائره خصام(۷) وجدال خواهی گذاشت ونمامی‌وفتنه‌انگیزی را پیشه خواهی ساخت وعالمی‌را بواسطه افترا های ناحق و بهتانها و اقوال

---

(۱)صدرنشینی (۲) بلند-مهم (۳)سستی (٤)ناموفق بودن - کامیاب نبودن (۵)دوی وغلیان آوازهمهمه و-جوشش کردن وتف‌انداختن(٦)بدبو(۷)دشمنی

ناشایسته و کردارهای ناملایم دشمن خودخواهی نمود و درانظار عالم‌حقیر خواهی‌شد وجمیع مردم بواسطه شر وفساد تو از تو دوری خواهند گزید و تو این عمر گرانبهـای خود را بلاسبب وبلاجهت بعداوت این و آن بسر خواهی برد - یکی را بسبب غنایش دشمنی خواهی کرد و دیگریرا بسبب علم وفضل وآخریرا بواسطه رتبه و جاه گـاهی سرزنش زهاد را نمائی و گاهی عیب جوئی دانشمندانرا کنی و گاهی خرده گیری بر امراء نمائی و هر مزیتی که در هر کس بینی آتش حقـد تو افـروخته در تعییب (۱) و تانیب(۲) آن خواهی کوشید وهمه ایام خودرا ازبرای افساد امور دیگران بسر خواهی برد و در این آتش سوزان در نهایت‌حزن و کئابت جان‌خواهی سپرد - **درحب مدح وثنا و تلبس‌ریا ونفاق** - ای بیچـاره سرگردان بواسطه کید این‌دشمن جانکاه غرور ترا دامنگیر خواهدشد وحب ظهور و شوق بروز بدان درجه در تو اعتلا خواهد پذیرفت که چشـم از فضائل و کمالات عالم انسانی پوشیده همه قوای‌فکریه خودرا صرف‌شهرت وصیت خواهی نمود وهزارها دامهـای حیله و مکر خواهی گسترانید و بواسطه حرص‌اکتساب ستایش دونان خودرا ازجمیع لذائذ روحیه وبدنیه محروم خواهی ساخت واراده وخواهش خودرا فانی اراده دیگران خواهی کرد و اساس زیست و بود وباش خود را بر پایهای رضای دیگران خواهی نهاد واز برای خوشنودی اغبیا واخسای(۳) عالم خودرا مثله (٤) و مشوه (٥) نموده و بهیئت عجیبه در لـوح وجود جـلـوه خواهی داد از بـرای استکشاف امیال خفیه خلق انواع فکر های عمیق بکارخواهی‌برد تا آنکه افعال وحرکات خودرا بروفق آنها سازی واز منافـرات خواهشهای آنهـا اجتناب نمائی واز برای آنکه درقلوب مردمان جای یابی دروقت شادمانیت

---

(۱)عیبگوئی(۲)سرزنش کردن-ملول وخسته‌جان شدن(۳)پست‌فطرتان (٤)گوش‌ودماغ بریدن(٥)آشفته-پریشان

گریه و در وقت حزنت خنده نمائی — و درحین شدت غضب برخود پیرایه حلم‌بندی وبجهت موافقت با معاشرینت بی‌جا و بی‌سبب اظهار خشم و غضب خواهی نمود — واز برای استحصال اندك ستایشی از نادانان هزار ها هزار ذمائم و نقسائص‌را برخود گوارا خواهی کرد — و حرص ظهور ترا براین خواهدداشت که مدحهای دروغین وثناهای بی‌اصل‌را بغایت رغبت اصغا(۱) خواهی کرد وخودرا العوبه (۲) واضحو که(۳) محتالان ومکاران خواهی نمود و ازبرای استحصال اکذوبه (٤) چند جان خودرا فدا خواهی کرد و دروغهارا بقیم(٥) عالیه ابتیاع خواهی‌نمود — و رغبت مجد دروغینت ترا بجنون مطبقی مبتلا خواهد ساخت که میخواهی در هرفضیلتی اسمی داشته باشی — محتالان طبیعت تو را دانسته ای‌بیچاره بجهت آنکه ازتو انتفاعی ببرند گاهی ترا بشجاعت میسرایند و زمانی ازهد زهادت میخوانند — و وقتی عالم ربانیت میگویند — و ساعتی بلقب حاتم و معن ابن زائده [٦] سرفرازت میسازند — یکی‌ازحذق(۷) و کیاست وفراستت سخن‌میرانند و دیگری از عزم واقدام وثباتت بسط کلام میکنند واخری زهد و تقی [۸] ومعارف‌الهیه و جمیع کمالات نفسانیه را از برای تو اثبات میکنند — و رفته رفته ای بیچاره ازخود غافل خواهی گردید وچنان گمان میکنی که تورادر عالم انسانی هم مقامی بوده باشد — وحال‌آنکه میدانی اینهاکه دربـاره تو می‌سرودند همه کذب وافترا والتذاذ از این اکاذیب تورا بر آن خواهدداشت که اگر مادحی نیابی‌خود خودرا بانهایت وقاحت وبیشرمی بهزار گونه‌ها ستایش مینمائی وهیچ منفعل نمیشوی — وسخت‌روئی وبیشرمی تورا بـرآن دعوت میکند که از برای اثبات‌آن اکاذیب درنفوس مردم والتباس حقیقت خود کارهائیکه از بزرگان عالم انسانی سرزده است بخود نسبت میدهی —

(۱)شنیدن. گوش گرفتن (۲)بازیچه (۳)ریشخند (۴)دروغ (٥)قیمتها
(٦)بخشنده‌معروف‌عرب(۷)مهارت(۸) پرهیزگاری

کرم همسایه‌ات را بخود می‌بندی — ومردانگی وجوانمردی دوستانت را طراز جامه دروغین خود مینمائی — خیرات و مبرات که از دیگران سرزده است زوراً و بهتاناً دعوی مینمائی — قصیده شعراء بارعین(۱) راسرقت‌میکنی — وکلمات حکمای عظام‌را میدزدی — ورسائل وکتب مصنفین رانهب و غارت مینمائی — وهیچ گاه ازاین فضیلتهای دروغین ومزایای بی‌اصل دلت منفعل نمیگردد ونفست شرمسار نمیشود وآثار عرق حیا در چهره‌ات اثــر نمیکند وظهور نمینماید واز برای همین حب مجد وصیت(۲) راه ریاومنافقی را پیش خواهی گرفت—**(در متلبس بودن بلباس ریا ونفاق از برای حب مجد وصیت ستایش دونان)** وبــرخلاف حاسات قلب خویش را بـا کــراهت نفس خرقه تقوی پوشیده خودرا درلیالی وایام بصیام وقیام مشغول خواهی ساخت — ودر استدامه اذکار واوراد کاذب(۳) ومشاق غیر متناهیه را متحمل خواهی گردید — گـاهی چشم را برهم مینهی — و گـاهی پشت را منحنی(٤) میسازی — و گاهی چین‌ها برومی اندازی ودر محافــل ومجالس علی‌الدوام لبهارا بحرکت وجنبش درآورده تاآنکه مردم چنان گمان کنند که وجود مبارکت همیشه بذکر الهی مشغول است — وهیچگاه زبانت‌رادر اذکار واوراد فتوری حاصل نمیشود (ای بیچاره عاجز) از برای‌آنکه مردم چنان گمان کنند که توقطع علایق دنیویه را نمودهٔ ودل بخدا بستهٔ چه بسیار اظهار بلاهتها وبلادتها‌خواهی نمود وخود را بدان اطوار هجنه‌ات(۵) مسخره عالم خواهی ساخت و از برای‌آنکه قوت دین خود را برعالم آشکارا سازی تعصب جاهلیت را پیشه خواهی کرد — و هزارهارا بلا سبب و بلاجهت تفسیق وتعییب وتکفیر خواهی نمود — تاآنکه مردم تورا حامی دین انگارند و ناصردین پنــدارند — وروزه های دروغین خواهی گرفت — وترك حیوانی خواهی نمود — وبلقمه نان خشکی قناعت خواهی کرد — و دوری از مردم

(۱)زبردستان(۲)شهرت(۳)سختی(٤)کج(۵)ناپسند

خواهی گزید - وبزاویه‌ها بسر خواهی برد - ودر مقابر اقامة خواهی کرد - اینهمه از برای آنکه ستایش باطلی را استحصال کنی - برخود واهل بیت خود تنگ گرفته ارزاق یومیه خودرا برملاء عام برفقرا عطا خواهی نمود وهمیشه اعمال خودرا در مجالس ومحافل تعداد خواهی کرد بامید آنکه کسی تورا مدح کند ویاآنکه بتووثوق نماید - واگر ناگاه عملی ازتو سرزندکه بدان اطلاع حاصل نشود بانواع اشارات وباصناف کنایات اورا خواهی فهمانید - ودرعین حاجت خویش با کمال میل نفسانی واضطراب و هیجان قلب دربسیاری ازموارد اظهار استغنا وبی‌نیازی خواهی نمود وخودرا از لذائذ حقیقیه محروم ساخته ازاوهام باطله تغذیه خواهی کرد - واز برای جلب قلوب اغنیا(۱) کـرامتها برخود خواهی بست - و دعوی مقامات عالیه خواهی کرد - گاهی از مکاشفات دم خواهی زد - و گاهی اززوی‌دروغ خوابها ازبرای عالم نقل‌خواهی کرد - وهنگامی‌ازبرای اظهار تقوی دراموز زهیده دقتها بکار خواهی برد - ودر طهارت خون بعوضه(۲) ونجاست آن صعوبتها ودشواریها اظهار خواهی‌کرد - ودر استظلال بظلال اشجار و جدران ایتام تصعبها(۳) خواهی‌نمود - وازبرای اظهار پرهیزکاری خوددائره حرمت‌را انقدر وسعت خواهی داد که در عالم امکان موضعی ومحلی از برای حایت نخواهی گذاشت - رفته‌رفته احکام‌الهی‌وسنن انبیارا تغییرخواهی داد - وازبرای تلبیس اظهار فروتنی‌نموده برصف نعال مجالس‌مقام خواهی گزید - واز برای‌آنکـه حضاررا ذهولی(٤) واقع نشود وغفلت ننمایند هردفعه این جمله‌را تکرار مینمائی که ماازاینعالم درگذشته وقید رسومات را برداشته‌ایم - ویاآنکه دلت مملو از کبرو غرور خواهد شد وآرزو خواهی نمود که جمیع عالم تورا قبله وجود دانند ومقتدای امم خوانندو بجز توروی دل بجانب دیگری ننمایند - باز هروقت اینمقال را بزبان آورده

(۱) نادانها - کودنها (۲) پشه (۳) اشکال تراشیها (٤) غفلتی

میگوئی من ازعالم عزلت(۱) گزیده‌ام وطالب شأن وشوکت نیستم - واز معارفه بامردم ومعاشرت باآنها دلتنگم واز دست خلائق گریزانم میخواهم که درقله کوهی انزوا گزینم که کسی نام‌ونشان مرا نداند ونام‌مرا برزبان نراند - واین اظهار نفرت ازمردمان‌را دام جذب برآنها قرار میدهی - و ازبرای این جنون عالم انسانی که حب‌اختصاص بمدح ومیل وستایش باطل بوده باشد - گاهی بانهایت بخالت جمیع اموال خودرا انفاق میکنی وعمر خودرا بادلی پردرد وحسرت برروی حصیری بکلبهٔ بسر میبری - گاهی سرمیتراشی و گــاهی گیسو میگذاری - و گاهی حواجب وبروت وسبیل میتراشی وخودرا بپیرایهٔ قلندران جلوه میدهی - و گــاهی بدن خود را باسم ریاضت بانواع عذابها مبتلا میگردانی - و گاهی همه موهای بدن را واگذاشته وقلم اظافررا مکروه شمرده برروی توده خاکستر مسکن اختیار میکنی وباآنکه قلبت پراز خبائث خواهد شد واعمالت همه ناستوده خواهد گــردید - بازازبرای آنکه بتلبیس اسمی بدست‌آوری طریق وعاظ راپیش گرفته جای برعرشه منبر خواهی گرفت - وزمانی معتکف مساجد وملازم محرابها خواهی گــردید - وچون مدائحی ازدیگران بگوش تو رسد انواع حیله‌های خفیه ازبرای افتضاح آنها بکار خواهی برد - وازبرای آنکه مقامی درقلوب استحصال نمائی درعین غنا وثروت اظهارآن مینمائی که دنیا در نظر من بپشیزی نیرزد و مراجز توکل برخداوند سرمــایهٔ نباشد واین اسباب فانیه‌را که جمع می‌بینی همگی از برای حفظ شئون‌دین است - وادله‌های بــاطله ومغالطه‌های فاسده ازبرای ایندعوی اقامه مینمائی و چون کسی رابرتو فضیلتی بوده باشد باآنکه قلبت بدو معترف است -از برای آنکه مبادا با تو در طلب صیت مسابقت نماید طریق مجادله ولجاج‌را پیش خواهی گرفت - واز برای بدنام کردن‌آن اصناف حیله‌های شیطانی

(۱) گوشه گیری

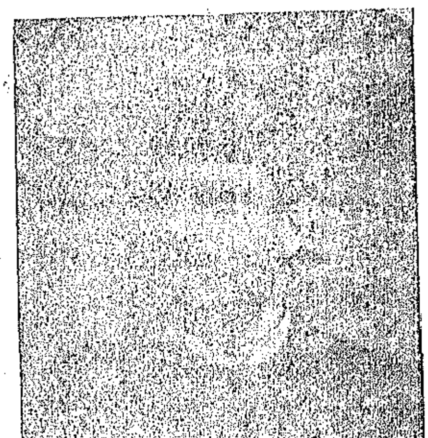
وفکرهای ابلیسی بکار خواهی برد ـ وافتراها وتهمتها خواهی زد ـ و علم دین را بردوش گرفته بشمشیر باطل خودت سردین را خواهی برید ـ وبلباس حق سرحق رابسنابك باطل خودخواهی سوخت ـ وباآنکه سراپا منکری خودرا بهزارهاعربدهاآمر بمعروف قرارخواهی داد ـ وجمیع منهیات راخفیة مرتکب شده وبلباس ناهی منکر اززوی زور وبهتان هتك عرض(۱) هزارهاازبندگان خدارا خواهی نمود ـ وازبرای ارضای خاطرعوام شریعت الهیه رامنحرف ومبدل نموده هزارهابدعتهای شنیعه را مرتکب خواهی شد ـ وازبرای اکتساب نام نیك به احادیث موضوعه وضعیفه حکم برنسخ آیات صریحه خواهی کرد ـ وباآنکه دلت خالی از ایمان وایقان است دراحتفالات(۲) صوریه دینیه که مبنای آنها آراء عوام ناس است اهتمام واجتهادها خواهی نمود ـ واز برای آنکه مبادا دیگری رانام آوری حاصل شود عقد نظام امت خود را پاره خواهی کرد ـ ووطن عزیز خودرا خراب وویران خواهی ساخت ـ واز برای اینکه دردل ملوك راه یابی وباهمه خیانتهایت بحسن خدمت وصداقت درنزدایشان مشهور گردی چه قدر ابریاء(۳) وبیچارگان رادرهلاکت خواهی انداخت ـ درحالت فرعونی دعوی موسویت خواهی کرد ـ وازطینت افیالسی خودرابلباس تیموستکلیس جلوه میدهی وخانه های ابناء جنست را بآتش حرص و طمعت خواهی سوزانید پس از آن اززوی نفاق برای آنکه وطن پرستت نامند بر آنها خواهی گریست ـ ورفته رفته دشمن هرخیری وطالب هرشری خواهی گردید و درمنافقی بدرجهٔ خواهی رسید که شیطان از تواستعاذه(٤) نماید ـ واز کردار ناشایسته ات خودرا در عذاب الیمی خواهی انداخت که همیشه از برای رهائی خویش طالب موت خواهی گردید ـ وچون لباس ریا ونفاق اگرچه بسوزن حیله ومکر دوخته شده باشد هیچگاه ساترعورات نخواهد گردید ونقائص را نخواهد پوشانید (**ای بیچاره**) همیشه اوقات انسانها بواسطه دوربین بصیرت خوددقائق

(۱) آبرو (۲) کسیرا اکرام نمودن (۳) بی گناهان (۴) پناه جستن

خباثت تورا خواهند استکشاف نمود — و روائح عفنه اخلاق شیطانیهٔ تو بمشام آنها خواهد رسید — و باآنکه تو از برای استحصال ستایش دیگران همیشه برخلاف امیال و اغراض خود حرکت خواهی کرد باوجود این علی‌الدوام در نزد همه مبغوض و ملعون خواهی بود — وزیاده از سرزنشهای باطنی که آلامش از عذاب جهنم بیشتر است همیشه از دور و نزدیک ذمائم خود را ازهمه زبانی خواهی شنید اینك شقاوت ایمنافق

تمام شد

اصل نسخه بخط میرزا لطف‌الله والد است که در ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۱۵ هجری نوشته است



(فلسفه وحدة جنسیت وحقیقت اتحاد لغت)

لاسعادة الا بالجنسیة ولاجنسیة الا باللغة ولالغة مالم تکن حاویة لکل ماتحتاج الیه طبقات ارباب الصناعات والخطط فی الافادة والاستفادة(۱)

انسان واحد را اگر کسی ملاحظه کند خواهد دید که آن انسان واحد عبارت است از عناصریکه تأثیر هریکی از آنها مضاد تأثیر دیگری است ومؤلف است از اعضاء وجوارحی که اشکال وهیئت هر واحدی از آنها مباین ومخالف آخریست وروح حیات آن مختلفات را بصورت وحدانیه در آورده وتأثیرات گونه گونه آنهارا از برای استحصال مقصد واحد که مقصد کل است بکاربرده وهریکی از آن متضادات را خادم هیئت مجموعه قرارداده حرکات مختلفه آنها را وحدت نتیجه متحد وملتئم(۲) گردانیده وهرعضو را بخدمتی مخصوص وهرجارحه ای را بکاری جداگانه داشته واز برای جلب مرغوباتی که باعث پایداریست ودفع منفوراتیکه موجب تفرق اتصال است اعضاء وجوارح ظاهره وباطنه را بکاربرده است تا آنکه این واحد بوحدت شخصیه یعنی این مجموع مختلفاتیکه اسم آن انسان واحد است بتواند زمانی در دائره هستی پایداری کند — وهرقدر که آن روح الحیات درقوت وبرومندی خود بوده باشد التیام وائتلاف آن متباینات روی به ازدیاد آورده اتحاد آن حرکات مختلفه در استحصال نتیجه واحده افزونی خواهد پذیرفت بلکه اجزای غیریه خارجیه نیز بسبب جذب روح حیات باجزاء داخلیه متحد شده در اداء وظائف واعمال آنها مشارکت ومعاونت خواهد ورزید وچون روح حیات روی بنقصان آورد اندک اندک آن التیام وائتلاف تناقص پذیرفته آن اتحاد باختلاف مبدل خواهد شد تا آنکه بعد از مرور زمان قلیلی بالمره آن

---

(۱) نیست نیکبختی مگر بقومیت ونیست قومیت مگر بزبان وزبان را نمیتوان زبان نامید مگر آنکه فراگرفته باشد همه آن اموری را که طبقات ارباب صناعات وپیشه ها محتاج باشند به آنها در افاده واستفاده (۲) از التیام پیوسته

اجزاء وعناصر متلاشی گردد و آن انسان واحدیکه عبارت ازهیئت مجموعه است نیست ونابود شود ـ این است سبب وحدت شخصیه درعالم انسانی واین است موجب زوال آن وپس ازین واحد بوحدت شخصیه واحد بوحدت بیتیه است ـ وروح حیات این خویشی وقرابت قریبه است ـ وبدین جهت جامعه اشخاص متعدده بااختلاف طبایع وتباین(١) انواع اعمال وافعال خودهارا بایکدیگر موافق نموده دراستحصال نتیجه واحده ای که مستلزم بقاء کل است سعی مینمایند و هریکی خدمت هیئت مجموعه را که فی الحقیقه وحدت خود او میباشد از جان ودل بجامی آورد ـ وچون قرابت وخویشی اندکی دور شود وحدت بیتیه ازمیانه برداشته شده وحدت عشیره ای که عبارت از ارتباط بیوتات(٢) متعدده و جماعات متکثره است بمنصه شهود جلوه گر خواهد شد و واحد بوحدت در عشیرهٔ صورت هستی خواهد نمود ـ و روح حیات این هیئت اجتماعیه قرابت مطلقه است و این قرابت مطلقه آن عشیره را که عبارت ازجماعات متعدده است براین میدارد که همه نداً (٣) واحدة در استحصال منافع سعی خود هارابکار برندومضار عمومیه را باتفاق یکدیگر دفع سازند و باسائر عشایر همسری کنند و در اکتساب جاه وشوکت با آنها مجارات(٤) و مبارات نمایند و علی الدوام جویای برتری وتفوق باشند وپس ازین واحد بوحدت درعشیره واحد بوحدت جنسیت است و اینوحدت را ماهیت وحقیقت ممتازه وروح حیاتی نیست مگر اتحاد درلغت ـ والحق اینوحدت لغت عجیبه رابطه ایست و غریبه خویشی و پیوندیست و اوست آن یگانه وحدتیکه عشائر مختلفة الاغراض و قبائل متنوعة المقاصد را درتحت اوای وحدت جنسیت بسوی مقصد واحد سوق(٥)میکنند و قوای متفرقه ایشانرا جمع میسازد وهمه را درجلب منافع عامه و دفع مضار شامله

(١) جدا ومخالف(٢) خانه ها(٣) بالکسر بمعنی مثل ونظیر نداًواحده یعنی یکسان(٤) مقابله وهمسری(٥)راندن

متفق‌الکلمه مینماید — وارکان تکاتف(۱) وتظاهر واساس‌تعاون و توازر(۲) را استوار میگرداند — و از برای استحصال سعادت عموم و نجات از شقاء و بد بختی جمع کثیریرا یکدل و یکزبان میکند و خلق بسیاری را بحیات تازه که حیات جنسیت بوده باشد زنده کرده خلعت استقلال در وجود برای آنها میپوشاند — و در عالم انسانی رابطه‌ای که‌دائرهٔ آن‌واسع بوده‌باشد وجمع کثیریرا بیکدیگر مربوط سازداز دوقسم خالی نخواهد بود — یکی همین وحدت لغت است که‌از آن‌بجنسیت‌ووحدت جنسیت‌نیز تعبیرمیشود ودیگری دین — وهیچ شکی درین نیست که‌وحدت لغت یعنی جنسیت در بقاء و ثبات درین دار دنیا از وحدت دردین اودم(۳) است‌زیرا که‌درزمان قابلی تغیر وتبدل نمیپذیرد بخلاف ثانی — ازین است که می‌بینیم‌جنس واحد که عبارت ازاهل لغت واحده بوده باشد در ظرف هزار سال دوسه‌باردین خودرا تغییر وتبدیل میکنند بی‌آنکه در جنسیت ایشان که عبارت ازوحدت‌لغت‌باشدخللی‌حاصل‌شودبلکه میتوان گفت ارتباط واتحادیکه ازوحدت لغت حاصل میشود اثرش بیشتر است ازارتباط دینی درغالب امور دنیویه — ازآن‌است که یونانی نصرانی رامیزیبد که بسبب وحدت جنسیت بـاافلاطون‌وارسطو و بقراط بت‌پرست افتخار کند ولکن‌نصرانی هندی‌الاصل را هـرگز شایان نیست‌که بسبب وحدت دین به‌نیوتن وکابلو نصرانی مباهات‌نماید — واینوحدت جنسیت‌که ماهیت آن وحدت لغـت است اجانب‌را انـدك انـدك دردائره خود داخل‌کرده تاآنکه عشائر مختلفه‌ایکـه بدان و حدت متصفند قوام پذیـرند و منزلت و قدر ایشان در میانه سایر اجناس بنی نوع ایشان معلوم و معین گـردد و حقوق و واجبات عظیم منزلت وعلومرتبت ایشان را دیگر قبائل وشعوب اذعان‌نمایند و چون عشائر متصفه بدان وحدت بدین پایه برسند بواسطه قوای مجتمعه

(۱)معاونت(۲)باریکدیگر رامتحمل‌شدن(۳)همیشگی

جمیع آن اموریکه در دار دنیا سعادات شمرده میشود لامحاله ایشان را دستیاب خواهد گردید — و اینهمه مزایابر وحدت جنس که عین وحدت لغت است و در آنوقتی مترتب خواهد شد که لغت آن جنس که نفس وحدت افراد اوست کافی از برای حفظ وصیانت آن جنس بوده باشد و لغت کافی نخواهد شد از برای صیانت جنس و حفظ افراد آن از تفرق مگر در آن هنگامی که آن لغت حاوی بوده باشد همه اصطلاحات و تمامی کلماتی را که طبقات آن جنس در افاده و استفاده بدانها محتاجند چونکه جنسی که مجاور سائر اجناس بوده اساس معاملات و مبادلات در میانه ایشان استوار باشد هرگز نمیتواند که جنسیت خود را نگاهداشته مزایا وحقوق آنرا استحصال نماید مگر آنکه جمیع طبقاتیکه ارکان پایداری نوع انسان واساس مدنیت و حضارتست(۱) در آن جنس بوده باشد و آن طبقات عبارتست از طبقه علمائیکه علوم نافعه در مدنیت را نشر دهند وطبقه فضلا وارباب اختراعیکه فنون نافعه درهیئت اجتماعیه را مؤسس(۲) سازند و طبقه دانایان سیاسی که حفظ حقوق را نمایند — و طبقه قوانین شناسانیکه بعدالت فصل دعاوی کنند — و طبقه اندرزگویانیکه در تهذیب اخلاق کوشند — و طبقه ادباء و شعرائیکه به کمالات لطیفه و اشعار رقیقه همم خامله(۳) را برانگیزانند و سجایای آحاد جنس را معتدل(۴) و مقوّم سازند — و طبقه صناعیکه(۵) صناعت نافعه خودها را براساس علم گذارند — و طبقه زراعیکه(۶) بمقتضای فن فلاحت بزراعت اشتغال ورزند — و طبقه تجاریکه رایهای تجارت را بر پایهای اقتصاد (۷) سیاسی مملکت نهند — و اگر این طبقات در آن جنس نباشد البته ضرورات معیشت و حاجات زندگانی رشته التیام و ائتلاف

---

(۱) مراد فمدنیت که آن کیفیت بود وباش است بهیئت اجتماعیه بر نهج عدل وحکمت(۲) از تأسیس یعنی پایدار کردن (۳) همتهای افسرده(۴) از تعدیل و تقویم یعنی درستی واصلاح (۵) کارگران (۶) کشاورزان(۷) میانه روی

جنسیت افراد آنرا گسسته رفته‌رفته منقرض(۱) و نابود خواهد گردید ــ و آحادان باشخاص جنسهای دیگر ملحق شده بلباس جنسیت جدیده‌ئی قدم در دائره هستی خواهند نهاد ــ وتحقق(۲) این طبقات ودوام آنها موقوف براین است که لغت آن جنس دارای جمیع اصطلاحات لازمه وحاوی همه کلمات ضروریه‌ایکه صناعات و خطط(۳) طبقات را لازم بوده باشد زیرا آنکه این صناعات و خطط صورت هستی نپذیرد مگر به افاده کامله و استفاده تامه و افاده واستفاده بدون لغتی که حاوی اصطلاحات لازمه و کلمات ضروریه بوده باشد ازجمله محالات است پس اوّل فریضه دانایان نتایج جنسیت این است که در توسیع لغت جنس خودها کوتاهی نورزند ــ ونخستین واجب برذمت ایشان این است که برحسب اقتضاء صناعات طبقات الفاظ رادر معانی متعدده باملاحظه مناسبت معنی حقیقی استعمال نمایند ــ و گاهی دولفظ یاسه لفظ راباهم مرکب کرده درمحل ضرورت بکار برند ــ واز لغاتی که بالغت خودها مناسبت تامه‌ای دارد کلمات را بمقتضای حاجت گرفته در محاورات خویشتن داخل کنند و چون چاره‌ای نماند بمقدار لزوم بلغات اجنبیه صرفه استعانت جویند ولکن بشرط آنکه الفاظ مأخوذه را به‌پیرایه لغت خود ا در آورند تاوصف بیگانگی از آنها ظاهر نشود ــ والبته اگر عارفان بمزایای جنسیت بدینگونه رفتار نمایند لا محاله پایه صناعات و خطط طبقات جنس محکم و استوار خواهد گردید ــ و چون پایه صناعات طبقات جنس محکم گردد بلاشك آن جنس باعلی درجه کمال رسیده افراد آن جمیع مزایا و همگی سعادات عالم انسانی را استحصال خواهند نمود ــ و ازین تقریر دانایان معنی جنسیت وعارفان مزایای آن را بخوبی ظاهر و آشکارا گردید که تعلیم وتعلّم وعلوم ومعارف وافاده واستفاده فنون وصناعات طبقات جنس باید بلغت آن جنس بوده باشدتا آنکه

(۱) منقطع ومنعدم (۲) ثبوت ووجود (۳) پیشه‌ها

جنسیت قوام پذیرفته ثابت و پایدار گردد وسعادت ونیکبختی که آثار جنسیت است آحادآن جنس را دستیاب شود — و بجهت فهمیدن عامه خلق میخواهم این مطلب را بعبارت اخری بیان کرده بگویم چون علوم و معارف و فنون و صناعات باستان قومی از اقوام و جنسی ازاجناس بوده باشد البته اساس آنها در میانه ایشان راسخ و ثابت خواهدماند وسالهای دراز زائل نخواهد گردید — و اولاد و احفاد (۱) اجیال منقرضه آن جنس میتوانند که از کتب ومؤلفات اسلاف خودها فائده گرفته دوباره جنس و قوم مرده خودها را احیا (۲) نمایند و بعز و شرف جدیدی خودهارا زیب و زینت دهند اگر چه ارباب آن علوم و معارف معدوم شده باشند — بخلاف آنکه علوم ومعارف وصنایع درایشان باستان قومی بیگانه بوده باشد زیرا که در اندك زمانی وبادنی تغیر وتبدلی زائل و نیست و نابود خواهد گردید — تدبر کن در حال یونانیان بعد از قرون کثیره و انقراض حکمای ایشان از کتب پیشینیان خودها استفاده میکنند و ایرانیان را ازآن کتب هیچ بهرهای نیست و حالآنکه در زمان اشکانیان تا مدت سه قرن یعنی سه صد سال جمیع معارف و آداب ایشان باستان یونانی بود حتی فرامین پادشاهی و سکه زر و سیم همه بدان زبان و بدان خط ثبت میگردید — و دیگرآنکه علوم معارف اگر باستان ابناء جنس بوده باشد استحصال آنها برنفوس اسهل ونقوشآن علوم دراذهان پایدارتر خواهدبود وعقولرا بر دقائق آنها زیاده رسائی حاصل خواهدشد وکنه مسائلبرطالبان علمبهتر منکشف خواهد گردید—وازینجهت عدد علماء وفضلاء اربابصنایع و خداوندان فنون افزوده شده درهای سعادت برروی آحادان جنس باز خواهد گردید — علاوه برین ازبرای مؤسس شدن مدنیت ومحکم گردیدن جنسیت وپایداری وحدت قومیت واجب چنان است که هرطبقهای ازطبقات

(۱)اولادیااولاداولاد(۲)زنده کردن

سافله جنس را اندك معرفتی بمعلومات طبقات عالیه بوده باشد تا آنکه ماهیت افاضه(۱) واستفاضه(۲) صورت هستی پذیرد وحقیقت تعاون وتوازر متحقق گردد — چونکه صناعت هر طبقه سافله را ارتباط تامیست بصناعت طبقه عالیه واگر صاحب آن صناعت را بهیچوجه معرفتی بصناعت طبقه عالیه نبوده باشد البته صناعت او هرگز به کمال نخواهد رسید وهم چنین است حال صناعات طبقات عالیه باصناعات طبقات سافله وچون نقص بطبقه‌ای روی دهد لامحاله نقص در کل که عبارت از جنس باشد حاصل خواهد شد وهیئت اجتماعیه را تزعزعی(۳) دست خواهد داد — وبالجمله کمال مدنیت وپایداری جنسیت موقوف بر آنست که هر طبقهٔ از طبقات ارباب صنائع وعلوم وخداوندان خطط وفنون را اندك معرفتی بعلوم وفنون طبقات دیگر بوده باشد تا آنکه صناعت خودرا به کمال برساند واین هرگز صورت نخواهد پذیرفت مگر آنکه علوم ومعارف بتمامها بلسان خود آن طبقات که آحاد آن جنسند بوده باشد وچون مطلب بدینجا رسید اکنون میتوانم که هندوستان را مطمح(۴) نظر خود نموده بگویم آنهائیکه از اهل هند برقلهٔ کوه نور بصیرت بر آمده‌اند ومعنی جنسیت را فهمیده‌اند ومزایای آنرا دانسته‌اند وبدوربین تدبر در ازمان گذشته وآینده نظر انداخته‌اند بذره‌بین تعمق دقائق حالات امم وقبائل را ملاحظه کرده‌اند چرا دراین امر سترگ غور نمیکنند وبچه سبب است که این کار ضروری را مهمل گذاشته در آن اهتمام نمینمایند آیا نمیدانند که بقای جنسیت واجتناء(۵) ثمار آن موقوف بر آنست که تعلیم وتعلّم در مدارس بلغت وطنیه بوده باشد — آیا تعجب نمیشود از اینکه علوم جدیده عالم را فرا گرفته وفنون بدیعه کره زمین را احاطه نموده است وحال آنکه چیزی از آنها که قابل بوده باشد بزبان هندی ترجمه نشده است — آیا از این نکته

(۱) فیض رسانیدن (۲) بفیض رسیدن (۳) جنبش سخت (٤) جای انداختن نظر (۵) چیدن میوه

غفلت ورزیدندکه اگر در لغت جنسی ازاجناس بنی‌آدم علوم نافعه در مدنیت نبوده باشدآن جنس راپایداری نخواهد شد — آیا ازین ذاهل(۱) شدند که اوّل فریضهٔ ذمه عقلا سعی در توسیع لغت وطن است — پس چرا کوشش نمیکنند درترجمهٔ علوم جدید بلغت وطنیه خصوصاً بلغت اردو که بمنزله لغت عموم است — وچرا استمداد نمیجویند ازبرای توسعه‌آن لغت بسائر لغات متقاربه بدان چون سنسکریت ومرهتی وبنگالی — وچرا در وقت ضرورت ازبرای استکمال‌آن بلغت انگلیزیه استعانت نمیکنند — سالهای دراز است که قوم انگلیزکه استادهای علوم نافعه وفنون مفیده میباشند درممالك هندوستان حکمرانی مینمایند — پس‌ازچه جهت است که دانشمندان هندازایشان برای‌وطن خودها ذخیره‌ای استحصال نموده‌اند وچگونه میتوانند که ازبرای وطن خودها ذخیره‌ای ازآن‌علوم جدیده بدست‌آورند مادامیکه آنهارا بزبان وطنی ترجمه نکنند وچگونه میشود که معارف در نزد قومی عمومی شود بی‌آنکه آن معارف بلسان‌آنقوم‌بوده باشد — ومعارفیکه بلسان بیگانه بوده باشد چگونه پایدار خواهد شد — و چه فخراست کسی‌را که هزارها کتب بلغت بیگانه در کتابخانه خود داشته باشد بی‌آنکه یك کتاب نافع هم بلسان وطنی درآن بوده باشد — آیا هیچ عاقل فخر دیگران رافخر خود میشمارد — وآیا بغیر جنس خود هیچ خردمندی فخر میکند — و فخر بجنس جاهل را هیچ هوشمند برخود می پسندد — پس فخر برجنس است بشرط شرافت و شرافتی نیست مگر بعلوم و معارف — و علوم و معارف در آنوقت موجب شرف جنس میشود که عمومی بوده باشد وممکن نیست که علوم ومعارف عمومی شود مگر درآن هنگامیکه بلغت‌آن جنس بوده باشد وآیا دانایان هندوستان رامعلوم نیست که‌اگر علوم ومعارف بلغت وطنیه بوده باشد غالب معارف بسبب‌اخبار

(۱) غافل

نامه‌ها وبجهت معاشرت باعلماء در اندك زمانی عمومی شده بصیرت وبینائی همه اهل وطن‌را فرا خواهد گرفت ـ وازآنچه گفته شد بخوبی ظاهر و هویدا گردید که‌جمیع طبقات هندیان راچه علماء بوده باشند وچه امراءو چه ارباب تجارت بوده باشند وچه اصحاب فلاحت واجب چنان است‌که اتفاق نموده تعلیم وتعلم مدارس کلیه(۱) وغیر کلیه(۲) خودهارا بلسان هندی قرار دهند ـ وهمهٔ علوم ومعارف‌را کوشش نموده بزبان خودها ترجمه نمایند تاآنکه جنسیت هندیت استوار شده براحت و رفاهیت مدنیت نایل گردند ـ وازاکتساب فوائد جنسیت واستحصال مزایای آن محروم نمانند ـ ونشاید عقلاء هندراکه بواسطه بعضی‌از تخیلات بی‌اصل خودهارا مانند طایفه **(مان بهاو)** (۳) کرده هر خط موهومی را سدّ اسکندر خیال کنند وبواسطهٔ‌آن ازصراط مستقیم علوم نافعه وراه راست معارف مفیده رو گردان شوند چونکه هر عالم پرهیزکاری اگر باصل شریعت رجوع کند خواهد دانست که علوم ومعارف معاشیه رابهیچوجه مضاده(۴) ومغایرتی‌بادین نیست بلکه اگر خوب غور شود معلوم خواهدشد که اینعلوم معاشیه سبب قوت دین است چونکه قوت دین ازمتدینین است وقوت متدینین نتیجه غناو ثروت وجـاه وشوکت است واین امور بدون اینعلوم معاشیه هرگز صورت وقـوع نخواهد پذیرفت ـ واگر یکی از **(پیاچوها)** (۵) یعنی پهلوان پنبه‌ها بگوید که مقصود ازعلوم‌منافع آنست‌چه‌آن علوم بلسان وطنی‌بوده‌باشد ویا بلسان اجنبی وعلوم نافعه همه بلغت انگلیزیه موجود است وامت انگلیزیه ازدیر زمانی است‌که حکمران جمیع هندوستان‌است ومماثلت ومتابعت غالب درهرحال‌لازم است پس مـاهندیـان را چنان زیبنده است‌که بجهت

(۱)مدارس‌عالیه (۲)مدارس ابتدائی (۳) طایفه‌ایست در اطراف دکن که اگر درراه‌سالکی‌ازایشان‌خطی کشیده‌شود بسبب‌غلبه توهم ازانطرف گذر نخواهد کرد بل کج شده براه دیگر گام خواهد زد (۴) مخالفت (۵) بند باز و دراینجا مقصود نیچریهاست

استحصال منافع اکتساب فوائد ازامت غالبه لباس هستی خودهارا خلع نموده وقید تعین جنسیت را برداشته یکبارگی فناء فی الغالب شویم وعلوم ومعارف رالیسان قوم فاتح تعلّم نمائیم ولغت ایشان رادر هرچیز ترجیح داده بجای لغت وطنیه استعمال کنیم بلکه سایر امورراهم یعنی پس باید بدو گفت اوّلا اگر اینخواهش از غـالب سرمیزد بایدآنرا برتعالی و استکبار و خروج ازحدّ اعتدال حمل نمود و اگر مغلوب چنین امـری را بزبان آرد بلاشك منشأ آن جز تملق چیز دیگری نخواهد بود و البته اینگونه تملق ظاهـر غالب را هم مقبول نخواهـد افتاد ــ و ثانیاً جنس هندی اگر قایل العدد می‌شد و آحادآن میخواستند که خودها را مانند (بهروپیه) (۱) هر زمانی بشکل غالبی ظاهرسازند و هر قرنی بهیئت فاتحی جلوه دهند البته این امر ممکن الوقوع بود اگر چه این روش بر باد دهندهٔ نخوت (۲) و حمیت موجب آن میشد که همیشه بسفلگی و فرومایگی در میان امم وقبائل بسر برند و از لذائذ ترقیات عظیمه و حظوظ مزایای جلیله عالم انسانی که‌نتایج جنسیت است علی‌الـدوام محروم مانند ولی عدد هنـدیان دو صد ملیون (چهـار کرور) میشود اگر کسی سیر طبیعی عالم وجود را که اثر سنت الهیه است ملاحظه کنـد خواهد دانست که این عدد کثیر را هرگز ممکن نخواهد شد که از خودها منسلخ (۳) شده بلباس غالبین و فاتحین برایند و لغت اجنبیه را بجای لغت وطنیه بکار برند بلکه اگر کسی غور کند خواهد فهمیـد که این جمع کثیر صدها اقوام غالبین و فاتحین را فرو برده جزء خودها خواهند نمود و بغیراز اسمی آنهم در تاریخ از آنها باقی نخواهند گذاشت چنانچه مغلها و دیگرانرا با وصف غالبیت هندی کردند و بلباس

---

(۱) فرقه‌ایست در هندوستان که‌افراد آنفرقه‌خودهارا بشکل امراء وعظماء ظاهر نموده اهالی هندرا بفریب‌می آرند و بصلهٔ این فریب کسب رزق نموده اوقات خودهارا خوش وناخوش بسر میبرند (۲) بزرگی وافتخار وتعظیم (۳) بیرون شده

خودها درآوردند — و چنان گمان نشود که مقصود ما ازآنچه ذکر کردیم تشویق برترك تعلم لغت انگلیزیه‌است بلکه چنین باید دانست که تعلّم لغت انگلیزیه ازچندین وجوه برهندیان لازم‌است — وجه نخستین آنستکه حکومت هندوستان حکومت انگلیزیه‌است و ارتباط در میان رعیت و حاکم و احقاق حقوق طرفین و رفع تعدیات و اجحافات(۱) هرگزحاصل نخواهد شد مگر بدینکه رعایا لسان حکام خودهارا بدانند — **ووجه دومی** آنستکه اهل هندوستان به اشد احتیاج محتاجند بجمیع فنون ومعارف و صنایعیکه درزبان انگلیزیست — پس‌واجب‌است برایشان که آن زبان‌را بخوبی اتقان نموده علوم و فنون‌را ازآن لغت بلسان وطنی ترجمه نمایند و اساس مدنیت حقیقیه‌را که معارف بوده باشد در وطن عزیز خودها استوار سازند — **وسیمی** آنستکه تسهیل طرق معاملات و تمهیدسبل(۲)تجارت و اطلاع بر احوال و عادات‌امم و فهمیدن سجایا و اخلاق قبایل ودانستن تواریخ دول وممالك بی‌معرفت لغات آنها متعذر است لهذا هندیان‌را باید که لغت انگلیزیه‌را خصوصاً وسائر لغات‌را عموماً تعلّم نمایند تاآنکه بتوانند راههای‌تجارات ومعاملات‌را وسعت دهند و ممکن‌شود ایشان‌را که براحوال جهانیان مطلع شده در اصلاح عقول و نفوس خودها بکوشند و از روش دیگران عبرت گرفته خودهارا محل عبرت عالمیان نگردانند(چنانچه گردانندند) آنچه پیش ذکرکردم بالنسبه بسوی اهل هندوستان بود — اما بالنسبه بسوی امت انگلیزیه که امت غالبه‌است — پس باید دانست‌حرص و طمع‌دول غربیه ازحد تجاوز کرده‌است و تنافس(۳)و تحاسد ایشان ازاندازه گذشته‌است و راهها براً و بحراً مفتوح گردیده‌است‌ـدولت روسیه یکقدم پیشگاه(مرو)نهاده‌ویکدست(مقابل‌دروازه اسلامبول) داشته است — و دولت فرنسا بعدازهضم (تونس) چشم بر(طرابلس) و(مصر) دوخته و دولت (نمسه) دل بر (سلانیك) و(قسطنطنیه) بسته ودولت

---

(۱) بردن وسلب کردن ودراینجا ظلم ودستبرد مراد است (۲) راه ها
(۳)رغبت‌درچیزی‌بروجه مباهات‌ومساوات ومعارضه وحسد بردن

ایطالیا (مصر) و (طرابلس) را مطمح خود ساخته است ـ و دولت جـرمن گاهی بجزیره (کریت)(۱) نظر انداخته برسواحل شام بناء مستعمرات(۲) نهاده است ـ و هر یك ازآن دول عنام دولت عظیمه بریطانیا را از روی حسد دیده آتش حقدش مشتعل میشود خصوصاً در وقتیکه سلطه او را بر بهترین اراضی عالـم و مهد (۳) اجناس بنی آدم و کرسی برهما (٤) مؤسس مدنیت یعنی هندوستان ملاحظه میکنند ـ لهذا انگلیزان‌را از برای صیانت اقطار هندیه و حراست آن اراضی مقدسه وسائلی باید بسیار قوی و اسبابی باید بسیار محکم تا آنکه بتوانند بدانها قطع آمال ارباب شره(٥) را نموده اطمینان قلب که حقیقت سعادت و غایت مطلوب انسانی است ایشان را دستیاب شود و این حفاظت تامه که موجب آرامی دل است هرگز ایشانرا حاصل نخواهد شد بسبب استحکامات جبل طارق و جزیره مالطه وقبریس و باب‌المندب و عـدن و جزیره سقوطره وکیپ و دره خیبر و مضیق کرم و درهٔ بلان وشهر قندهار وهرفردی ازعقلای انگلیز اگر غور کنند یقین خواهند دانست کـه استحکامات خـارجه‌از برای صیانت امت عظیمه اجنبیه موجب اطمینان خاطر و آرامی دل نخواهد شـد بلی حفاظت کامله و حراست‌تامه و اطمینان خاطر کلی و سکون قلب حقیقی‌در وقتی ایشانرا دستیاب خواهد شد که استحکامات پایداری مملکت خویشتن‌را درقلوب هندیان استوارنمایند ـ این‌بدینگونه میشود که لغت هندیه‌را نیزلغت رسمیه دولت قـرارداده در جمیع جلسات متعلّقه بامورهندوستان استعمال کنند تاآنکه هندیان‌را معـاوم‌شود که علاقه کلیه ورابطه تامه درمیان ایشان و امت انگلیزبه حاصل شده‌است و یکنوع جنسیتی صورت وقوع پذیرفته‌است و امتیازات غـالبیت را برداشته هندیان را در جمیع حقوق حتی در مجلس

(۱) جزیره‌ایست دراقیانوس اطلس (۲) نو آبادیها (۳) گهواره (٤) یکی از بزرگان‌مذهب هندوستان‌است (٥) غلبه‌حرص

(پارلمان) باخود هاشریك سازند چونکه امتداد مدت اجنبی بودن بقدر امتداد زمان وصف غالبیت است- والبته انسان دل به‌اجنبی نخواهد بست - ودیگر آنکه اعانت نمایند هندیانرا در ترجمه علوم وفنون . . . . . ازلغت انگلیزیه بزبان هندی وازبرای اجرای اینعمل جمعیتی تشکیل نمایند وفنون جدیده را درمدارس ومکاتب باسان وطنی تعلیم دهند واز برای صناعت وزراعت‌در ممالك هندیه مدارس کلیه انشاء نمایند - بالجمله بـر هندیان بدان نظر نگاه کنند که بر خود نگاه میکنند و همهٔ تفاوتها و امتیازات را ازمیانه بـردارند چنانچه حقانیت و عدالت وانسانیت اقتضاء میکند - و چنانچه مدعیان عدالت از جنس انگلیز همین امر را از دولیکه مساوات تامه در میانه رعایای آنها نیست خواهش مینمایند - وبلاریب چون هنـدیان از ثمار این مساعی جمیله بهـره‌ور شوند بقاء و سعادت و شقاء و فناء خودها را بقاء و سعادت و شقاء و فناء جنس انگلیز مـربـوط دانسته چون شخص انگلیزی الاصل درصیانت منافع آن جنس خواهند کوشید و درین هنگام بیم و خوف بالمـره زائل شده اطمینان کلی چنانچه بایـد و شاید دستیاب خواهدشد - و اگر هندیان اجتناء(۱) اینگونه ثمرات‌راازامت انگلیزیه نکنـند دلبستگی‌چگونه حاصل میشود و خیر خواهی بکدام نهج (۲) صورت هستی قبول خواهد نمود - زیرا که اگر انسان خیر خود را در خیر دیگری نه‌بیند هرگز از برای صیانت خیر آن جانفشانی نخواهد کرد وعقل این امررا هرگز باور نخواهد نمود - و من یقین میدانم که کوته بینان امت غالبه و مغلوبه هر دو بر این اقوال اخیره بنظر تعجب خواهند نگریست - ولکن چون زمانه شرح و تفسیر این اقوال رانماید البته اذکیا و اغبیا همگی‌برصحت آنها اتفاق خواهند نمود این‌است مجمل آنچه میخواستم بیان کنم در واجبات لغات بر اهل آنها

(۱)چیدن (۲) راه

لکچر در تعلیم وتعلّم

(بتاریخ ٨نوامبرسنه١٨٧٢ روزپنجشنبه در آلبرت‌هال کلکته القاء فرموده‌اند)

ـ [من بسیار تعجب میکنم ازاین پرنسپل(١) که چرا اینگونه خلاف عهد از ایشان سرزند زیرا آنکه ایشان معلم فلسفه است و فلسفه موجب درستی وتعدیل اخلاق وسبب مدنیت عالم است ـ پس کسی که معلم فلسفه بوده باشدلازم است اورا که جمیع حدود علم انسانی را مراعات کند نه آنکه کارهائیکه مخالف‌قانون انسانیت‌است ازو سرزندحقیقةً این‌عهدشکنی پرنسپل مخالف شرف انسانی ومنافی رتبهٔ علم وفلسفه است] ـ

میتوانم که مسرت خودرا ظاهر بکنم که اینقدر جوانان هندی نژاد اینجا نشسته‌اند وهمه بحلیه فضل و کمال آراسته ودرتحصیل علم جدوجهد مینمایند والبته باید که از دیدن این نونهالهای هند بسیار خوش بشوم بجهت آنکه‌اینها نهالهای آن هندی هستند که مهد انسانیت و گهواره آدمیت است وانسانیت از هندوستان بهمه عالم نشر شده است واین جوانان ازهمان زمین هستند که اوّل دائرهٔ معدل‌النهار درآنجا معین شده‌است وایشان ازهمان ملك هستند که منطقةالبروج رانخستین ایشان فهمیدند وغایت بعد منطقةالبروج رااز معدل‌النهار تعیین کردند ـ وهر کس رامعلوم است که تعیین این دو دائره نمیشودتاآنکه‌درهندسه کمال حاصل نشود ـ پس میتوانیم بگوئیم که‌مخترع علم حساب و هندسه هندیان بودند ـ ببین که ارقام هندیه ازین‌جادرعرب

(١) پرنسپل بزبان‌انگلیسی مدیرمدرسه ویا مدیراداره را میگویند‌دراینجا مقصود سید گویامدرسه آلبرت‌هال باشد که‌معلّم فلسفه‌هم بوده‌است ولی‌معلوم‌نیست که‌چه‌خلاف‌عهدی‌ازو سرزده که سید درمقدمه‌خطابه‌مجبور بذکر آن شده‌است از ارباب‌اطلاع‌خواهشمندیم‌هر کس بدان وقوف‌دارد برای‌ما بنویسد

رفته و ازآنجا در یوروپ منتقل گردیده است و این جوانان اولاد همان سرزمین‌هستند که جمیع‌قوانین وآداب عالم ازآنجا گرفته شده‌است ـ اگر کسی بخوبی ملاحظه کند خواهد دید که **(کودروما)** (۱) که مادر همهٔ کودهای فرنگ است ازچهار بید وشاستر(۲) گرفته شده‌است ـ ودرافکار ادبیه ودرشعرهای رائق وخیالات‌عالیه یونانیها شاگرد اینهابودند. یك‌شاگرد ایشان که فیثاغورس یعنی«پتها کورس» بوده‌است در یونان سبب نشرعلوم و معارف شده است، حتی بدرجهٔ رسید که قول اورا کالوحی‌المنزل من‌السماء قبول مینمودند بلادلیل ـ ودر افکار فلسفیه بدرجه اعلی رسیده بودند. خاك هند همان خاك است وهوا همان‌هوا واین جوانانیکه اینجا حاضرهستند ثمرهٔ همان آب‌وخاك‌وهوا هستند ـ پس‌من‌بسیارخوشنودهستم که ایشان بعداز خواب دراز متنبه شده ارث‌خودرا استرجاع مینمایند ومیوهای درخت‌خودرامی‌چینند اکنون مامیخواهیم که درعلم وتعلیم‌وتعلم‌سخن برانیم ـ ولیکن‌چه بسیارمشکل است در علم سخن‌راندن ـ علم‌را حدو پایانی نیست ومحسنات علم‌را اندازه و نهایتی نی واین افکار متناهی‌است نمیتواند که بر آن غیرمتناهی احاطه نماید ـ ودیگرآنکه دربیان‌علم وشرف آن‌هزارها فصحا وهزارها بلغا وهزارها حکما افکار خود را بیان کرده اند ـ پس‌چه بسیار دشوار است که دراینجا شخصی سخن نوی براند ـ ولکن باوجود این‌طبیعت قبول‌نمیکند که فضیلت اورا بیان نکنم پس‌میگوئیم که اگر کسی غور کند خواهد دانست که سلطان عالم علم است وبغیر علم نه پادشاهی بوده است ونه هست ونه خواهد بود ـ اگر نظر کنیم برفاتحین کلدانیان‌چون سمیرامیس وغیرآن که تاحدودتاتار وهندرسیده بودند، آن فاتحین کلدانیان نبودند بلکه فی‌الحقیقة علم‌ودانش بود ـ ومصریان که ممالك خودرا وسعت‌دادند ورامسیس ثانی ازایشان که اورا سوساستریس میگویند تامیسوپوتامیا (بین‌النهرین) بروایتی ـ وتا هند بروایتی دیگر بسطت

---

(۱) مجموعهٔقوانین ملت روم (۲) چهار بیدوداوشاستر = تفسیر کتاب دینی هند می‌باشد

ملك خودرا داد آن‌مصریان نبودند بلکه علم بود - فنیقیان که با کشتیهای خرد خرد، رفته‌رفته جزائر بریتش وبلاد هسپانیه وپورتگال ویونان را مستعمرات خود کردند حقیقهٔ آنها فنیقیان نبودند بلکه علم بود که اینگونه بسط قــدرت خودرا نموده بود — اسکندر هرگز ازیونان بهندوستان نیامد وبرهندیان غلبه نکرد بلکه آنکه برهند غلبه کرد آن علم‌بود —واین فرنگیها که اکنون بهمه جای عالم دست‌اندازی نموده‌اند و انگلیز خودرا بافغانستان رسانیده وفرنگ تونس را بقبضهٔ تصرف‌خود درآورده واقعاً این تطاول واین دست‌درازی واین ملك گیری نه از فرنگ بوده‌است ونه ازانگلیز بلکه علم‌است که هرجا عظمت‌و شوکت خود را ظاهر میسازد — و جهل در هیچ‌جا چارهٔ ندیده مگر آنکه سرخود را بخاك‌مذلت درپیشگاه علم مالیده اعتراف برعبودیت خود نموده است— پس حقیقهٔ هرگز پادشاهی ازخانهٔ علم بدرنرفته‌است ولکن این‌پادشاه حقیقی که علم بوده باشد هروقتی پایتخت خودرا تغییر داده است — گاهی از مشرق بمغرب رفته و گاهی ازغرب بشرق رفته — ازین درگذریم — اگر بر غنا وثروت عالم نظر کنیم خواهیم دانست ڪه غنا وثروت نتیجه تجارت و صناعت و زراعت است — و زراعت حاصل نمیشود مگر بعلم فلاحت و کمتری (شیمی) نباتات و هندسه . وصناعت حاصل نمیشود مگر بعلم فزیك و کمتری و جرانقال و هندسه و حساب و تجارت مبنی بر صناعت و زراعت است —

پس معلوم شد که جمیع ثروت و غنا نتیجهٔ علم است — پس غنای در عالم نیست مگر بعلم و غنی نیست بغیر از علم — و بالجمله جمیع عالم انسانی‌عالم صناعی‌است یعنی عالم عالم علم‌است — واگر علم از عالم انسانی برآورده شود دیگر انسانی در عالم باقی نمیماند — و چون بدین گــونه است علم یك انسان را چون قوهٔ ده نفروصد نفروهزار نفر وده‌هزار نفر میکند — ومنافع انسانها از برای خود وبرای‌حکومتها بقدر علم آنها است پس هر حکومتی را لازم است از برای منفعت خود در تأسیس علوم و نشر معارف بکوشد چنانچه اگر یك شخص را باغچهٔ بوده باشد از برای

منفعت خود لازم است که در تسطیح ارض و اصلاح اشجار و نباتات آن بقانون فلاحت بکوشد همچنین حکام را لازم است که برای منفعت خویشتن در نشر علوم سعی نمایند و چنانچه اگر صاحب باغچه در اصلاح آن بقانون فلاحت کوتاهی بورزد زیان آن بر خود او راجع میشود همچنین اگر پادشاهی درنشر علوم میانهٔ رعایای خود کوتاهی کند ضرر آن برآن حکومت عاید خواهد شد — چه فایده است پادشاه زوالودبرنورا از اینکه برجماعتی عراة (۱) وحفاة (۲) حکم مینماید واینگونه حکومت را چسان میتوان که حکومت نامید — و چون شرف علم اند کسی معلوم شد اکنون میخواهیم که سخن چند درمراتب علوم وتعلیم وتعلم بگوئیم — پس باید دانست که هر علمی را موضوعی است خاص و بغیر از لوازم و عوارض آن موضوع خاص در چیزی دیگر بحث نمیکند مثلا **علم فیزیك** از خواص اجسام که در عالم خارج موجود است و بر آن کیفیت خاصه خود میباشد بحث میکند و بر امور دیگر که در عالم انسانی لازم است متعرض نمیشود **علم کیمیا** یعنی کمتری در خواص اجسام از حیثیت تحلیل و ترکیب سخن میراند — **و علم نباتات** یعنی علم بوتانی فقط نباتات را موضوع بحث خود قرار میدهد — و علم حساب از کم منفصل و هندسه ازکم متصل و همچنین سائر علوم — هیچیك از اینعلوم در امورخارجه از موضوع خودها بحث نمیکند — و اگر ما خوب ملاحظه بکنیم خواهیم دانست که هر يك ازین علوم که موضوع آنهاامریست خاص بمنزله عضوی است از برای شخص علم — و هیچ یکی از اینها منفرداً و منفصلا نمیتواند که حفظ وجود خود را نماید و موجب منفعت از برای عالم انسانی بشود — چونکه هر یکی ازین علوم در وجود خود مربوط بعلم دیگر است مانند ارتباط حساب بهندسه — و

(۱ و ۲) پابرهنگان

این احتیاج آن علم بعلوم دیگر از خود آن علم فهمیده نمیشود واز این است که اگر آن علم منفرد بوده باشد ترقی در او حاصل نمیشود ونه پایدار خواهد ماند — پس علمی باید که آن بمنزلهٔ روح جامع کلی از برای جمیع علوم بوده باشد تا آنکه صیانت(۱) وجود آنهارا نموده هریکی از آنها رابموارد خود بکار برد — وسبب ترقی هریکی از آن علوم گردد — وآن علم که بمنزلهٔ روح جامع وبپایه قوت حافظه وعلت مبقیه بوده باشد آن علم فلسفه یعنی حکمت است زیرا آنکه موضوع آن عام است — وعلم فلسفه که لوازم انسانی رابر انسان نشان میدهد — وحاجات بعلوم را آشکارا میسازد — وهر یك ازعلوم رابموارد لائقه خود بکار میبرد واگر فلسفه درامتی ازامم نبوده باشد وهمهٔ آحاد آن امت عالم بوده باشد بآن علومیکه موضوعات آنها خاص است ممکن نیست که آن علوم درآن امت مدت یکقرن یعنی صدسال بماند و ممکن نیست که آن امت بدون روح فلسفه استنتاج نتائج ازآن علوم کند دولت عثمانی وخدیویت مصر از مدت شصت سال است که مدارس از برای تعلیم علوم جدیده گشوده‌اند و تا هنوز فائدهٔ ازآن علوم حاصل نکرده‌اند وسببش این است که تعلیم علوم فلسفه درآن مدارس نمیشود و بسبب نبودن روح فلسفه ازین علومیکه چون اعضاء میباشند ثمرهٔ ایشان راحاصل نیامده است — و بلاشك اگر روح فلسفه درآن مدارس می‌بود درین مدت شصت سال از بلاد فرنگ مستغنی شده خود آنها در اصلاح ممالك خویش بر قدم علم سعی مینمودند — و اولاد خود را هر ساله از برای تعلیم ببلاد فرنگ نمیفرستادند و استاد ها از آنجا برای مدارس خودها طلب نمینمودند و میتوانم بگویم که اگر روح فلسفی در یك امتی یافت بشود با آنکه در آن امت علمی از آنعلوم که موضوع آنها خاص است نبوده باشد بلاشك آن روح فلسفی آنها را بر استحصال جمیع علوم دعوت میکند — مسلمانان صدر

(۱) نگاهداری

اول را هیچ علمی نبود لکن بواسطهٔ دیانت اسلامیه در آنها یك روح فلسفی پیدا شده بود و بواسطه آن روح فلسفی از امور کلیه عالم و لوازم انسانی بحث کردن گرفتند و این سبب شد که آنها جمیع آن علوم را که موضوع آنها خاص بود در زمان منصور دوانقی از سریانی و پارسی و یونانی بزبان عربی ترجمه نموده در اندك زمانی استحصال نمودند ــ فلسفه است که انسان را بر انسان میفهماند ــ وشرف انسان را بیان میکند وطرق لائقه را باو نشان میدهد هر امتی که روی بتنزل نهاده است اول نقصی که در آنها حاصل شده‌است در روح فلسفی حاصل شده‌است پس از آن نقص در سائر علوم وآداب ومعاشرت آنها سرایت کرده است ــ چون مراتب علوم وشرف فلسفه معلوم شد اکنون میخواهیم اندکی سخن در کیفیت تعلیم وتعلم مسلمانان بگوئیم پس میگوئیم مسلمانان درین زمان در تعلیم وتعلّم خود هیچ فایدهٔ ملاحظه نمیکنند مثلا علم نحو میخوانند وغرض از علم نحو آنستکه کس لغت عربی را استحصال کرده قادر بر گفتن ونوشتن شود وحال آنکه مسلمانان درین زمان علم نحو را مقصود بالاصاله قرار داده سالهای دراز صرف افکار فیلسوفانه بلافائده درعلم نحو میکنند وحال آنکه بعد از فراغت نه قادر بر تکلم عربی هستند ونه قادر بر نوشتن عربی و نه قادر بر فهمیدن آن ــ **علم معانی و بیان** که آنرا (لیتریتور) میگویند آن علمی است که بدان انسان منشی وخطیب وشاعر گردد وحال اینکه ما می‌بینیم در این جزو زمان بعد از تحصیل کردن آن علم قادر بر تصحیح کلمهٔ یومیهٔ خود هم نمیشوند ــ **و علم منطق** که میزان افکار است باید هرشخصی که او را استحصال کند قادر گردد بر تمییز هر حقی از هرباطلی وهر صحیحی از هر فاسدی وحال آنکه ما می‌بینیم که دماغهای منطقیهای ما مسلمانان پر است از جمیع خرافات وواهیات باکه هیچ فرقی درمیان افکار اینها وافکار عوام بازاری یافت نمیشود ــ **علم حکمت** آن علمی است که بحث از احوال موجودات خارجیه میکند وعلل اسباب ولوازم وملزومات آنها را بیان میکند ــ وعجیب

آنستکه علمای ما صدری وشمس البازغه میخوانند وازروی فخرخودرا حکیم مینامند وباوجود این دست چپ خودرا ازدست راست نمیشناسند و نمیپرسند که ما کیستیم وچیستیم وماراچه باید وچه شاید وهیچگاه ازاسباب این تاربرقیها(۱) و آگنبوتها (۲) وریل گارها (۳) سئوال نمیکنند — عجب تر آنستکه یك لمپئی درپیش خود نهاده ازاول شب تاصبح شمس البازغه را مطالعه میکنند و یکبار دریمعنی فکرنمیکنند که چرا اگرشیشه اورابرداریم دود بسیار از آن حاصل میشود وچون شیشه رابگذاریم هیچ دودی ازو پیدا نمیشود — خاك برسر اینگونه حکیم وخاك برسر اینگونه حکمت — حکیم آنست که جمیع حوادث واجزای عالم ذهن اورا حرکت بدهد نه آنکه مانند کورها دریك راهی راه برود که هیچ نداند که ابتیش و پایان آن کجاست — **علم فقه** مسلمانان حاوی است برجمیع حقوق منزلیه وحقوق بلدیه وحقوق دولیه را پس میباید شخصی که متوغل در علم فقه شود لائق آن باشد که صدراعظم ملکی شود یاسفیر کبیردولتی گردد وحال آنکه مافقهای خورا میبینیم بعدازتعلیم این علم ازادارهٔ خانه خود عاجز هستند بلکه بلاهت را فخر خود میشمارند — **و علم اصول** عبارتست ازفلسفه شریعت یعنی (فیلوزوفی آف لا)(۴) که در آن علم حقیقت ، صحت وفسادومنفعت ومضرت وعلل تشریح احکام بیان میشودوالبته یك شخص که این علم رابخواند میبایست که قادرشود بروضع قوانین واجرای مدنیت درعالم — وحال آنکه مامیبینیم که خوانندگان این علم در مسلمانان محروم هستند ازدانستن فوائدقوانین وقواعد مدنیت واصلاح عالم چون حال این علما معلوم شد میتوانیم بگوئیم که علمای ما درین زمان مانند فتیلهٔ بسیار باریکی هستند که برسراو یك شعلهٔ بسیارخردی بوده باشد که نه اطراف خودرا روشنی میدهدو نه دیگرانرانوری میبخشد — **عالم حقیقة نوراست اگر عالم باشد** پس اگرعالم عالم است میبایست که بر همه عالم نوربپاشد واگربرهمه عالم نوراو

(۱) الکتریك (۲) بزبان هندی کشتی بخاری (۳) آهنهائیکه راه آهن روی آنهاراه میرود (۴) حکمت قوانین

نرسد اقلا میباید که قطر خودرا و یاشهر خودرا و یاقریهٔ خودرا و یاخانهٔ خودرا منور سازد - واین چه عالمی است که خانهٔ خودرا هم منور نمیکند وعجب‌تر از همهٔ اینها آنست که علمای مادرین زمان علم‌را بر دو قسم کرده اند یکی‌را میگویند علم مسلمانان ویکی‌را میگویند علم فرنگ - وازین جهت منع میکنند دیگران‌را از تعلیم بعضی ازعلوم نافعه واین‌را نفهمیدند که علم آنچیز شریفی است که بهیچ طایفهٔ نسبت داده نمیشود وبچیزی دیگر شناخته نمیشود بلکه هرچه شناخته میشود بعلم شناخته میشود وهر طایفهٔ ایکه معروف میگردد بعلم معروف میگردد انسانهارا باید بعلم نسبت داد نه علم‌را بانسانها - چه بسیار تعجب است که مسلمانان آنعلومیکه بارسطو منسوب است آنرا بغایت رغبت میخوانند گویا که ارسطو یکی ازارا کین مسلمانان بوده است - واما اگر سخنی بگلیلو ونیوتون و کپلر نسبت داده شود آنرا کفر می انگارند - پدر ومادر علم برهان است ودلیل نه ارسطو است ونه گلیلو - حق در آنجاست که برهان در آنجا بوده باشد وآنها که منع ازعلوم ومعارف میکنند بزعم خود صیانت دیانت اسلامیه‌را مینمایند آنها فی الحقیقة دشمن دیانت اسلامیه هستند نزدیک‌ترین دینها بعلوم ومعارف دیانت اسلامیه است وهیچ منافاتی درمیانهٔ علوم ومعارف واساسهای دیانت اسلامیه نیست - امام غزالی که اورا حجت الاسلام میگویند در کتاب منقذ من الضلال میگوید آن شخصی که میگوید دیانت اسلامیه منافی ادلهٔ هندسیه وبراهین فلسفیه وقواعد طبیعیه است آن شخص دوست جاهل اسلام است وضرر این دوست جاهل براسلام زیاده است ازضرر زندیقها ودشمنهای اسلام - چونکه قواعد طبیعیه وبراهین هندسیه و ادلهٔ فلسفیه ازجمله بدیهیات است - پس کسی که بگوید که دین من منافی بدیهیات است پس لامحاله حکم بربطلان دین خود کرده است - وچون اول تربیتی که برای انسان حاصل میشود تربیت دینی است زیرا آنکه تربیت فلسفی حاصل نمیشود مگر ازبرای جماعتی که اند کی ازعلم خوانده قادر برفهم براهین

و ادله بوده باشند — ازین جهت میتوانیم بگوئیم که هرگز اصلاح ازبرای مسلمانان حاصل نمیشود مگر آنکه رؤسای دین‌ما اولا اصلاح خودرا نمایند وازعلوم ومعارف خویش ثمرهٔ بردارند — وحقیقة چون نظرشود دانسته میشود که این خرابی وتباهی که ازبرای‌ما حاصل شده‌است این تباهی اولادر علماء ورؤسای دین ماحاصل شده‌است پس ازآن درسائر امت سرایت کرده‌است اکنون ازشما معذرت میخواهم بجهت آنکه خلاف وعدهٔ پرنسیپل موجب آن شد که‌این مقاله‌را باختصار ادا نمودم فقط —



در شماره ٦ مجله شرق وشماره ۹ سال ۲ مجله ایرانشهر طبع شده‌است .

(شرح حقیقت تفسیر قرآن که بتفسیر نیچری شهرت‌دارد ویاشرح حقیقت)
(مفسریکه بامام فرقه نیچریان شهرت دارد)

تفسیر مفسر

من لم یرالاشیاء بعین البصیرة یضل وهو ملوم(۱)

ـ انسان انسان است به‌تربیت ـ وهیچیك از اقوام بنی‌آدم اگر چه وحشی بوده باشد بالمره از تربیت خالی نمیباشد اگر کسی انسان را در حین تولد بنظر اعتبار درآورد خواهد دانست که زیست اولا تربیت از جملهٔ محالات عادیه است واگر فرض کنیم که بلاتربیت هم زیست آن ممکن‌است، بلاشك که بود وباش اودرین حالت اشنع واقبح از بود وباش حیوانات خواهدبود ـ و تربیت عبارت است ازمجادله ومقاومت باطبیعت و علاج آن چه‌آن تربیت ، درنباتات بوده باشد وچه درحیوانات وچه‌درانسان. وتربیت اگر نیك بوده باشد طبیعت را از نقص به کمال و ازخست بشرف میرساند ـ و اگر نیك نبوده باشد البته حالت اصلیهٔ طبیعت را تغییر داده موجب تنزل وانحطاط آن خواهد شد ـ واین امر به‌ارباب فلاحت ومقتنیان(۲) حیوانات ومربیان اطفال وناظمان بلاد ورئیسان ادیان بخوبی ظاهر است ـ وبالجمله حسن تربیت درین عوالم ثلثه(۳) باعث همهٔ کمال وهمهٔ‌خوبیهاست ـ وسوء تربیت سبب همهٔ نقص وهمهٔ زشتیها ـ وچون این فهمیده شد باید دانست اگر قومی از اقوام به‌تربیت حسنه تربیت شوند جمیع طبقات واصناف آن بر حسب قانون تناسب طبیعی بیکبارگی متفقاً مترعرع(٤) شده روی

(۱) یعنی آنکه اشیاء را بچشم بصیرت نبیند گمراه میشود وسزاوار نکوهش است
(۲) اکتساب کنندگان وفراهم آورندگان (۳) عالم جماد و نبات و حیوان (۴) بالنده ونشو ونما یابنده

بترقی می‌آورند هرصنفی وطبقهٔ درآنقوم برحسب پایه ومرتبهٔ خویش در اکتساب کمالاتیکه اورا درخور است سعی مینماید وآن کمالاترااستحصال میکند وهمیشه اصناف آن قوم برحسب مراتب خودها بایکدیگر درتکافؤ وتوازن وتعادل خواهند بود ـ یعنی چنانچه بسبب حسن تربیت سلاطین عظیم‌الشأن درآن‌قوم یافت خواهندشد همچنین حکماء فاضلین وعلماء متبحرین وصناع عارفین وزراع ماهرین وتجار متمولین ودیگر ارباب حرف بارعین نیز بوجود خواهندآمد ـ واگرآنقوم بسبب حسن تربیت بدرجهٔ برسند که سلاطین آنها از سلاطین سائر اقوام ممتاز گردند بیقین باید دانست که جمیع طبقات آن نیز از جمیع اصناف اقوام دیگر ممتاز خواهند بود ـ چونکه کمال ترقی هرصنفی مربوط است بترقی سائر اصناف ـ این است قانون کلی وناموس طبیعت وسنت‌الهیه ـ وچون فساد در تربیت آن قوم راه یابد بقدر تطرق فساد ضعف ازبرای جمیع طبقات آن‌علی حسب مراتبهم روی خواهد داد یعنی اگر در سلطنت ایشان وهن حاصل شود باید دانست که این وهن طبقهٔ حکماء وعلماء وصناع وزراع وتجار وسائرارباب حرف آنقوم همگی را فراگرفته است زیرا آنکه کمال همه اینها معلول تربیت حسنه است وچون در تربیت حسنه که علت است ضعف وخلل وفساد حاصل شود لامحاله در معلولات آن هم‌ضعف وخلل حاصل خواهد شد ـ واینگونه قومیکه در حسن تربیت آن فساد راه یافته است گاه میشودکه بسبب افزونی‌فساد تربیت و بجهت تباهی‌عادات و اخلاق اصناف و طبقات آن که باعث قوام وسبب پایدارند خصوصاً طبقات شریفه تدریجاً مضمحل شده آحاد آنقوم بعد از خلع لباس اول و تبدیل اسم جزء قوم دیگری میگردندو به‌پیرایهٔ جدیدی ظاهر میشوند ـ چون کلدانیان وفنیقیان وقبطیانو اضراب ایشان ـ و گاه میشود که عنایت ازلیه آنقوم را در یافته در حین تطرق فساد اصحاب عقول عالیه و خداوندان

نفوس زکیه چندی دران ظهور مینمایند وایشان موجب حیات تازه شده آن فسادی‌را که سبب زوال واضمحلال بود ازاله میکنند ونفوس وعقول‌را از امراض طاریهٔ سوء تربیت نجات میدهند وآن تربیت حسنه‌را برونق وبهجت اصلیهٔ خود میگردانند وعمری دوباره بقوم خودها می‌بخشند وعز وشرف وترقی اصنـاف آنرا باز اعاده میکنند ــ از اینجهت‌است هرقومیکه روی بانحطاط می‌نهد و ضعف بر طبقات و اصنـاف آن مستولی میگردد همیشه آحاد آنقوم بجهت ترقب عنایت ازلیه منتظر این میباشند که شاید مجددی خبیر وحکیمی صاحب تدبیر در ایشـان یافت شده بسبب تدبیر حکیمانه و مساعی جمیلهٔ خویش عقول ونفوس ایشانرا منور ومطهر سازد وفساد تربیت را زائل کند تاآنکه ببرکت تدابیر آن حکیم باز بحالت اولای خودها رجوع نمایند ــ شکی نیست که درین روزهـا ازهرطرف پریشان‌حالی وبیچارگی وضعف برجمیع طبقات واصناف مسلمانان احاطه نموده است و لهذا هریك ازمسـلمانان شرقاً وغرباً وجنوباً وشمالاً گوش فراداشته منتظر و چشم براه است که از کدام قطعهٔ ازقطعات ارض واز کدام بقعهٔ از بقاع زمین حکیمی و مجددی ظهور خواهد نمود تا آنکه اصلاح عقول ونفوس مسلمانان را نماید و فسادهای طاری‌شده را رفع سازد و دوباره ایشانرا بدان‌تربیت حسنه الهیه تربیت کند شاید بسبب آن تربیت حسنه باز بحالت مسرت‌بخش خودها رجوع کنند ــ و من چون بیقین میدانم که حق مطلق این دیانت صادقه و شریعت حقه‌را زائل‌نخواهد کرد بیش‌از دیگران منتظرآنم که بحکمت حکیمی وتدبیر خبیری عقول‌ونفوس مسلمانان بزودترین وقتی منور ومقوم گردد ــ ازین‌جهت همیشه خواهشمند آنم که مقالات و رسائلی که در این روزها از قلم مسلمانان بظهور میرسد مطالعه و بر خیالات نویسندگان آنها احاطه نمایم شاید درین‌مطالعات خود بافکارعالیهٔ حکیمی پی برم که موجب حسن‌تربیت و صلاح و فلاح مسلمانان بوده باشد تاآنکه بقدر توانائی‌خویش

مساعد افکار عالیهٔ او بوده باشم ودر اصلاح قوم خود یار وانباز آن گردم — ودر این عالم بحث وتفتیش ازافکار مسلمانان ، شنیدم که شخصی ازایشان در حالت کبر سن و کثرت تجربیات سیاحت ممالك فرنگستانرا نموده و پس از کد وجهد بجهت اصلاح مسلمانان تفسیری بر قرآن نوشته است — بخود گفتم اینك همانکه میخواستی — وچنانچه عادت سامعین امور جدیده است خیال خودرا در جولان آورده تصورات گونه گونه درحق آن مفسر و آن تفسیر نمودم — و گمان کردم که این مفسر بعد از همهٔ این تفاسیر کثیره ایکه محدثین وفقها ومتکلمین وحکماء و صوفیه و ادباء و نحویین و زنادقه چون ابن راوندی وامثال آن نوشته البته داد سخن را داده و کشف حقیقت را نموده به نکتهٔ مقصود رسیده باشد — چونکه برافکار شرقیین و غربیین هردو پی برده است واندیشه نمودم که این مفسر از برای اصلاح قوم خویش حقیقت وماهیت دین را چنانچه حکمت اقتضاء میکند در مقدمه تفسیر خود بیان نموده ولزوم دین را درعالم انسانی ببراهین عقلیه اثبات کرده وقاعده کلیهٔ خرد پسندی از برای فرق در میانهٔ دین حق و دین باطل در نهاده است — و پنداشتم که این مفسر بلاشك تأثیر هریك از ادیان سالفه و لاحقه را در مدنیت و هیئت اجتماعیه و آثار هر واحدی ازآنهـا را در نفوس و عقول افراد انسانیه توضیح نموده است — و علت اختلاف ادیان را در بعضی از امور باتفاق در بسیاری از احکام و سبب اختصاص هر زمانی را بدینی و رسولی بر نهج حکمت بیان کرده است — وچون این تفسیررا چنانچه ادعا میکنند از برای اصلاح قوم نوشته است یقین کردم که آن سیاسات الهیه و اخلاق قرآنیه ایکه موجب برتری و برومندی امت عربیه شد در جمیع مزایای عالم انسانی همهٔ آنها را در مقدمهٔ کتاب خود بطرزی جدید ونهجی تازه بروفق حکمت شرح وبسط داده است وآن حکمی را که سبب اتفاق کلمهٔ عرب وتبدیل افکار و تنویر عقول و تطهیر نفوس ایشان شده بود با

آنکه درغایت شقاق و نهایت توحش و قسوت بودند یك یك استنباط کرده درسطور آن مقدمه درج کرده‌است. چون تفسیر بنظرم گذشت دیدم که بهیچوجه این مفسر ازین‌امور کلمهٔ سخن درمیان نیاورده است و کلامی در سیاست الهیه نرانده است — و بهیچ گونه متعرض بیان اخلاق قرآنیه نشده است — و هیچیك از آن حکم جلیله را که باعث تنویر عقول عرب و تطهیر نفوس ایشان گردید ذکر ننموده است بلکه آن آیاتی که متعلق بسیاست الهیه‌است ومتکفل بیان‌اخلاق‌فاضله وعادات حسنه ومعدل معاشرات منزلیه ومدنیه وسبب تنویر عقول‌میباشد همه‌را بلاتفسیر گذاشته‌است — فقط درابتدای تفسیرخود چند سخنان درمعنی سوره وآیه وحروف‌مقطعهٔ اوائل سور رانده‌است و پس‌ازآن همت‌خودرا براین گماشته‌است که هرآیه‌ایکه درآن ذکری ازملك ویا جن ویا روح‌الامین وباوحی وباجنت ویا نار ویا معجزهٔ ازمعجزات انبیاء علیهم‌السلام‌میرود آن آیه‌را ازظاهرخود برآورده بتأویلات باردهٔ زندیقهای قرون سابقهٔ مسلمانان تأویل نماید —

فرق همین است که زنادقهٔ قرون سالفهٔ مسلمانان علماء بودند و این مفسر بیچاره بسیارعوام‌است لهذا نمیتواند که اقوال‌ایشانرا بخوبی‌فرا گیرد. فطرت رامحل بحث قرارداده بدون براهین عقلیه و بلاادلهٔ طبیعیه چند سخنان مبهم وکلمات مهمله درمعنی‌آن ذکر کرده‌است — گویا ندانسته است که انسان انسان‌است بتربیت و جمیع فضائل وآداب او مکتسب است و اقرب انسانها بفطرت‌آن انسانی‌است که دورتر بوده باشد ازمدنیت وبعیدتر باشد ازفضائل وآداب مکتسبه — واگر انسانها آدابهای شرعیه وعقلیه را که بغایت صعوبت ومشقت اکتساب میشود ترك نموده زمام اختیار را بدست طبیعت و فطرت خودها بدهند بلاشك ازحیوانات پست‌تر خواهند شد — و عجب‌تر این‌است که این‌مفسر، رتبهٔ مقدسهٔ الهیهٔ نبوت‌را تنزل‌داده بپایه (رفارمر)(۱) فرود

---

(۱) کلمه‌انگلیسی‌است بمعنی مصلح مذهبی

آورده‌است — و انبیاء علیهم‌السلام راچون **(واشنگتن)**(۱)و**(ناپلئون)**(۲) و **پالمرستن**(۳) و**(کاری‌بالدی)**(۴)و**(مستر کلادستن)**(۵) و**(موسیو گامبلتا)** (۶) گمان کرده‌است — چون این‌تفسیررا بدینگونه‌دیدم حیرت‌مرا فرا گرفت ودرفکر شدم که این‌مفسررا ازاینگونه تفسیر چه مقصود باشد — و مراد این‌مفسر چنانچه‌خود میگوید اگر اصلاح‌قوم‌خویش باشد پس چرا سعی‌میکند در ازالهٔ اعتقاد مسلمانان ازدیانت اسلامیه خصوصاً دراین‌وقتیکه سائر ادیان از برای فروبردن این‌دین دهنها گشوده است — آیا نمیفهمد که مسلمانان بااین ضعف و پریشانی چون بمعجزات‌و نار اعتقاد نکنندو پیغمبر را چون (کلادستون) بدانند البته بزودی از حزب ضعیف مغلوب برآمده خودهارا بغالب قوی خواهند پیوست زیراآنکه درین هنگام هیچ رادع و زاجری و هیچ خوفی و بیمی باقی نمیماند — و مقتضی تبدیل دین از طرف دیگر موجوداست چونکه همشکل و هم مشرب غالب شدن همه نفوس‌را پسنداست — پس ازین افکار و خیالات ابتداء چنین بخاطرم آمد که البته این مفسر گمان کرده‌است که سبب انحطاط مسلمانان و موجب پریشانی حالی ایشان همین اعتقادات‌است و اگر این اعتقادات از ایشان برود باز عظمت و شرف نخستین خودهارا استحصال خواهند نمود و لهذا سعی در ازالهٔ این اعتقادات میکند و از این جهت معذور باشد — باز تدبر نموده بخود گفتم که یهودیان ببرکت همین اعتقادات از ذل عبودیت فراعنه رسته دماغ جبابرهٔ فلسطین‌را بخاک مالیدند و خودهارا باوج سلطنت و مدنیت رسانیدند — آیا

(۱)مؤسس معروف استقلال امریکا متولددر۱۷۳۲ متوفی‌در۱۷۹۹م (۲) امپراطور‌فرانسیس‌معروف‌فرانسه‌متولددر۱۷۶۹م‌متوفی‌در۱۸۲۱م(۳)سیاسی‌معروف انگلیس متولددر۱۷۸٤م‌متوفی‌در۱۸۶۵م— (۴)وطن‌پرست‌معروف ایتالیائی‌متولد در۱۸۰۷م ومتوفی‌در۱۸۸۲م (۵)رئیس‌الوزرای‌معروف‌انگلیس متولددر۱۸۰۹ — م ومتوفی‌در۱۸۹۸—م (۶) وطن‌پرست‌معروف‌فرانسوی متولددر۱۸۳۸—م — متوفی در ۱۸۸۲ — م

این مفسر این را نشنیده است ــ و عربها از میمنت همین اعتقادات از اراضی قفرهٔ (۱) جزیرةالعرب برآمده در سلطنت و مدنیت و علم و صناعت و فلاحت و تجارت سید و سرور همهٔ عالم شدند ــ و فرنگان همین عربهای معتقدین را در خطبه‌ها با آواز بلند استادهای خودها مینامند ــ آیا این خبر بسمع این مفسر نرسیده است ــ البته رسیده باشد ــ و بعداز ملاحظهٔ تأثیرات عظیمه این اعتقادات حقه و معتقدین آنها نظر بر معتقدین بعقائد باطله نموده دیدم که هندو ها در آن وقتی در قوانین مدنیت و علوم و معارف و اصناف صنایع ترقی کرده بودند که بهزارها (**او تار**) و (**بهوت**) و (**دیوتا**) و (**دراکس**) و (**هنومان**) اعتقاد داشتند ــ این مفسر جاهل بدین خبر نیست ــ مصریها در آن دنگاهی اساس مدنیت و علوم و صنایع را نهادند و استاد یونانیان شدند که با بتها و گاوها وسگها و گربه‌ها ایمان داشتند ــ این مفسر بلاشك این را میداند ــ و کلدانیان در آنزمان پایه‌های رصد خانه‌ها میگذاشتند والات رصدیه میساختند و بنای قصورعالیه مینمودند ودرعلم فلاحت کتابها تصنیف میکردند که بستاره ها میگرویدند ــ بر مفسر پوشیده نباشد ــ و فنیقیین در آن عصر بازار تجارت بریه و بحریه و صناعت را رواج داده بودند و اراضی بریطیش و اسپانیا و یونان را مستعمرات کرده بودند که بچهای خودرا بجهت قربانی اصنام تقدیم مینمودند ــ این امر بر مفسر آشکار است ــ یونانیان در آن قرن سلطان عالم بودند و در آن زمان حکمای عظام و فیلسوفهای کرام ازایشان بظهور میرسیدند که بصدها آلهه و هزارها خرافات دل بسته بودند ــ مفسررا این معلوم باشد ــ فارس در آنوقت از نواحی کاشغر تانواحی استنبول حکم میکرد و در مدنیت وحید عصر شمرده میشد که صدها خز عبلات درلوح دلش ثبت بود مفسر البته این‌را یاد داشته باشد ــ همین نصارای متأخرین در همان هنگامیکه اذعان داشتند بتثلیث (۱) و

(۱) اراضی سنگلاخ لم یزرع (۲) مذهب پارهٔ از نصاری است که قائل بر الهه ثلثه هستند: اب. ابن. روح‌القدس.

صلیب وقیامت ومعمودیه و مطهر و اعتراف واستحاله ، سلطنتهای خودها را قوت دادند و قدم در دائرهٔ علوم ومعارف و صنایع نهادند و بهاوج مدنیت رسیدند واکنون هم غالب ایشان باهمهٔ علوم ومعارف رهسپر همین طریقه میباشند — ومفسر این‌را بنهج احسن میداند — چون این اموررا تصور نمودم دانستم که مفسررا هرگز این چنین خیالی نیست که اعتقاد بدین عقائد حقه سبب انحطاط مسلمانان گردیده است — زیرا آنکه اعتقادات‌را چه حقه بوده باشد وچه باطله بهیچگونه منافات ومغایرتی بامدنیت وترقیات دنیویه نیست مگر اعتقاد بحرمت طلب علوم وکسب معاش وسلوك در مسالك مدنیت‌صالحه و باورنمیکنم که دردنیا دینی باشد که ازاین‌امور منع کندواین مطلب ازآنچه پیش گذشت بخوبی ظاهر شد — بلکه میتوانم بگویم که بی اعتقادی بغیر از خلل وفساد در مدنیت ورفع امنیت هیچ نتیجهٔ دیگر نداده است — اینك نهایست(۱) تأمل‌نما — واگر بی‌اعتقادی موجب ترقی امم میشد میبایست که عربهای زمان جاهلیت در مدنیت گوی سبقت‌را ربوده باشند — چونکه ایشان غالباً رهسپر طریقه‌دهریه بودند ازین جهت همیشه بآواز بلند میگفتند **(ارحام تدفع وارض تبلع ومایهلکنا الاالدّهر)** ونیز علی‌الدوام این کلام را بزبان می‌آوردند **(من یحیی العظام وهی رمیم)** وحال آنکه ایشان در غایت جهل چون حیوانات وحشی بسرمیبردند — پس از این همه خیالات وتصورات گوناگون مرا بخوبی معلوم شد که نهاین مفسر مصلح است ونه تفسیرآن از برای اصلاحات وتربیت مسلمانان نوشته شده است — بلکه این مفسر واین تفسیر از برای ملّت اسلامیه درین حالت حاضره مانند همان امراض خبیثه مهلکه است که در حال هرم وضعف طبیعت انسان را عارض میشود — ومراد ازآن جرح وتعدیل سابق ظاهر شدکه مقصود این مفسر ازین سعی در ازاله اعتقادات مسلمانان خدمت دیگران وتوطئه طرق دخول درکیش ایشان است**لاحول ولا** — این چند سطر برسبیل عجاله نوشته شد وفی مابعد بحول خداوند تعالی مفصلا سخن درین تفسیر ودر مقاصد مفسر خواهیم راند فقط . —

(۱) طایفه شورش‌طلب‌مشهور روسیه‌که بقصد ازبین بردن‌حکومت‌مستبده‌تشکیل‌شده‌بود

(این (۱) واقعه شعر مطابق است باعدد (عروةالوثقی) اکتبه فی سنة
۱۳۱٤
(قدر بعدالغین) فی الطهران و وقعة مصداق البیت فی سنة (قدیر بعدالغین)
۳۰٤ ۱۰۰۰ ۳۱٤ ۱۰۰۰
فی الاسلامبول) (میرزالطف‌الله)

(اناالمسموم ماعندی بتریاق ولاراق)
(ادر کئسأ و ناو لها الا یاایها الساقی(۲))

بسم الله الرحمن الرحیم

فوائد جریده

(لاسعادة لامة لیس لها سائق)
(الی الفضائل ولازاجر عن الرذائل(۳))

عجیب است حالت انسان عجیب است حالت انسان که صراط مستقیم سعادت وراه راست نیکبختی را ترك نموده در اراضی وعره(٤) شقا و سنگلاخهای بدبختی جویای رفاه حال وآسایش خویش میباشد ـ اگر کسی صحف تواریخ و کتب سیر را بنظر اعتبار مطالعه کند ودر مضامین آنها بدیده بصیرت غور نماید بی‌شبهه براو ظاهر وروشن خواهد شد که غنی وثروت وامنیت وراحت وسلطه وسطوت وقوت وعلو کلمه وعزت وشأن وشهرت هرامتی از

---

(۱) این سه سطر که اثر فکر واندیشه میرزالطف‌الله خواهرزاده سیداست در بالای بیت عربی که مصراع اوّلی از خود سید ودوّمی باتقدیم وتأخیر منسوب به یزیدبن معویه‌است بخط مرحوم میرزالطف‌الله در بالای شعر مزبور نوشته‌شده‌است
(۲) این شعر عربی که بخط مبارك سید جلیل وفیلسوف بیعدیل سید جمال‌الدین طاب رمسه الشریف در مسافرت اوّلیه‌او بطهران ۱۳۰٤ ه نگارش یافته وعین آنرا مرحوم میرزا لطف‌الله در سر لوحه مقاله‌فوق نصب وتزیین نموده ومضمون آن در تاریخ ۱۳۱٤ ه که با اعداد (عروةالوثقی) مطابقت دارد مصداق یافته‌است (۳) نیکبختی نیست از برای قومیکه‌از برای او راننده‌ٔ بسوی فضائل ومنع کننده‌ٔ از رذائل نیست(٤) سنگلاخ

امم وهر قبیلهٔ از قبائل درآنزمانی بوده است که افراد آن امت متخلق باخلاق فاضله و متصف بسجایای پسندیده بوده اند و هر طبقهٔ از طبقات آنقوم را بهرهٔ وافر بوده است از بصیرت وبینائی - وفقر وفاقه وذل ومسکنت وضعف و انحطاط کلمه و حقارت و پریشان حالی و گمنامی آن درآنوقتی بوده که جهل وعمش(۱) ونابینائی عموم اشخاص آنـرا فرا گرفته وصنف صنف آن گروه بسوء طویت و فساد اخلاق وتباهی افکار مبتلا گردیده بودند - و بدین سیر ودوران هر کسی میتواند حکم کند که سعادت امم نتیجه بینائی واخلاق مهذبه و شقاوت آنها اثر غباوت وسجایای ناستوده است - بلکه اگر کسی تعمق وتدبر نماید درین مسئله که سعادت امتی که باسم واحده نامیده وبسمهٔ(۲) واحده شناخته میشود بلکه رفاهیت هرفردی از افراد آن حاصل نمیگردد مگر بتعاون وتوازر زیرا که بالبداهه(۳) شخص واحد بلکه شرذمه(٤) قلیلهٔئیکه مآلفه(٥) از آحادی چند بوده باشد هرگز قیام بـر معیشت ضروریه خود نتواند کرد تا کجا که استحصال سعادت تامه و رفاهیت کامله از برای خویش نماید - وتعاون و توازر اشخاص متکثره مختلفة الطبیعه صورت وقوع نخواهد پذیرفت مگر بتکافـاء(٦) در اشغال وتناسب در افعال وتعادل در اعمال بدان گونهٔ که آن افراد متعدده را صورت وحدانیه حاصل گردد - وتکافاء و تعادل در عمل در عالم خارج پیرایـه وجود و هستی نخواهد یافت جز باعتدال اخلاق باطنیه و قوای نفسانیه و نزاهت(۷) آنها - واستقامت اخلاق واعتدال سجایا هرگز وجود نپذیـرد الا بـه‌بصیرت وبینائی وتعدیل قوای عقلیه وتقویم وتهذیب ملکات آن - البته آن متدبر بصیر **انا** (۸) و **لما** (۹) حکم خواهد کرد که علت حقیقی وسبب اصلی

---

(۱) کوری ونابینائی (۲) وحده بامتحان کردن واحد ودر اینجا باضافه است و اصل سمه است (۳) آشکارا (٤) جماعت کمی (٥) مرکب از ترکیب شدن (٦) برابر داشتن (۷) پاکی از همه مکروهات (۸) انا باعتبار انیت یعنی ثبوت حکم در نفس الامر (۹) لما باعتبار لمیت یعنی علت حکم در نفس الامر

سعادت تامه هرامتی از امم عقل وبصیرت ونزاهت واعتدال اخلاق آن امت است و باعث شقا وموجب پریشان حالی آن زوال آن علت‌است ــ چون این ظاهر شد پس باید دانست که اخلاق نفسانیه وقوی وملکات عقلیه را عجائب جزری ومدّی وقبضی(۱) وبسطی(۲) وارتقاعی وانخفاضی(۳) وازدیادی و نقصانی و عروجی(۴) وهبوطی(۵) میباشد ــ حتی اگر امتی از امم غفلت ورزیده زمانه قلیلی ازمراقبت و محافظت اخلاق نفسانیه و قوای عقلیه خود چشم‌بپوشد ودرتعدیل(٦) وتقویم(۷) وادامه وتثبیت آنها برمرا کزلائقه تساهل کند آن اخلاق و قوی اگر چه بدرجه عالیه رسیده باشد رفته‌رفته روی باضمحلال آورده تا آنکه بالمره معدوم و نابود خواهد گردید و آن امت نه تنها ازسعادت و رفاهیت محروم خواهد شد بلکه در اندك زمانی ازدائره انسانیت بیرون شده بحیوانات وحشیه ملحق خواهد گردید ــ پس هرامتی‌را باید علی‌الدوام ازبرای صیانت(۸)اخلاق و حفاظت ملکات و راهنمائی‌بسوی سعادت‌منبهی(۹)ازغفلت و صائنی ازهبوط و سائقی بسوی فضائل و قائدی(۱۰) بجانب کمالات و مانعی از رذائل و زاجری از نقائص و آمری بمعروف وناهئی‌از منکر بوده باشد ــ و چون بمسبار (۱۱) بصیرت سیر نمائیم و بمیزان عقل بسنجیم هیچ چیزی‌را درین زمان نمی‌بینیم که متصف بجمیع این اوصاف و دارای همگی این مزایا بوده باشد مگرجرائد و اخبارنامه‌های یومیه ــ زیرا که هرصنعت و حرفه‌ایرا موضوعیست خاص ویاعامیکه ازسوء تصرف نااهلان را بمنزله خاص گردیده‌است وصاحب‌آن در او مستغرق‌شده چشم ازمشارکین خویش در عالم مدنیت پوشیده واز سود و زیان تقدم و تأخرآنها غفلت ورزیده‌است بلکه ضرورات معیشت اورا در غالب اوقات از اتقان(۱۲) صنعت‌خویش بازداشته‌است ــ اما اخبارآن یگانه صناعت است که

(۱) گرفتن (۲) گشادگی (۳) پستی (۴) بالا برآمدن (۵) فرود آمدن (٦) برابرداشتن (۷)راست‌نمودن (۸)حفاظت‌ونگاهداری (۹) بیدارکننده(۱۰) کشنده (۱۱) آلتی‌است که عمق‌زخم‌راامتحان‌کند (۱۲) استوارکردن

موضوع آن عموم احوال واخلاق امم وغایتش اصلاح شئون خویش وجلب سعادت ورفاهیت و امنیت ازبرای آن بلکه ازبرای جمیع امم میباشد ـ [۱] از آنستکه جریده (اخبارنامه) مسابقت مینماید درنشر فضیلت ارباب فضائل اولا ازبرای محمدت حقه که جزای صاحب فضیلت است وثانیاً ازبرای حث(۱) دیگران برا کتساب فضائل ـ [۲] ومبادرت میکند برذکر رذائلیکه ضررهای آنها متعدی است بجهت کبح (۲) صاحب رذیله وزجرسائر ناس از ارتکاب مثل آن ـ [۳] منافع اخلاق جمیله را بادله واضحه وبیانات شافیه بنهجیکه عوام از آن فائده گیرد و خواص نیز بی بهره نماند هر روزه در اعمده خود ادا مینماید ومساوی صفات خسیسه دنیه را و مضرت آنهارا درعالم انسانی بعبارات دلپذیر شرح وبسط میدهد ـ [٤] فوائد علوم را ازبرای عموم چنان بیان میکند که هر کسی را یقین حاصل میشود که سعادت هر امتی و رفاهیت وعزت آن بعلوم حقه ومعارف حقیقیه بوده است نه بغیر آنها . و خسارت و زیان جهل را بطوری تقریر مینماید که درجاهل غبی اعتراف میکند که هر بلیه ومصیبت و گزندی که اورا رسیده است ازشآمت جهل بوده است ـ [۵] درجات شرف علوم را باندازه منافع آنها درعالم انسانی تعیین مینماید ومقدار لوازم هریك را مدلل ومبرهن میسازد تا آنکه نادانی بجهت فایده زهیده(۳) صرف عمر گرانبهارا نکند وازفایده جلیله ایکه ازاشتغال بعلم دیگر حاصل میشد محروم نگردد ـ [۶] وجوب صنایع را که نتایج علوم است در عالم مدنیت تثبیت وبر عدم حصول رفاهیت وسعادت بدون ترقی درصناعات اقامه براهین قاطعه میکند ـ [۷] ومعارف ضروره ایکه هرانسان راازبرای صدق اسم انسان براو دانستنش واجب و لازم است چه اولیات جغرافیه وچه مبادی طبیعیات وچه انموزج (۴) فلکیات وچه حوادث جویه وچه لوازم زراعت وچه مقتضیات حرف وچه ضروریات طبیه و چه ترتیب منزل وچه تنظیف بلاد وچه ترتیب اولاد برنوعیکه عوام الناس از آن

(۱) برانگیختن (۲) کشیدن لگام یعنی بازداشتن (۳) بمعنی کم و اندك
(٤) آنچه برصفت چیزی دلالت کند

بهره‌ور شوند ذکر میکند - (۸) تحدید انسان و شرح فضیلت انسان‌رانموده پس‌از آن اغنیا و ارباب مکنت‌را بفضیلت‌انسانیت دعوت و بانشاء مکاتب عمومیه ازبرای علوم‌ومعارف وصنایع وبنای دارالشفاها ترغیب وتشویق مینماید-(۹) وازبرای برانگیختن‌همم‌خامله (۱) واحیای‌نفوس‌میته ذکرفضائل آبای‌ماضیه واجداد سالفه را بجهت‌اولاد واحفاد بنهج شیرین گاه وبیگاه فریضه‌ذمت‌خود میداند(۱۰) احوال واخبارامم‌بعیده‌را در اعمده خود بتفصیل‌نقل میکندتا آنکه صاحبان‌سیاست نصیب‌خویش را از آن بردارند وخداوندان‌تجارت خط وبهره خودرا بگیرند وارباب‌علوم‌فوائدعلمیه‌را اکتساب کنند و آحاد امت‌براحوال آنهانظردقت‌نموده اگر ازاهل سعادتند اجتهاد نموده اسباب آنرافهمیده پس ازآن همت‌خودرا برانگیخته وعرق (۲) حمیت وغیرت خویش‌را حرکت داده درصدد مبارات (۳) ومجارات (٤) آنهابرآیند واگرازاهل شقامیباشند ازآن‌عبرت گرفته‌ازبواعث آن‌اجتناب‌نمایند - (۱۱) وحاکم‌رابرعدالت‌دعوت وفواید آنرا بیان ووکالت عموم رعیت‌را نموده شکواهای آنهارا بحکومت میرساند ودفع‌ظلم مامورین ورفع‌حکام رشوت خواررا میکند حوادث آتیه را تفرس (۵) نموده ارباب حل‌وعقد را آگاه‌میسازد تا آنکه‌قبل از حدوث آن‌دردفع‌وعلاج آن‌بکوشندوحکومت‌ورعیت‌ازضرر آن‌محفوظ مانند(۱۲)و اگرشخصی‌اجنبی امرناملائمی‌بقوم‌آن‌نسبت بدهد بادله‌وبراهین متقنه(٦) که برنده‌تراست درنزددانایان ازشمشیرهادفاع ازقوم‌خودراواجب میداند-(۱۳) ودائع(۷)افکارهرعاقلی‌راباسائرعقلامیرساند وعالمان‌رابایکدیگر آگاهی‌میدهد (۱۴) حکایات لطیفه ونکت ظریفه و اشعار بلیغه‌را ازبرای انشراح صدور گاه گاهی بقارئین خود عرضه میکند (۱۵) اجزای متلاشیه (۸) امت‌را و اعضاء متفرقه آنرا جمع نموده بحیات تازه زنده‌اش میگرداند - (۱٦) و خوانندگان خودرا نشسته بسیروسیاحت عالم دلشاد میکند - (۱۷) وبیماران

(۱)افسرده (۲)رگ (۳)معارضه ومقابله (۴)رفتن دوکس برابریکدیگر (۵)دریافت نمودن (٦) محکم‌واستوار (۷) امانتهای خاطروافکار(۸) پریشان

بامراض مزمنه (۱) را باطباء ماهرین دلالت وجاهلانرا بعلماء متفننین رهبری وفقرارا بمواقع غنا واکتساب ارشادمینماید — (۱۸) دوست امت را از دشمن تمیزمیدهد ولباس تلبیس را منشق(۲)میسازد (۱۹) وبکمین گاههای شروشقا ازبرای احتراز کردن اخبار کرده بشاهراههای سعادت ارشاد میکندوازبرای جلب منفعت ودفع مضرت حقایق اشیارا چنانچه در واقع است جلوه داده و آشکارا مینماید ودرهرجا وهرچیزیکه منفعتی ازبرای امت خود دیده حالا اعلان میکند — وبالجمله جریده انسان خواهان سعادت رادوربینی است جهان نما وذره بینی است حقیقت پیرا — وراهبریست نیك فرجام — وصدیقی است سعادت انجام — وطبیبی است شفیق — وناصحی است صدیق — ومعلمی است متواضع — ومؤدبی است خاضع ودیده بانی است بیدار — وحارسی(۳) است هوشیار — ومربی است کامل از برای عموم — وتریاق شافی است بجهت جمیع هموم — وبهترین منشطی(٤) است خاملین را — ونیکوترین منبهی(٥) است غافلین را — وروح بخش است دلهای مرده را — وبرانگیزنده است افکار افسرده را — ودر وحدت جلیس است و در وحشت انیس — عالمان راست سرمایه — عارفان راست پیرایه — تاجران را رهبر — وحاکمان را مشیر معدلت گستر — زارعان را قانون فلاحت است — وصانعان را استاد صناعت وجوانان را دبستان — وعوام راست ادبستان — ارباب بصیرت راست نوردیده — وخداوند سیاست را دستوریست پسندیده — ومدنیت را حصنی(٦) است حصین(۷) — وسعادت انسانی را حبلی (۸) است متین — وشرف ومنزلت ورفعت جریده وکثرت آن برحسب ترقی امم است در علوم ومعارف وعروج آنهاست بمدارج مدنیت زیرا که عالم عارف حاجات و ضروریات خویش را از جاهل غافل بیشتر میداند و در استحصال آنها زیاده سعی مبذول میدارد — پس هر امتی که جویان سعادت وخواهان رفاهیت

---

(۱) مرضهای کهنه (۲) چاك وپاره شدن (۳) پاسبان ونگهبان (٤) نشاط آورنده (٥) بیدار کننده (٦) قلعه (۷) استوار (۸) ریسمان

بوده باشد باید بداند که بغیر از جرائد واخبار نامه‌های یومیه بمقصود اصلی ومطلوب حقیقی خود نخواهد رسید ــ پس بعبث راههای بیغوله(۱) نپاید و اراضی پست و بلند را بیهوده قطع ننماید ــ ولکن بشرط آنکه صاحب جریده بنده حق بوده باشد نه عبد دینار و درهم ــ زیرا که اگر بنده دینار(۲) ودرهم(۳) بوده باشد حق را باطل وباطل راحق وخائن را امین وامین را خائن وصادق راکاذب وکاذب را صادق وعدو را صدیق وصدیق را عدو وقریب را بعید وبعید را قریب وضعیف را قوی وقوی را ضعیف ومنفعت را مضرت ومضرت را منفعت وحسن را قبیح وقبیح را حسن وموهوم حقیقی را موجود وموجود حقیقی را موهوم وامینماید والبته عدم اینگونه جریده از وجود آن بمراتب غیر متناهیه بهتر است ــ چون فایده اخبار نامه‌ها ومزیت آنها معلوم گردید اکنون مرا میرسد که تأسف خویشتن را اظهار کرده بگویم هندوستانی که ازقدیم زمان معادن علوم ومعارف ومنبع صنایع وبدایع وینبوع(۴) حکم وفلسفه وکان قوانین ونظامات ومدنیت بوده‌است چرا باید جرائد را درو آنقدر که باید وشاید مقدار ومنزلت نباشد وجرائد منطبعه در آن عبارت از معدودی چند باشد وکثرت عدد سکان که بدوصد ملیون (چهار صد کرور) بالغ میشود وچرا اهالی آن مملکت را رغبت تامه در خواندن جرائد نباشد باعظم فائده وکثرت منافع آن ــ واما آن عذریکه بعضی از ارباب وجاهت هند درباب نخواندن جریده تقدیم کرده میگویند که جرائد مطبوعه درین ممالك مطالب نافعه ومقالات مفیده را حاوی نیست لهذا طبع بقرائت آن رغبت نمینماید البته آن عذر مقبول نخواهد افتاد زیرا که معلوم است نزد هرصاحب بصیرتی که اتقان صناعت واحکام حرف و تأنق(۵) در اعمال وتحسین افعال برحسب رغبت ومیل عموم امت میباشد ــ

(۱) گوشه (۲) مطابق مندرجات کتب اسلامیه نه ریال وپنجاه دینار پول حالیه است (۹/۵۰ ریال) (۳) درهم از دهشاهی (بیست وپنج دینار حالیه) کمتر است چونکه دویست دینار ۱۰۵ مثقال شرعی است (٤) چشمه (۵) از انیق خوبی

پس نقص را باید در افکار عمومیه دانست نه‌در اخبارنامه ها ـ اگر عموم اهالی‌را رغبتی کامل ومیلی صادق ازبرای خواندن‌جرائد حاصل‌شود بی‌شبهه صاحبان جرائد صرف افکار نموده آنچه در جنایای(۱) عقول داشته باشند بسرای خواهش افراد امت بمنصه (۲) شهود جلوه خواهند داد بلکه فکر خویش را باافکار دیگران شریك کرده وهر روزی مقالهای شیرین از برای تربیت وتهذیب عموم انشاء خواهند نمود ـ این است مجمل آنچه میخواستم در فضیلت جرائد بیان کنم والسلام

(۱) گوشه‌ها (۲) عرصه میدان ومحل جلوه وبروز



در شماره ٥ مجله شرق طبع شده است

(تعليم و تربيت)

ايه امة دانت لسلطان العلم فقد استوت على عرش السعادة (١)

ـ انسان را با جلالت قدر و عظم شـان و قوت ادراك وحدت ذهن وجودت قريحه وسعهٔ عقل و صنايع بديعه و اختراعات عجيبه اى كه با خارق عادات سر مبـارات و مجارات دارد و تيزى فكريكه از ارضيات گذشته يد تطاول در آسمانها دراز كرده است عجيب و غريب حالتى و حيرت افزا خلقت و پـيدايشى است ـ زيـرا آنـكه انسان چون تولـد ميشود و از كمون (٢) بيروز و ازغيب بشهود جاوه ميكند وقدم بر عرصهٔ وجود مينهد از همـهٔ حيوانـات پست تر و عـاجز و نادان تر ميـباشد ـ هرحيوانيكه زائيـده ميشود بيارائى فطرت و الهام الهـى جميع مضار و منافع خود را ميداند و دشمن جان خويش راميشناسد و در ماكل (٣) و مشرب (٤) و مبيت (٥) محتـاج بمعلّم نيست و در دفع و جاب و تقارب و تنافر و صيـانت وجود استـاد نميخواهـد و اما انسان چون بدين عالم پـا مينهد لـوحيست ساده و كتابى است نانوشته و زمينى است بائر (٦) و بجز فطرت بسيطه وقوهٔ محضه وطبيعت صرفه چيزديگرى درو نيست ـ زهررا ازترياق تميزنميدهد وقريب را ازبعيد فرق نميكند توانا برادراك مصالح ومفـاسد و منجيات (٧) ومهلكات نيست وقدرت بردفع منافرات واكتساب لائمات ندارد وضروريات معيشت ولوازم حيات را نميداند ـ وازاكل وشرب يوميه عاجز است و اورا ياراى ايستادن وحركت كردن نميباشد نه صفات حسنه را دراواثرى ونه خصلتهاى

---

(١) هرقوميكه نزديك شـد بسلطان علم جاى گرفت بر عرش نيكبختى
(٢) پوشيدنى (٣) جايگاه خوردن (٤) جاى آشاميدن (٥) جاى خواب (٦) زمين نامزروع وغير آباد (٧) امور نجات بخش

ناستوده دامن عصمتش‌را آلوده نموده‌است ــ و بالجمله انسان درحین تولد هیولائیست بلاصور وماده‌ایست بدون‌نقش واثر وپدرومادر وخویش‌واقارب آنچه‌درخودد‌ارند ازاخلاق وسجایا و عادات وآداب وافکار درآن مولود جدیدبمرورزمان ودیعه میگذارندوبصورتیکه آنهارا مقبول‌افتد اورامصور ساخته‌آنچه ایشان‌راپسندآید دروتقش‌میکنندوآنرا بعدازبیرنگی بلون‌خود رنگ کرده در جمیع امور مماثل خویشتن میسازند و اگر پدر ومادر و خویشاوندان متخلق باخلاق فاضله و متصف بآداب پسندیده و دارای افکار عالیه بوده‌باشند البته آن‌مولود جدیدرا بواسطهٔ اکتساب این امور که بواعث حقیقیه نیکبختی است سعادت مطلقه‌دست خواهدداد ــ اولا در مهوات (۱) شقا و بدبختی و محفرهای (۲) اتعاب و رنجها و وادیهای بلایا و مصائب درافتاده بجهت رذائل وآداب ناستوده‌وافکار خسیسه ایکه ازآنهااستحصال نموده‌است از سعادت بالکلیه محروم میگردد ــ وچون باحوال پدران و مادران نظر اندازیم ظاهر میشود که آنها غالباً از خود چیزی نداشته‌اند بلکه هرچه در ایشان بوده‌است از نیکی و بدی و استقامت و اعوجاج (۳) همه بنهج‌ارث و ودیعه بوده‌است وحلقات این سلسله درآخر بعلماء و دانشمندان و پیشوایان آنها منتهی خواهد گردید ــ لهذا اگر ما ذره بین بصیرت و بینائی را بردیده عقل نهاده از خبایای عقول هراهتی ازامم و از زوایای نفوس‌هر قومی از اقوام و از مکامن عادات هر عشیرهٔ از عشائر تفتیش نمائیم بغیر از افکار علماء و اخلاق دانشمندان و سیرت پیشوایان آنها هیچ چیز دیگر چه خرد بوده باشد چه بزرگ درایشان نخواهیم‌دید ــ پس فی‌الحقیقه سائق و قائد و روح حیات و محرك دولاب هر امتی ازامم علماء وپیشوایان آن امت میباشند و علمای آنقوم را اگر افکار عالیه و نفوس مهذبه وعادات جمیله‌بوده باشد هیئت مجموعهٔ ایشان را آناً فآناً نمو و از دیاد و بهجت و نضارتی تازه

(۱) جو وهوا یا فضائی که در آن‌هوا مملو میباشد (۲) جاهای کنده یعنی غارها وچاهها (۳) کجی

دست خواهند داد و همگی آحاد آن بنخوت و شمم (۱) وعزت نفس و سلامت طویه واتحاد کلمه ومحبت تامه وبصیرت وبینائی متصف خواهند گردید وچون مجموع این امور آنها را حاصل گردد بی‌هیچ ریبی بس مدارج نیکبختی ارتقاء نموده غناو ثروت وامنیت وراحت وعلو شان دنیوی راا ستحصال خواهند نمود وبسعادت ابدیه فائز خواهند گشت واگر پیشوایان آنقوم خود را عالم نامیده درواقع ونفس الامر از علم حصه‌ای واز افکار عالیه بهره‌ای نداشته باشند ویااخلاق وعادات خودرا تهذیب وتعدیل نکرده باشند البته پیروان ایشان بچساه ضلالت افتاده آن امت را فقر وفاقه وشقاق ونفاق فرا گرفته رفته‌رفته اجزای آن که عبارت از آحاد امت بوده باشد روی بتلاشی آورده وبالمره مضمحل ونابود خواهد گردید — وچون تأثیرات پیشوایان در امم وعظم شان علمای کاملین ومضار ومفاسد ناقصین عالم‌نما روشن گردید پس باید دانست که خست وشرف وقوت وضعف معلولات چه در عالم کبیر وچه درعوالم صغیره وچه در افعال اختیاریه انسان برحسب علل آنهاست و در هیچ عالمی از عوالم ممکن نیست که خسیسی علت شریف ویا خود ضعیفی علت قوی گردد — در اعمال انسانیه هیچ عملی اشرف واقوی از اعمال فکر در طرق سعادت واستعمال نظر در دقائق علوم حقه ومعارف صدقه نمیباشد — ووجه اشرف بودنش بدانچه گفتیم ظاهر شد و اما اقوی بودنش از جمیع اعمال بجهت آنست که دشواری وثقل هرصناعتی ازصناعات و گرانی وتعب هرحرفه‌ای ازحرف برعضوی مخصوص وجارحهٔ مخصوصه میباشد و سائر اعضا و جوارح را درحین اشتغال بدان صناعت نوعی راحت وآرامی حاصل است — و بار و گرانی اعمال فکردرعلوم برمجموع عصبی ودماغ میباشد وچون مجموع عصبی‌را کلال و ضعف پدیدآید جمیع اعضاء و جوارح‌را ناتوانی وسستی‌وخستگی فرا خواهد گرفت ولهذا باید که علت

(۱) تکبر محمود

آن درنهایت شرف وقوّت بوده باشد تاآنکه او درعالم وجوددرآید وصورت هستی پذیرد ـ پس مجرد احتیاج طبقه ارباب صناعت فکریه درعالم تعاون و توازر باعمال سائر طبقات انسان موجب وعلّت صناعت آن طبقه نخواهد شد چنانچه نفس آن احتیاج در سایر طبقات علّت و باعث اعمال و حرف میشود بجهت آنکه **اوّلاً** خود احتیاج باعمال سائر طبقات اقتضانمیکند مگر عملی را که معادل سائر اعمال بوده باشد در شرف و قوّت و صعوبت و دشواری چونکه مقصود درین هنگام مجرد مبادله خواهد بود ومـا مقدار شرف صناعت فکریه وقوت ودشواری آنرا بیان کردیم و **ثانیاً** احتیاجات اینطبقه باعمال طبقات دیگر فی‌حدذاتها بسیار کم است زیرا آنکه غالب احتیاجات مردم بیکدیگر از برای کمال در معیشت وزینت در ملابس و زخرف(۱) در مساکن وتانق(۲) در مآکل وتوغل(۳) در شهوات است وارباب اینطبقه راسخه عقل از تلذذات ملابس موشحه(٤) ومساکن مزخرفه منزه ساخته واعمال فکر واستعمال مجموع عصبی موجب فتور(٥) سائر اعضاء وجوارح آنها گردیده ایشان‌را از تأنق در مآکل وتوغل در شهوات محروم نموده است خصوصاً که این جماعت علی‌الدوام سرمایهٔ شهوات و تلذذات را که شیبوبة (٦) وجوانی بوده باشد در راه طلب علوم و معارف صرف مینمایند ـ پس واجب شد که سببی فعال و باعث دیگری مؤثر باحتیاج اینگروه منضم شود تاآنکه اینمجموع علت صناعت فکریه تواند شد وچون اعمال بدنیه وافعال نفسانیه انسان استقراء(۷) شود هیچ عملی فعال و هیچ فعلی مؤثر درآنها یافت نمیشود که ضمیمهٔ احتیاج آنفرقه شده متمم‌علت تامهٔ اعمال فکریه گردد وبدارد آن جماعت را برتحمل بارگران وحمل ثقل این صناعت مگر محمدت حقه و اعتراف بشرف علم و تبجیل وتوقیر وتعظیم وتفخیم ارباب آن چنانچه شاید وباید وتجربه نیز برحقیقت این‌استنباط

(۱)زینت‌ظاهر(۲)خوبی وتکلف ونفاست(۳)غلونمودن ودرچیزی فرو رفتن(٤)مزینه(٥)سستی(٦)جوانی(۷)جستجو کردن

دلالت میکند زیرا آنکه مشاهده میکنم که کثرت علوم ومعارف و وفور علماء وفضلاء وبسیاری مؤلفات ومصنفات در ممالك باندازهٔ شرف منزلت وعظم مقدار اهل علم است در نزد اهالی آن ممالك حتی در بعضی بلاد چون شرف خداوندان معارف بدرجهای رسیدهاست که هیچ شرف وعزتی بدان پایه نتواندرسید وجمیع مراتب پیش آن مرتبه جلیله پست وحقیر گردیدهاست علمرا چنان صعود وعروجی حاصل شدهاست که پس ماندگان عالم انسانی بنظارهٔ رصدیهٔ خیال هم ادنی پایهٔ اورا دیدن نتوانند وتألیفات وتصنیفات آنقدر بسیار گردیده است که نادانان حساب وشمارهٔ آنها را هم ندانند — چون ظاهر شد که اعتراف آحاد امت بشرف منزلت عالم موجب حصول علوم حقهاست وحصول علوم حقه علت وجود سعادت مطلقه است اکنون باهزار تأسف و اندوه میتوان گفت که سبب فقر وفاقه ومسکنت وذل وبدبختی اهالی مشرق زمین از آنست که آنها بهیچوجه مقدار علم وعالم را نمیدانند وشرف ومنزلت دانشمندانرا نمیشناسند وخداوندان معارف را توقیر وتعظیم نمیکنند وچنان خیال میکنند که علم صناعتی است فضول و زائد وپیشهایست بیفایده وبی‌ثمر و کار وحرفه بیکارانست — لهذا عدد علماء در آنها انقدر کم شده است که بانگشت شمار توان کرد— واین را ندانستند که جمیع سعادات آباء واجداد ایشان بلکه جمیع سعاداتیکه در عالم یافت شده است همه نتیجهٔ علم و معرفت بوده است . واین را درك نکردند که آنها سزاوارترند بتعظیم علم و عالم از دیگران **اوّلا** ازبرای اینکه مریض را بطبیب احتیاج بیشتر است از صحیح المزاج و ایشان بالبداهه همگی مبتلا میباشند بمرض مسکنت وذلت واین بیماری را طبیبی بجز عالم عارف کی خواهد یافت شد و **ثانیاً** چون نظر کنیم براهالی مشرق می‌بینیم که جل(۱) آنها از اولاد **علماء وحکماء وعرفاء وفضلاء وانبیاء کرام ورسل عظام** میباشند پس آنها احقند

(۱) کل

بتمجید وتکریم ورثهٔ آباء خویشتن از دیگران که اجدادایشان همگی وحشی و بربری (یعنی جنگلی) بوده‌اندواگر اهالی مشرق زمین ازین خواب غفلت بیدار نشوند وبجهت اصلاح شأن خویش وخلاصی ازبیماری ذل وبیچارگی بتعظیم دانشمندان نکوشند البته آنها رفته رفته استجیر بالله (۱) مضمحل و نابود خواهند گردید وشرف آباء واجداد خودرا بعار وننگ مبدل خواهند ساخت — وعجیب آنست که این بیماران بیچارگی بجای احترام اطبای خود که علماء بوده باشند سعی میکنند در توقیر اغنیاء بخلاء وکوشش مینمایند در تعظیم اولاد ظالمان وستمکاران وجد بلیغ بجا می‌آورند در تکریم آنان که عظام بالیه (۲) مختال(۳) ومختالی را بردوش گرفته باشند وغافل از اینکه اینها ثروت را احتقان الدم (٤) ومهلك وراحت‌را صداع دائمی و سعادت‌را داء (٥)عقـام میباشد افسوس هـزار افسوس ازین روش وازین بینش وازین دانش — و باید دانست که مرادما ازعالم آن عالم است که معارف آن گمراهان‌طریق سعادت‌را هادی و راهنماباشد — ودانشش دلهای مرده‌را حیات و زندگانی تازه عطا کند و سخنانش بیماران ذل و مسکنت را شفا بخشد — و عباراتش چون مقناطیس اجزاء متـلاشیهٔ امت را جمع کند — و کلماتش صیقل دهد نفوس را از کدورات بواعث شقا که عبارت از اخلاق رذیله بوده باشد — و علمش تابان آفتابـی و درخشان خورشیدی باشد که چون طلوع کند از مشرق عقل آن عالم نور وضیائش برساحت نفوس جمیع امت بتابد وهمگی آحادآنرا منور وبینا گرداند تا هریك منافع و مضار و مصالح ومفاسد خودرا بداند وسعادت دارین را از روی بصیرت استحصال کند — نه آن عالمی که در ظلمتکده وحشتناك اوهام نشسته علی‌الداوم بهمهمه ودمدمه مشغول میباشد وافساد را اصلاح گمان میکند وخـود راه

(۱) پناه میبرم بخدا (۲)استخوانهای پوسیده (۳)فریبنده ومتکبر ونازنده
(٤) خون‌قی کردن مریض (٥)بیماری سخت

نمیداند وراهبری دعوی مینماید ونه آنعالمی که در گورستانهای کهنهٔ پرخوف وخشیت(۱) گمانها وویرانهای سهمناك تخیلات مسکن گرفته چون بوم گاه وبیگاه ندای دهشتناك در میدهد وبخرابی ودمار وهلاك مـژده میرسانـد **اجارنا الله منهما** (۲) واینگونه اشخاص رافی‌الحقیقة عالم نباید گفت بلکه علامات ویرانی ونشانهای تباهی و مبشران هلاکت وپیکهای مصائب واحزان وعالم‌نما باید نامید این‌است مجملی از آنچه میخواستم درین معنی بیان کنم. —

اسباب حقیقیه سعادة و شقای انسان

ما او دعت فيك ايها الانسان سجية الالان تجلب بها سعادة فصنها عن مسالك الهوى كيلا تجعلها وسيلة الشقا (۳)

ــ حکیم‌نطاسی چون برین‌عالم وسیع وفضاء مملو ازشموس واقمار نظر اندازد وبه‌تلسکوب(۴) بصیرت ومکرسکوب(۵) تدبر وتفکر ارتباط هریك از آنهارا بدیگری وقوام هرواحدی‌را فی‌حدذاته ملاحظه نماید بلاشك بدین قضیه‌جلیله (**ليس في الامكان ابدع مما كان**)(٦) اعتراف کندواگربعقل خرده‌بین خود کیفیت نمونباتات ونهج تکون حیوانات واتقان وضع آنها را مشاهده کند ازتسلیم این کلام محکم (**ان العالم قد وضع وضعاً حكمياً ليس فيه افراط ولا تفريط**) (۷) سـرنپیچد ــ و چون ادراکش بدین پایه عروج نماید وبدین‌مقام واصل گردد البته بروومنکشف خواهدشد که اتقان

(۱) خوف وبیم (۲) پناه دهد خدا مارا ازین هردو (۳) ودیعت گذاشته نشده‌است درذات‌تو ای‌انسان‌خلقی‌وعادتی‌مگر برای‌اینکه‌جلب کنی‌بدان‌سعادت‌را پس نگهدار آنرا ازراه‌هواوهوس‌تاآنرا وسیله‌شقاو بدبختی نگردانی (۴)دوربین رصدی(۵)ذره‌بین(٦)نیست‌درامکان بدیعتر از آنچه‌هست(۷)بدرستیکه‌عالم‌وضع شده است بوضع حکمی که نیست در آن افراط و تفریطی

و انتظامیکه در آن عوالم کلیه بکار رفته‌است همانها بالتمام دراخلاق وسجایا مزعی بوده وآن جرائیم(۱) اخلاق که در انسان است بروفق حکمت گذاشته شده‌است تا بدانها حفظ حیات واکتساب سعادت مطلقه واستحصال کمال منتظر خودرا نماید ولکن بشرط آنکه برمقتضیات آنها رفتار نماید وبسوء تصرف خود آن قوای مقدسه رااز حداعتدال وحالت طبیعیه اخراج ننماید وتغییر فطرت الهیه ندهد — وبعبارت‌اخری حکیمی که کتاب عالم‌را پیشنهاد خود کرده است وهمیشه براوراق ابعاد وسطور حوادث وکلمات موالید نظر البته برو ظاهر وهویدا خواهد شد که مبدع کون این کواکب زاهرات(۲) ومصابیح باهرات را که بحساب وشماره بشر در نیاید بحبایل(۳) قوه‌جاذبه عمومیه بیکدیگر پیوسته ومربوط ساخته است تاهریك دارای حدی مخصوص بوده دوری نگزینند وبقوه طارده(۴) آنها را حافظ مسافات معینه‌و ابعاد محدوده نموده است تاهر کوکبی در مدار خویش حرکت کند‌واز تصادم مصون گردد — وثوابت راکه بنور ذاتی وضیاء حقیقی جلوه گرند شموسی درخشنده و مرکزعالمی جداگانه قرار داده است تاآنکه مادهٔ حیات‌بواسطه‌خطوط‌شعاعیه ازآن ینابیع(۵)انوار فرودآمده‌اجسام حیویه‌ایکه (۶) در سیارات و اقمار آنهاست بهره‌ور شوند — و اجزاء ذیمقراطیسیه (۷) آن کروات علویه و سفلیه را پس از دادن خاصیت فعل و انفعال و تأثیر و تأثر کیمیاویه بقوّه جاذبه بیکدیگر ملصق و متصل نموده تا هر یکی‌قوام خودرا حافظ و بر نظام خویش استوار بماند و روی بتلاشی و اضمحلال نیاورد — و در سیارات که مقراجسام حیویه است بواعث و لوازم حیات را انقدر که حکمت اقتضا کند نهاده چنانچه کره زمین را که مستضیئی(۸) و مستفیض از نـور آفتاب و مأوای نباتات وحیـوانات است ازجهت تکون

(۱) تخمهاواصلها(۲)روشن(۳)ریسمانها(۴)دافعه(۵)چشمه‌ها(۶)جاندار (۷)اجزاء صغیره‌ایکه تقسیم‌نپذیرد (۸) کسب روشنائی کردن

و بقای آنها مکتنف (۱) و محاط بهوای موجب زیست وبقاء و قابل تنفس نموده تا آنکه حیوانات ونباتات از اجزاء مختلفه آن و مخالط آنها که (اقسیژن) و (نتروجن) و (قاربون) بوده باشد برحسب مزاج و سرشت بهره یابند – و آن کره هوا بسبب ثقالت خود اجسام سائله را که در خلایا (۲) و اوعیه (۳) اجساد حیه میباشد ازخروج و تفرق منع نماید – و از برای برومندی و شادابی آنها نهر ها و چشمها که مستمد است (۴) از بحر محیط مالح بواسطه غیوم (۵) هطاله در روی زمین اجراء نموده – وحرارت مرکزیه را معوان (۶) حرارت مکتسبه ایکه ازخورشید بر آن افاضه میشود قرارداده است – **سبحانه من مبدع حارت العقول فی صنایعه و تاهت الافهام فی بدایعه (۷)** – و آن مبدع در گونه گونه نباتات که بدایع صنع خود آنها رادو صنف کرده یکی را بذکورت ممتاز و دیگری را بانوثت مخصوص نموده از برای حفظ نوع و شخص قوه مغذیه و ممسکه و مصوره ومولده وضع کرده و گلها وازهار آنها را بها کمام (۸) وبزور وتخمهاشان را بقشور (۹) واغشیه (۱۰) وغمدها (۱۱) وغلافها ازحوادث وآفات خارجیه مصون ومحفوظ گردانیده – وحیوانات شهد خوار چون نحل وغیر آنرا وسائل و اسباب تلقیح (۱۲) آنها گردانیده تا ماده لقاح (۱۳) را بصنف انثی برساند و در هر یکی ازآن ازهار مقداری از شهد نهاده تا آنکه آن حیوانات در خدمت تهاون (۱۴) نورزد و از برای راهنمائی آنها هر گلی را برائحه ای زکیه و لونی مبهج (۱۵) زینت داده و بجهت عدم وقوع قصور درین امر سترگ بادها را نیز برین خدمت گماشته است – و اوراق اشجار

(۱) فرا گرفته شده (۲) خانه‌ها (۳) ظرفها (۴) مدد یابنده (۵) ابرهای بسیار بارنده (۶) ازماده معین ومعاون – یاری کننده (۷) پاکست مبدعی که در صنائع او عقلها حیران ودر بدایع او افهام سرگردان است (۸) جمع کم یعنی غلافها (۹) پوستها (۱۰) جمع غشاء – پردها (۱۱) نیام شمشیر و پرده (۱۲) بارور کردن (۱۳) یعنی باروری (۱۴) سستی (۱۵) شادی آورنده

را مانند اکباد(۱) حیوانات از برای طرد ودفع اجسام غریبه وضع نموده ـ ودر هر یك از حیوانات آنچه باید وشاید از برای زیست ورسیدن آنها بکمال منتظر خود بدائع صنع بکار برده وهر عضو وجارحه‌ای را که‌در تعیش وبقاء آنها لازم است بوضع هندسی ونهج میکانیکی برپا کرده ـ و هریکی ازآن اعضاءرا برای ادای خدمت آنچه لازم باشد از قوه وبرومندی داده است و کبد وریٔه حیوانات ثدیه (۲) را از برای تصفیه خون بواسطه تنفس ودلهای آنها را که در مریج(۳) واضطراب است بجهت فرش وبسط آن بجمیع اعضاء و جوارح برمقتضای حکمت در نهاده ـ و ازبرای احساس و ادراك و قبض و بسط و حرکت و سکون عروق و اعصاب را ازطبقات مخ ودماغ مانند اسلاك(٤) تلغراف واطناب میکانیکی بهرجای بدن کشیده و هر عضوی‌را از آن بهرهٔ بخشیده است ـ تا آنکه بر ادراك مرغوب ومنفور قادر و بر جلب ماینبغی ودفع مالاینبغی(٥) توانا گردد ـ وحیات حیوان ونبات را بیکدیگر بسته وهر یکی را وسیاه زیست دیگری ساخته . حیوان را برین‌داشته که باجسام خود بافراز(٦) (قاربون) نبات را خدمت نماید . ونبات را برین گماشته کـه در مقابل این عطیه عظمی در تصفیه (اقسیژن) وتخلیص آن برای تنفس حیوانات بکوشد ودر بذل اجساد وثمار تهاون نورزد ـ وچون این لطائف صنایع ودقایق بدایع در نظـر حکیم‌جاوه گرشود بیقین داند که اصول اخلاق وجرائیم(۷) سجایائیکه(۸) مبدع کون از روی حکمت بالغه خود در انسان گذاشته است از بـرای حفـظ حیات وجلب راحت وسعادت میباشد ـ نه‌از برای آنکه بدانها در مهوات(۹) تعب وشقا وبچاه هلاکت بیفتد و یا دیگری را بیندازد ـ پس آن اخلاق و قوی که ودائع الهیه است درین نـوع اگر جالب فساد و

(۱) جگرها (۲) حیوانات پستان‌دار (۳) شوریدن (۴) راهها (٥) آنچه سزاوار نیست (٦) بیرون دادن (۷) تخمها (۸) طبیعت‌ها (۹) جوّ هوا وفضا که‌در آن هوا مملو باشد

مضرت وموجب شقا وهلاکت گردد باید دانست که آن بسبب سوء تصرف خود انسان وبکارنبردن آنهاست درموارد لائقه خود برمقتضای عقل وحکمت - بیان این بنهج اوضح این است که مبدع کون چندین گونه قوها در انسان نهاده است واگر غور شود ظاهر خواهد شد که آن قوها عبارت است از میلها وخواهشهای موجب جاب وجذب وتنفرها وکراهتهای باعث دفع وطرد وتحذر(۱) های مستوجب صیانت وحفاظت وتأثرها وانفعالات نفسانیه مستلزم تعاون وتوازر - وآن میلها وتنفرها وتحذرها وتأثرها اصول اخلاق وجرائیم سجایای افراد این نوع است - وهر یکی ازآنها در حفظ حیات شخصیه وصیانت وجود نوعی واستحصال ضروریات معیشت واکتساب زندگانی بنهج اکمل بمنزله عضوی وجارحه‌ای میباشد - وچنانچه فقدان بعضی از جوارح واعضاء موجب نقص در زندگانی وانعدام برخی سبب عدم قدرت براستحصال ضروریات ولوازم حیات وفساد پارهٔ مقتضی هلاك شخص وزوال صنفی باعث اضمحلال نوع خواهد گردید همچنین است حال آن اصول اخلاق وجرائیم سجایا ولکن بشرطیکه علی‌الدوام تحت مراقبت عقل بوده از حدود طبیعیه ومقتضیات فطریه تجاوز نکند والا فوائد آنها بمفاسد مبدل شده موجب هلاك شخص ویا تباهی هیئت اجتماعیه ویا ضیق در معیشت و زندگانی خواهد شد چنانچه **قوه شهویه بهیمیه یعنی میل وخواهش مآکل ومشارب ومناکح** باعث جاب بدل ما یتحلل وموجب توالد وتناسل است وبدون این قوه شریفه این نوع را پایداری ممکن نباشد - ولکن چون بسبب سوء تصرف بسرحد غلمه(۲) وشره(۳) برسد مستلزم فساد مزاج وحصول امراض ودر غالب اوقات باعث هلاکت خواهد گردید و بسااریب اصحاب شره وغلمه همیشه بحقوق دیگری تعدیها خواهند نمود وازبرای قضای شهوات خودها انواع مکرها وحیله‌ها وخدعها بکار خواهند

(۱) پرهیز کردن (۲) مغلوبیت از شهوت وغلبه شهوت (۳) غلبه حرص

برد ــ واگر ازاصحاب اقتدار بوده باشند جهارا(۱) ازروی قهروغلبه حقوق ضعفاء و زیردستان را تصرف خواهند کرد والبته چون این صفت شره و غامه عمومی شود موجب فساد هیئت اجتماعیه خواهد شد ــ **میل حیات وحب زندگانی** ــ مقتضی بناء قصور وعمارات وداعی بر انشاء مدن و قصبات وقری که زیب وزیور عالم انسانیت میباشد و جمیع صنائع جمیله و بدائع انیقه(۲) وحرف نافعه بواسطه همین میل بظهور رسیده است ــ واین میل ومحبت حیات است که انسانها را برین داشت که از خواص معادن و نباتات وحیوانات بحث کنند وآثار ازمان وفصول را دریافت نمایند وطبایع اراضی واهویه را بفهمند ــ وحرکات کواکب وقرب وبعد آنها را استنباط کنند ــ پس بدون این میل بقاء نوع انسانی متعذر خواهد بود ولی چون حب حیات بحد افراط رسد در بعضی اوقات مستوجب هلاکت خواهند گردید ــ چنانچه لشکریان روباه دل بجهت فرط حب زندگانی ازمیدان حرب گریخته که جانی بسلامت برند این امر موجب جرأت واقدام دشمنان شده آنها را بزود ترین وقتی بوادی هلاکت میرسانند ودر بعضی اوقات مستلزم این میشود که مفرطین(۳) در محبت حیات بذل مسکنت وعبودیت مبتلا گردند وبا غایت پریشانحالی وفقر وفاقه طوق اسیری بر گردن نهند واین درآن وقتی است که بسبب گران جانی ومحبت زندگانی از قوم و وطن خودها دفاع نکنند ــ **محبت ذات** ــ محبت ذات موجب آنست که انسان دراستحصال منافع خویشتن بکوشد وبقدر طاقت خود اسباب راحت ورفاهیت زندگانی را اکتساب نماید وخود را برتب شریفه ومراتب عالیه برساند ــ ولی اگر محبت ذات از حد تجاوز کند باعث آن خواهد شد که صاحب آن صفت منافع خود را بواسطه ضرر دیگران بدست آوردو حقوق عادلانه را بیاطلهای خود ابطال کند ــ والبته اگر متصفین بدین صفت

(۱) آشکارا (۲) عجیبه وخوب (۳) افراط کنندگان

بسیار شوند امنیت مرتفع شده سلسله انتظام هیئت اجتماعیه منقطع خواهد گردید — **میل برتری و طلب تفوق و کمالات صوریه و معنویه دیگران** — انسان را بر جد و اجتهاد دعوت میکند و بدان سعادت و نیك بختی در جهان حاصل میشود — و بدون این میل هرگــز تجملات انسانیه بظهور نخواهد پیوست و اختراعات عجیبه و فنــون غــریبه لباس هستی نخواهد پوشید و مزایاء جلیله انسانیه و قــوای عظیمه ایکه در بشر ودیعه گذاشته شده است بمنصه شهود جلوه نخواهد کرد بلکه اگر این میل نباشد انسانهــا باوّل درجه حیوانیت مانده از عقل و ادراك خودها بهره‌ای نخواهند گرفت — پس این صفت محرك اول است بسوی اسباب نیکبختی اگر در نزد ارباب عقول ناقصه بتکبر منجر نشود و اصحاب نفوس خسیسه آنرا بحسد مبدّل نسازند — و اگر بسرحد تکبر برسد اوّل مفسده‌ای که برو مترتب میشود وقوف حرکت انسان است بسوی معالی زیرا آنکه اگر شخصی را معلوم شود که مزایاوفضایل بشریه‌را پایانی نیست و کمالات و ترقیات انسانیه را حدی نــه هیچوقت اورا بسبب فضائل و کمالات و غنی و ثروت و قوّه و غلبه خود تکبر حاصل نخواهد شد پس تکبر انسانرا دروقتی حاصل میشود که گمان کمال و تمامی در خود نماید — واین عین وقوف وسکون است ودوم تباهی‌ایکه از او بظهور میرسد قطع روابط عالم انسانی و هدم ارکان قوام انسانیت است بجهت آنکه روابط انسانها با یکدیگر وقوام انسانیت ایشان عبارتاست ازافاده واستفاده و تعاون وتوازر ومجاملات بایکدیگر و چون صفت تکبر در کسی متمکن شود از جمیع این امور دوری گزیده از معاشرت و معارفه (۱) دیگران کناره خواهند گرفت— و درینصورت وجوداو درعالم انسانی بیفایده و بیثمر و کالمعدوم خواهد بود — و اگر اینوصف عمومی شود لامحاله روابط انسانیه منقطع و ارکان قوام انسانیت منهدم خواهد گردید — و اگر این صفت بحسد منجر (۲)

(۱) شناختن یکدیگر (۲) کشیده شده یعنی منتهی

شود بلاریب هر گونه شر و فساد را منتج شده باعث تباهی هیئت اجتماعیه خواهد شد و طرق فضایل و مسالك مزایاء حسنه‌را بر روی طالبان مسدود خواهد نمود زیرا آنکه حسود چون در خود قوّه مبارات و یارای مجارات با خداوندان نعمت و ارباب کمالات نمی بیند در ازاله نعمت این و اظهار نقائص آن و افساد اعمال دیگران میکوشد و گونه گونه مفاسد ازمساعی آن دنی‌الهمة درهیئت اجتماعیه بظهورمیرسد - **حب‌صیت‌و میل‌و خواهش نام آوری** - موجب آن است که هر انسانی غایت سعی‌ونهایت جدواجتهاد خودرا در منافع عمومیه بکار برد و این صفت دعوت میکند افراد بشر را بر اینکه صرف فکر نموده‌از برای فائده خلق علوم نافعه وصناعات عجیبه‌را اختراع کنند چونکه نیکنامی بغیر از خدمت عموم دستیاب نخواهد شد - و این خواهش‌نام‌آوریست که از برای صیانت‌وطن جان فشانی‌را برارباب نفوس کبیر سهل و آسان میکنند - و این حب صیت است که نفوس را از شرارتها و تعدیهاو ظلمها منع میکنند - و همه این کتب نافعه و مؤلفات مفیده و اختراعات غریبه واشعار رائقه و آداب فاضله آثار همین خواهش نام آوریست - اما نباید این میل را بسبب سوء استعمال بجائی رسانید که نفس انسانیه راضی شود بدینکه از راههای حیله و غدر و مکر و دروغ و ریا کاری استحصال صیت و اکتساب نیکنامی نماید بی‌آنکه حقیقة فعلی که قابل نام‌آوریست از او سر زده باشد مثل اینکه از برای نام‌آوری مؤلفات و اشعار و افکار و صنایع و اختراعات دیگران را بخود نسبت بدهد زیرا آنکه اوّلا اینگونه نام‌آوری رابهیچوجه لذت و مسرتی در نفوس نخواهد بود بلکه بجز انفعالات و انقباضات نفسانیه اثر دیگری نخواهد بخشید و **ثانیاً** اگر استحصال این نوع صیت و نام‌آوری در امتی عمومی شود البته نفوس از حرکت بسوی معالی و اکتساب فضائل باز خواهد ایستاد - اما نفوس آنانکه بدینگونه اکتساب نام‌آوری کرده‌اند بجهت آنکه دیگر ایشان را داعی و مقتضی باقی نخواهد ماند - و اما نفوس آن اشخاصیکه

هنوز مشهور بنام نیکی نشده‌اند بواسطه آنکه چون ایشان‌را معلوم شود که حسن صیت از طریق حیله و مکر و ریاکاری نیز حاصل میشود بلاشك نفوس ایشان از تحمل رنج و تعب مسالك نام‌آوری حقیقی سر باز زده طریق اسهل یعنی راه حیله ومکر و ریاکاری را خواهند پیمود — **میل ستایش ارباب کمال و خدمهٔ عموم افراد انسان و خیرخواهان عالم و خواهش ذم و نکوهش اشرار و خلل اندازان هیئت اجتماعیه** سوق مینماید — انسان مجبول (۱) بر طلب مدائح را بسوی کمالات وتحریض(۲) میکند بشر مفطور(۳) برحب ستایش رابر مکارم اخلاق وزجر مینماید مردم را از هبوط — ومنع میکند از انحطاط وارتکاب افعال رذیله — وچون افراد بشررا معلوم‌است که میل مدح اخیار وخواهش نکوهش اشرار مرکوز(٤) است در نفوس انسانیه پس این میل واین خواهش بزرگترین باعثی خواهد بود از برای اینکه مردم منافع عمومیه را برمنفعت شخصیه ترجیح دهند واز شرارت وبدخواهی نوع بشر دوری گزینند — و بلاشك اگر مدح وذم نمیشد در حرکت انسان بسوی فضائل بطاء(٥) حاصل میشد و در همت آن فتور روی میداد و عمالش خالی از قصور نمیگشت — پس مدح و ذم چرخهای گردون ترقیات انسان است — و بدون این دو امر کمال و اعتدال از برای او حاصل نخواهد شد ولکن نباید ستایش کننده افراط کرده ستایش خود را بدرجه تملّق برساند که ممدوح‌را مغرور واز اکتناه (٦) احوال خویش کور سازد — و اگر تملّق در قومی شیوع یابد بلا شبهه فساد اخلاق که بنیان کن مدنیت است آنقوم را فرا خواهد گرفت زیرا آنکه چون متملّقین (۷) فضیلت حقیره‌ایرا چون کوهی در نظر صاحب آن فضیلت جلوه دهند و معایب آنرا لباس فضائل بپوشانند البته آن

---

(۱) مخلوق (۲) برانگیزانیدن (۳) فطری چیزیستکه‌در سرشت انسان جای گرفته‌باشد (۴) جای گرفته (٥) کندی (٦) دریافتن کینه (۷) چاپلوسان

شخص در نفس خود اشتباه کرده دیگر در اصلاح نخواهد کوشید و این سبب آن میشود که رفته رفته فساد اخلاق برو غلبه کند و چون با هر کسی اینطریق را پیمایند فساد عمومی خواهد شد — و همچنین نباید نکوهش کننده افراط کرده خودرا ذمام قرار دهد ومتعرض هتك اعراض عباداللّه شده افعال قبیحه‌ایکه ضرر آنها متعدی نیست ازین واز آن نقل نماید وبلا ملاحظه منافع عامه قدح در زید وطعن بر عمرو کند چون اینگونه روش باعث اثاره(١) فتن وتأسیس اساس عداوت خواهد گردید — واگر این صفت در امتی فاش شود سلسله انتظام آن امت گسیخته خواهد شد —میل **استکشاف احوال امم وحب اطلاع برتواریخ عالم** — موجب آن است که انسانها حوادث ماضیه قبائل وشعوب(٢) را بمنزله آینه قرار داده ودر آنها صور احوال آینده خودها را ملاحظه کنند — و اگر بواسطه این میل اطلاع بر احوال اجیال(٣) سابقه حاصل نمیشد انسانرا چگونه ممکن بود که اینطریق مظلم حیات واین سبیل پرخوف وخشیت(٤) زندگانی واین مسالك تنگ سهمناك دنیا را بااین عجز وناتوانی قطع نماید وچه سان میتوانست که مسالك خیر را از مهالك شر تمیز دهد — واگر بسبب این میل علم بتجربهای پیشینیان دستیاب نمیگشت وجود و استحصال اسباب حیات چگونه ممکن بود — این میل است که عقول و ادراکات جمیع امم ماضیه را در عقل شخصی واحد جمع میکند — واین میل است که انسان را بجائی میرساند که از حواس ظاهره وباطنه گذشتگان فائده میگیرد وبچشمهای ایشان نظر میکند وبگوشهای ایشان میشنود — و اگر این میل در شخصی نباشد وخواهش اطلاع براحوال وحوادث امم نداشته باشد آن بیچاره درین عالم چون کوری خواهد بود بیدست وپا که در بیابان بی‌آب وگیاه وحید وتنها بی‌زاد وتوشه مانده باشد وسوء استعمال

(١) بهیجان آوردن وبر انگیختن (٢) طایفه‌ها وطریقه‌ها وقبیله‌ها (٣) طبقه - نژاد قرن - دوره (٤) دهشت وبیم

این میل این است که انسان تواریخ امم را چون افسانها شنیده بمجرد استماع آنها بغور و بیملاحظه مسرور گردد — چنانچه عادت امراء مشرق است که در وقت غنودن بر روی سریر افسانه گوای را بر این میدارند که قصص و حکایات گذشتگان را ذکر کند و ایشان درین امر بغیراز لذت افسانه‌شنیدن فایدهٔ دیگری ملاحظه نمیکنند — **میل معرفت علل و اسباب حوادث و حب دانستن خواص و آثار اشیاء** باعث فتح ابواب منافع‌است برروی انسانها — واین‌میل راهنمائی‌میکند افراد بشررا بسوی صنایع عجیبه و اختراعات غریبه — و علم طبیعت و علم کیمیا که عالم را از صورتی بصورتی دیگر درآورده است — بلکه جل علومیکه موجب تکمیل عقول و مقتضی تقویم نفوس و باعث اصلاح شئون ظاهریه و باطنیه انسانها گردیده است همگی از آثار همین میل و از نتایج همین خواهش است — و این میل است که قوام انسانیت انسان است — و بدین از سائر حیوانات امتیاز یافته است — و اعظم سعادتهـا و نیکبختی ها را بواسطه این استحصال نموده است — پس هر انسانی را واجب است که این میل مقدس را از سوء استعمال مصون و محفوظ دارد و در امور بلافائده آنرا بکار نبرد تا آنکه از منافع و فوائد آن خود را و دیگرانرا محروم نسازد — چنانچه متفلسفین مشرق زمین خودها را محروم ساخته‌اند زیرا آنکه ایشان از قرون متعدده رغبت و میل خودها را در مسائلی بکار برده‌اند که نه در آنها منافع دنیویه است و نه‌منافع اخرویه چون مسئله هیولی(۱) وصورت(۲) و مسئلهٔ عقول عشره(۳) ونفوس تسعه(٤) و مسئله محددالجهات(٥) وعدم جواز خرق(٦) و التیام

(۱) ماده قابل‌الصور انسانی وشکل (۲) نفس ظاهر وشکل (۳) عقول‌عشره براصطلاح فلسفه‌شرق‌موجوداتی هستندمجرد که‌واسطه‌میان مبدع و سایر موجودات باشند (٤) نفوس تسعه نیز موجودات‌مجردی هستند که بمواد تعلق یابند و همین فرق میان عقل و نفس است که‌عقل بماده تعلق نپذیرد یعنی بدان احتیاج نداشته‌باشد ولی نفس بماده تعلق پذیرد و بدون آن کاری ازاوسر نزند (٥) محددالجهات فلك نهم‌را گویند که بعقیده حکمای یونان ورای آن چیزی نیست وفضا بدان منتهی میشود (٦) خرق و التیام یعنی پاره شدن و بهم‌پیوستن و بعقیده فلاسفه‌یونان خرق والتیام دراجسام فلکی روانیست

بر افلاك وامثال آنها از خزعبلات و خرافات — **میل محامات(۱) از وطن و جنس وخواهش مدافعه از دین و هم کیش** یعنی تعصب وطنی وتعصب جنسی وتعصب دینی برمیانگیزاند انسانها را برمسابقت در میدان فضائـل و کمالات وباعث این میشود که اصحاب ادیان وارباب اوطان وقبائل وشعوب در اعلای کلمه خودها بکوشند وموجب این میگردد که هریك از آنها در اسباب عزت وشوکت ووسائل قوت وسطوت(۲) سعی و اجتهاد خودها را بکار برند — واین میل است که قبائل وارباب ادیان را بدین میدارد که بر مدارج شرف عروج کنند وبکوشش تمام مزایای عالم انسانی را استحصال نمایند و این میل است که آتش غیرت را در نفوس مشتعل میگرداند —و این میل است که نمیگذارد انسانها را که بفرومایگی راضی شوند —واین میل است که از برای تشیید(۳) قصر مجد و شرف جماعات کثیره رامتفق میگرداند — و بصیانت حقوق عمومیـه دعوت میکنند و بر حمایت وطن و مدافعهٔ از شرف دین بر میانگیزاند ولی نباید این میل مقدس را بسبب سوء استعمال بحدی رسانید که با عدالت و حقانیت مضاده(٤)نموده موجب ابطال حقوق و باعث جور و تعدی بر دیگران گردد — و یاآنکه سبب حقدهای بیجا و عداوتهای بیفایده شود چونکه دل از برای این خلق نشده است که عداوتکده و بیت الضغینه(۵) بوده باشد — چون کلام بدینجا رسید میخواهم باهزار تأسف بگویم که مسلمانان هندوستان میل حمایت دین یعنی تعصب دینی را بسیار بنهج بدبکار برده‌اندزیراآنکه ایشان تعصب را بسبب سوءاستعمال بحدی رسانیده‌اند که موجب بغض علوم و معارف و سبب تنفر از صنایع و بدائع گردیده است — و چنان گمان کرده‌اند که آنچه منسوب بمخالفین دیانت بوده باشد بایـد از روی تعصب دینی آنرا مکروه ومبغوض داشت —

(۱)حمایت کردن ازوطن وقوم خود(۲)غلبه(۳)محکم ساختن(۴)مخالفت نمودن(۵)خانه حقد وکین

اگرچه علوم وفنون بوده باشد ـ و حال اینکه ازروی تعصب‌دینی برایشان واجب چنان بود که هرجا فضیلتی و کمالی وعلمی ومعرفتی به‌بینند خودها را احق واولی دانسته در استحصال آن سعیها و کوششها بکار برند ونگذارند که مخالفین دیانت حقهٔ اسلامیه در فضیلتی از فضائل ودر کمالی از کمالات برایشان سبقت گیرند ـ افسوس هزار افسوس ازین سوء استعمال تعصب دینی که عاقبت آن بتباهی واضمحلال منجر خواهد شد ومیترسم که سوء استعمال تعصب دینی مسلمانان هند بجائی برسد که یکبارگی مسلمانان دست از حیات شسته زندگانی را ترك کنند بجهت آنکه مخالفین دیانت اسلامیه درین عالم زندگانی میکنند ـ **لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم** ـ **(میل انتقاد آثار واعمال ارباب صنائع واصحاب اختراعات وحب خرده‌گیری در تألیفات وتصنیفات وافکار وخطب حکماء و علماء وخداوندان دانش)** عجیبه میلی است وغریبه خواهشی است که مبدع کون در افراد انسانیه نهاده است ـ وفائده این میل وثمره اینخواهش درترقیات ازسعی هزارها مربی شفیق واز کوشش هزارها معلم دلسوز بیشتر است ـ و اگر این میل در افراد این نوع نمیشد تساهل وتسامح واهمال وتهاون(۱) انسانها را فرا گرفته عقول صافیه وقرائح ذکیه ایشان از حظه نقص وحضیض(۲) ناتمامی هیچگاهی باوج کمالات وذروهٔ(۳) فضائل‌عروج وصعود نمیکرد ـ وآثار عظیمه ونتایج جلیله خرد ودانش ایشان صورت هستی نمیگرفت ـ و این صنایع بدیعه وحرف انیقه (٤) و علوم دقیقه بعالم شهود جلوه گر نمیشد ـ و غالب قوای مقدسه انسانها که مخازن اسرار و حکم الهیه است در نهانخانه کمون عاطل و باطل مانده بلا ثمر و بیفائده میگردید ـ پس این میل انتقاد واین خواهش خرده گیری دعوت میکنند انسانها را بتحقیق و تدقیق وایشان را براین میدارد که در صنایع وحرف و علوم ومعارف تعمق وتدبر نمایند وتساهل وتهاون نورزند ـ وبودن این‌میل

(۱) هر چهار کلمه بمعنی سستی است (۲) پستی (۳) انتهای بلندی (٤) عجیبه ونیکو

در افراد بشریه بر این دلالت میکند که کمالات انسانیه را نهایتی نیست و قدرت بنی‌آدم را اندازهٔ نمیباشد و هراثری که از انسان سرزند اگر چه در نهایت حسن و غایت اتقان (۱) و احکام بوده باشد باز نظر بقوای فعالهایکه درو گذاشته شده‌است خالی ازنقص وعیب و ناتمامی نخواهد بود — و سوء استعمال این میل این است که دارای‌آن بواسطه حسدیکه از آثار خست نفس‌است آنقدر خواهش انتقاد را قوّت بدهد و حب خرده گیری را بدان پایه رساند که از سرعت حرکت در عیبجوئی فرصت نظر بمحاسن اورا دستیاب نگردد و بغیر عیب و نقص چیز دیگری درآثار حسنه ارباب دانش و بینش بدیده غبارآلود حسدش نیاید — و اگر فساد این‌میل درقومی عمومی گردد البته فتور همت آنقوم را فرا گرفته افکار عالیه و آثار عظیمه و کارهای سترگ از ایشان ظهور نخواهد نمود — چونکه غایت قصوی و مطلب اقصی(۲) ومحرك اوّل هر کسی در ارتکاب اعمال شاقه چه بدنیه بوده باشد وچه فکریه جلب تحسین و استحصال محمدت است از دیگران — و اگرمدح وثنا وتحسین‌وستایش دراعمال وافعال زائل‌شده بغیرازتشنیع وتقبیح اثر دیگری برآثار انسانیه مترتب نشود قوای عقلیه لامحاله از حرکت باز خواهدماند وقوای بدنیه‌راوهن(۳)وسستی فراخواهد گرفت **میل بقاء اسم بعد از وفات و خواهش پایداری نام پس از مردن** انسان را بر این برمیانگیزاند که‌آنچه در او گذاشته شده‌است از قوّت وتوانائی وطاقت همه را بلا تهاون و بدون مساهله (۴) دراستحصال امرسترگی که فوق‌طاقت دیگران بوده باشد بکار برد — چونکه تلبس بحالات حیات و حب نام‌آوری و زندگانی براین میدارد که بقاء نام را پس از مرگ چون نام‌آوری در حالت زندگانی بداند و بقدر توهم امتدادمدت آن وباندازه تخیل‌لذت مساعی خود را بدون سستی دراکتساب اسباب‌آن بکار برد — و بودن این‌میل در

(۱)اتقان‌واحکام مرادف یکدیگر بمعنی پایداری (۲)دورترین غایات(۳) سستی (۴) سهل‌انگاری

انسان براین دلالت میکند که این نوع در بقاء و کمال سعادت خود محتاج است بامووری بسیار دشوار و افعالی بسیار شاق که هرگز بر آنها قادر و توانا نخواهد شد مگر بدینگونه سببی فعال و باعثی مؤثر که خواهش بقاء نام بوده باشد پس از مرگ ـ و اگر میل بقاء اسم در بعضی از نفوس کبیره متمکن نمیشد از کجا این اختراعات عجیبه و این صنائع غریبه و این علوم حکمیه عالیه و این فنون ریاضیه دقیقه ایکه باخارق عادات سر مبارات ومجارات دارد این نوع را دستیاب میشد و اینعالم جدید را که هرکسی بنوعی از آن بهره ور است از کجا استحصال مینمود ـ و اگر کسی بنظر بصیرت غور کند براو ظاهر خواهد شد که ترقیات وتنزلات امم برحسب قوت و ضعف اینمیل است در آحاد آنها ـ وسوء استعمال این میل چون **(چنگیز خان)** بسبب ریختن خون **(ملیونها)** از نفوس مقدسه انسانیه اسمی در عالم بگذارد ـ و البته اینگونه اسم گذاشتن همیشه باللعنها و نفرینها مقرون خواهد بود ـ و یا آنکه بخواهد چون آن احمق یونانی که در شب تولد اسکندر معبد زهره را آتش زد ابقای نامی کند و اسم خودرا تاابد قرین خنده ها وقهقهه های سامعین وقارئین نماید ـ واین نوع ابقاء نامرا البته هیچگونه لذتی و مسرتی نبوده باشد ـ بلی ابقاء نام را آنوقت لذت خواهد بود که انسان مصدر امور سترگی گردد که در او منفعت عموم خلق بوده باشد و چنان گمان نشود که اشخاصیکه حاشیه برحاشیه فلانیه نوشته اند یا آنکه دیباچه آن حاشیه را شرح کرده اند ویا آنکه درزاویه خاموشی نشسته درنزد مغفلین(۱) کسب شهرتی نموده اند ازجمله اصحاب نفوس کبیره ای میباشند که بذل جهدی کرده نامهای خود را درین عالم باقی گذاشته اند ـ بلکه باید دانست که بقاء نامهای اینگونه اشخاص درلوح عالم مثل بقاء نام **(عبید زاکانی (و ملا دو پیازه)** و مثل بقاء نام **(ابریس(۲))** مصر است ـ و انسان عاقل را نشاید که باینگونه بقاء نام خرسند گردد . ـ

(۱) بیشعوران ونادانان (۲) یاابریس پادشاه بزدلیست که بسبب خیانت مغضوب خدا شده و بدست بخت النصر هلاک شد و در تورات باسم فرعون عفره ذکر شده است

(فوائد فلسفه)

(الحکمة تنادی العلماء باعلی صوتها و تطالبهم بحقها فی محکمة العقل(۱))

فلسفه ، یعنی حکمت ، چه ؟ ــ وغایت وفایده آن چیست ــ ؟ وسبب حقیقی حصول آن در عالم انسانی کدام چیز تواند بود ؟ وموجب اصلی انتشار آن در مسلمانان چه بوده باشد ؟ و نسخه جامعه و گرامی نامه‌اش کدام است و پایان ونهایتش کجاست ؟ ــ آیا بتألیفات **فارابی و ابن سینا** و تصنیفات **ابن ماجه و ابن رشد** و کتب **شهاب الدین** مقتول و **میر باقر** و **ملاصدرا** و سائر رسائل و تعلیقاتیکه متعلق است بفلسفه کفایت حاصل میشود یانه ــ اگر چه پیشینیان فلسفه را بعبارات شیرین و چست و چسبان تعریفها و تحدیدها نموده‌اند ولکن آن تعریفات بسبب اصطلاحات عجیبه وصعوبت(۲) ترکیب وغرابت وضع ــ وبجهت ارتیاح(۳) نفوس بامور بدیهه الفاظ آنها مقصود بالاصاله معلمین و مطلوب بالذات متعلمین ومحط (٤) آراء متفلسفین (٥) و مجال افکار متمنطقین(٦) گردیده است ــ ومعانی ومفاهیمشان چنان متروك ومهجور شده که گویا معرفین را هرگز مقصد و مرادی از تعریفات خود بجز بحث جامعیت ومانعیت(۷) وذکر جنسی(۸) شامل و فصلی(۹) مانع نبوده است ــ لهذا چشم از آنها پوشیده وقید عادت را اگرچه برنفوس دشوار باشد برداشته میگوییم ــ فلسفه خروج از مضیق(۱۰) مدارك حیوانیت است بسوی فضای واسع

---

(۱) حکمت ندا میکند علما را با آواز بلند خود و طلب میکند از ایشان حق خود را در محکمهٔ عقل (۲) دشواری (۳) شاد شدن (۴) جای انداختن فکرها و اندیشه‌ها (٥) علمای فلسفه (٦) کسانیکه مدعی دانستن منطق هستند (۷) مانعیت در اینجا مقصود اصطلاح اهل منطق است که گویند «تعریف» باید «مانع» باشد یعنی غیر افراد معرف در آن داخل نشود (۸) جنس کلی است که داخل هیئت ولکن از نوع عام‌تر باشد (۹) فصل کلی است که داخل هیئت و مخصص جنس باشد (۱۰) تنگنا

مشاعر انسانیت و ازالهٔ ظلمـات اوهام بهیمیه است بانـوار خرد غریزی (۱) و تبدیل عمی و عمش است (۲) به‌بصیرت و بینائی و نجات است ازتوحش و تبربر جهل و نادانی بدخول در مدینه فاضله دانش و کاردانی و بالجمله صیرورت(۳) انسان‌است انسان و حیات اوست بحیات مقدسه عقلیه ــ و غایت آن کمال انسانی است (**در عقل ونفس ومعیشت**) و کمال در معیشت و رفاهیت در زیست شرط اعظم است کمال عقلی و نفسی را و نخستین سبب است از برای حرکات عقلیه انسان و خروج آن ازدائره حیوانات و بزرگ ترین موجبی است بجهت انتقال قبائل و امم از حالت بداوت و توحش بحضارت(٤) و مـدنیت و اوست علّت اولای انشاء معارف و ایجـاد علوم و اختراع صنایع و ابداع حرف زیراآنکه انسان در کمال معیشت خویش محتـاج است بزراعت و غرس (٥) اشجـار و حراست اثمار و اقتنای(٦) حیوانات‌وصیانت انهار وانباط(۷)میاه وحفر(۸) انهار وجسور(۹) وقناطر(۱۰) وغزل (۱۱)ونسج (۱۲) بطوریکه شایان ودلپذیر بوده باشد وبناء عمارات برنهجی که زیست انسانی را شاید وحفظ صحت خویشتن ومعالجه امراض طاریه بربدن خود ومجموع اینها حاصل‌نمیشود مگر بقلع(۱۳) وقطع(١٤) و کسر(١٥) ونحت(١٦) وتثقیب(١٧) ورفع(١٨)وحمل‌ونقل وتسویه(١٩) وتعدیل وموازنه وبمعرفت فصول وازمنه وحوادث جویه وشناختن طبایـع اراضی وخواص اقالیم وتأثیرات اهویه ودانستن امزجه مرکبات وفعل و انفعال بسائط و کیفیت تحلیل وترکیب وادوات آن وچون قیام شخص واحد بدین امور متکثره متعسر ویا متعذر است ــ البته تعاون وتبادل در عمل که

(۱) جبلی‌وطبیعی (۲) نابینائی (۳) گردیدن (۴) مشاغل (٥) کاشتن (٦) حاصل کردن‌وبدست آوردن (۷) استخراج چشمه‌ها (۸) کندن نهرها (۹) پلها(۱۰) پل (۱۱) رشتن (۱۲) بافتن (۱۳) برکندن (۱۴) برکشیدن (۱٥) شکستن (١٦) تراشیدن(١٧) سوراخ کردن(١٨) برداشتن (۱۹) برابر کردن‌بدون کم وزیادو بالسویه‌قسمت کردن

آنرا معامله میگویند ناگزیر خواهد بود - پس کمال انسانی درمعیشت محتاج شد بجزئیات متکثره‌ای که حد وپایان ندارد . لهذا واجب شد برانسان که جمع نماید آن جزئیات را درتحت قواعدی کلیه وقوانینی عامه وچون قواعد کلیه در نزد او بسیار شد آنها را برحسب تناسب وتلائم(۱) افراز(۲) نموده بتأسیس علوم وتبویب(۳) فنون اشتغال ورزید چون فن فلاحت ونباتات وعلم حیوانات وبیطره(٤) وعلم هندسه ومثلثات ومساحت وعلم حساب وجبر ومقابله وعلم طب وجراحت وتشریح وفیسیولوجیا وخواص ادویه وکیفیت ترکیب آنها وعلم فلك وجغرافیه واسطرلاب وقطع بحار وعلم معادن وطبقات الارض - وعلم طبیعت وجرانقال واحوال میاه وحوادث جویه وعلم کیمیا که عبارت است از علم تحلیل مرکبات وترکیب بسائط وخواص آنها وعلم تدبیر منزل وفن قوانین مدنیه ونظامات بلدیه وسیاست دولیه - وچون مقصود اصلی ازین فنون اعمال اشغال بود سعی بلیغ نمود در تطبیق وتوفیق میانه علم وعمل وهر قدر که افراد انسان تزاید پذیرفت وحاجات در معیشت افزونی یافت این فنون را ترقی حاصل شده مسائلش روی بازدیاد وکثرت نهاد این بود که گفتم علت اولای جل علوم ومعارف وصنائع کمال در معیشت است وانسان را پس از آسایش اندکی در معیشت نظر توجه بجانب نفس خویش افتاده دانست که کمال معیشت بافساد اخلاق وتمامی اسباب راحت بدنیه باسوء ملکات باطنیه عین نقصان است چونکه جبون مضطرب از حوادث و کوارث(٥) متوهمه وشره(٦) مستسقی مبتلا بجوع البقر(۷) وحسود محزون از نعم غیر وغضوب(۸) ملتهب(۹) از زلات(۱۰) حقیره وبخیل محروم از

(۱) توافق (۲) جدا کردن چیزی از چیزی (۳) جای کردن وکسی راجای دادن وکسی را بجائی فرود آوردن (۴) معالجه نمودن دواب (٥) شدائد (٦) مغلوب الحرص (۷) کنایه از شکم پرستی است که از خوردن سیری نداشته باشد (۸) خشمگین وسخت در خشم وغضب شدن (۹) برافروخته شدن از التهاب (۱۰) لرزیدن ولغزش یافتن

لذائذ راا گر همه اسباب معیشت حاضر بوده باشد چه راحت و رفاهیت دست خواهد داد — **ولهذا** بقوه فلسفه اخلاق فاضله را از ملکات رذیله تمیز داده تا آنکه تجلیه(۱) و تخلیه(۲) اورا کمال نفسانی حاصل گردد واز برای مراقبه نفس خویش ومحافظت ملکات مقدسه بر آن فن تهذیب الاخلاق اختراع نمود وچون عقل ازصلاح بدن ومعیشت آن وتعدیل وتقویم اخلاق نفس پرداخت عطف عنان فکررا بجانب خویش نموده جویای کمال منتظر وحیات حقیقیه وسعادت ابدیه ولذائذ معنویه خود گردید وبهدایت حکمت بحث ازپیدایش وحقیقت خویش نموده واسباب مشاعر(۳) وعلل(٤) مدارك وارتباط آنهارا بحاسات بدنیه طالب ونتائج معلولات هریکی راجویا ودواعی(۵) صلاح و فساد هرواحدی راخواهان گردیده ودر فهمیدن علاقه عقول بابدان وارواح باجساد سعیهای بلیغ بجاآورده وباعث اختلاف اخلاق امم وعلت حصول هر خلقی راجداگانه دریافت نموده ومقتضی عروج وهبوط ملل رادر مدنیت وعلوم ومعارف وصنایع موضوع بحث قرار داده وعلل شرائع وبواعث تشریعرا جویا گردید وعالمرا محط فکر ونظر خود ساخته ودر مبدء و منشاء واصل وماده وعوارض وحوادث و علل ومعلولات او بنهج عموم و خصوص تدبرها وتعمقها نموده واسباب تجاذب وتدافع وتقارب وتباعد وفعل وانفعال اجزاء عالم را تحقیق کرده وحرکات وبواعث آنهارا استکشاف و موجب تکوّن جراثیم نباتات وحیوانات ومقتضی تبدل آنها بهیئت منتظمه و اشکال متقنه محکمه وغایت وجود آنهارا انقدر که حکمت مساعدت نموده است فهمیده ودربقا وسعادت خویشتن افکار دقیقه بکار برده پس از آن از برای جمع قوانین کلیه وضبط جزئیات متکثره ایکه متعلق بدین امور است فنونی چند وضع نموده است : چون فن فلسفه عقلیه . وفن فلسفه اخلاق. وفن فلسفه تاریخ . وفن فلسفه شرائع وقوانین . وفن فلسفه اولی وحکمت علیا —

(۱) تجلیه زینت دادن ودر اینجا مقصود زینت دادن خویش باخلاق فاضله است
(۲) تخلیه ترك رذایل است (۳) دانستن (٤) علتها (۵) مقتضی ومقتضیات

وچون غایت حکمت معلوم گردید ظاهر و هویدا شد که سبب اوّلی وباعث حقیقی پیدایش آن درعالم انسانی اولاً حاجت و دشواری راههای معیشت انسان است وصعوبت زیست اوست چون سائر حیوانات وثانیاً عقل فطری وخرد غریزی است زیرا آنکه قوام وحیات او بادراك اسباب وعلل ولذت ومسرت آن در کشف مجهولات ودانستن خبایای(۱) عالم هستی میباشد — واما موجب انتشار آن در مسلمانان پس باید دانست که افکار عالیه هرقومی بلکه هر شخصی برحسب ادراکات کلیه ابتدائیه آن قوم ویا خود آن شخص میباشد وادراکات کلیه ابتدائیه بمقدار معلومات جزئیه ومعلومات جزئیه باندازه ضروریات معیشت ووضع زندگانی ایشان خواهد بود واین مطلب ازمقایسه طفل دهقانی بابچه شهری بوضوح خواهد پیوست بنابراین امتی که متوغل(۲) دربداوت وغریق درتوحش بوده بصلابت ودرشتی و خشونت وتقشف(۳) درملبس وماکل ومسکن ومبیت خو کرده باشد لامحاله لوازم معیشت وضروریات حیات وسامان زندگانی آن در نهایت قلت وزیست و معیشت آن قوم قریب بعیش و زندگانی حیوانات خواهد بود و چون براین رتبه خسیسه بوده باشد و درین دائره ضیقه (٤) حرکت وجولان نماید البته ادراکات جزئیه اش بدان نسبت اندك خواهد بود ودر وقتیکه ادراکات جزئیه که منشاء انتزاع است در نهایت کمی بوده باشد هرگز ادراکات کلیه ابتدائیه منتزعه او بدرجه کثرت نخواهد رسید وهیچوقت آنقوم صاحب افکار عالیه نخواهد گردید بلکه در ادراکات نیز نزدیك بدرجه حیوانات خواهد بود وهر کسی را که اندك المامی(۵) بفن تاریخ بوده باشد خواهد دانست که در قرون ماضیه وازمان سالفه هیچ امتی یافت نمیشد که ابعد از مدنیت واغرق در بداوت وامکن در توحش بوده باشد از امت عربیه **ولهذا** این امت رادر ازمان غابره(٦) بغیر اشعار چندی که بنای آنها برتخیلات است معارف دیگری نبود و از حرکات فکریه

(۱) چیزهای پوشیده (۲) مبالغه کننده و فرورونده (۳) کثافت و ضیق وتنگی (۴) تنگ(ﮦ) وقوف وآگاهی (٦) گذشته

عالیه وادراکات کلیه عقلیه وفنون حکمیه جلیله بالمره محروم بود تا آنزمانی که مبدء اول وحق مطلق بواسطه برگزیده پیغمبر خود گرامی نامه‌ای فرستاد ودر آن گرامی نامه بعد از دعوت بوحدانیت وسپس طلب اعتراف بانبیاء که مهابط حکمند جهل و غباوت وعمی وعمش واتباع ظنون واوهام وپیروی تقالید رادر مواضعی چند بذمائم شنیعه ذم وعلم وحکمت ومعرفت وتدبر وتفکر وبصیرت را بمدائح بلیغه در مواقع بسیاری مدح نمود و مفاسد اخلاق رذیله رابآیات شافیه بیان ومنافع ملکات فاضله رابعبارات محکمه آشکارا ساخت وشرح احوال امم سابقه را داده ودر تاو آن جزای دنیوی استقامت واعتدال وسزای عاجل اعوجاج وانحراف هر یکی‌را از برای عبرت گرفتن ذکر فرمود واساس قوانین کلیه معاملات منزلیه ومدنیه را چنانچه موجب سعادت مطلقه گردد تبیین ومضرات ظلم وتعدی که نتیجه توحش وتبربر است توضیح کرد وگفت انسان را که آنچه در زمین است از برای تو خلق شد پس ترهب مکن واز لذائذ آن برنهج عدل بهره‌خویشتن بگیر وخودرا اززینتی که عطای الهی است محروم مساز وکاملین در عقل ونفس را که عبارت از صالحین بوده باشد بسلطنت همه روی زمین نوید داد وبالجمله درآن گرامی نامه بآیات محکمه جرائیم(۱) فنون حکمیه را درنفوس مطهره نهاد وراه انسان شدن را بانسان وانمود وچون امت عربیه برآن **گرامی نامه** ایمان آورد ازعالم جهل بعلم واز عمی به‌بصیرت واز توحش بمدنیت واز بداوت بحضارت منتقل گردید واحتیاجات خود را در کمال عقلی ونفسی ودر معیشت فهمید وآن جرائیم واروماها(۲) اندك اندك بالیدن(۳) گرفت وافکارها درتزاید شد وعقلها در دوائر وسیعه عالم ازبرای اکتساب کمالات در جولان آمد تاآنکه جماعتی در زمان منصور دوانقی ملاحظه نمودند که قطع این‌مراحل وطی این منازل بی‌پایان بدون

---

(۱) ریشه‌های‌فنون و حکمتها (۲) اصل وبیخ (۳) نمو کردن

استعانت بافکار مشارکین در نوع خالی از صعوبت ودشواری نخواهد بود
ودانستند که تکبر نمودن در تعلم بجهل راضی شدن است **لهذا** در عین
شوکت وسطوت و عزت اسلام ومسلمین بجهت شرف ورفعت علم وعلو
مقام آن بپیش اذل(۱) رعایای خود که **نصاری ویهود ومجوس** بوده باشد
سرفرود آورده اظهار فروتنی نمودند تا آنکه بواسطه آنها فنون حکمیه را
از فارسی وسریانی ویونانی بعربی ترجمه کردند وازین معلوم شد که آن **گرامی
نامه** نخستین معلم حکمت بود مسلمانانرا — **و نسخه جامعه این عالم کبیر
است** — که هر شخصی دراو حرفی وهر نوعی کلمهٔ وهر جنسی سطری وهر
عالم صغیری صفحهٔ وهر حرکتی وتغییری شرحی وحاشیهٔ ازبرای او میباشد
واین کتاب کبیر را پایانی پیدا نیست و حروف وکلمات و سطور و صفحات
آن بشمار بشر در نیاید ودر هر کلمهٔ بلکه درهر حرفی از آن آنقدر رموز
واسرار مضمر(۲) است که اگر جمیع حکمای گذشته وموجوده را عمر
نوح بودی وهریکی درهرروز هزار رمز راحل وهزار سررا کشف
نمودی باوجود این از اکتناه(۳) آن عاجز ماندندی وبرقصور خویش اعتراف
کردندی — پس اگر کسی دعوی آن کند که بدوسه ورق پارینه که در
دست دارد احاطه تامه بعالم نموده وهمگی اسرار آنرا فهمیده است البته آن
مبتلا بجهل مرکب ویا مالیخولیا خواهد بود واین اخیر اقرب است — بلی
در کس هرچه نوشته است برحسب قوّت و ضعف ادراك وحدت و انفلال(۴)
بصیرت خویش از روی کتاب عالم نوشته است — وچون کمال انسان درعقل ودر
معیشت باندازه علم اوست بکتاب عالم وحال او ظاهر شد پس **کمال انسانی را**
حدی ونهایتی نخواهد بود ولهذا واجب است برهر شخصی بانفراده وبرهر امتی
بهیئت مجموعه که آن نسخه جامعه را از برای عروج بمدارج **کمال عقلی
و کمال در معیشت** پیشنهاد خود کرده ودر او بنظر بصیرت غور(۵) نموده

(۱) ذلیل تر (۲) پوشیده ونهان (۳) کنه وبیخ هرچیزی (۴) انقطاع و
انکسار (۵) رسیدگی بادقت در کاری

هر روزه بهرهٔتازه وحظی جدید استحصال نماید ــ وچون این مطلب آشکارا شد ــ پس هر کس را ظاهر وهویدا گردید که فلسفه‌را حدی وپایانی نیست ــ واندازهٔندارد وبهر درجهٔ ازدرجات آن اگر فی حدذاتها ملاحظه شود کمال است وچون بدرجه عالیتر نظر افتد نقص شمرده میشود ــ ووقوف دردرجهٔ از درجات آن یاناشی(١) است از غفلت وذهول(٢) ویااز کوری وجهل مرکب ویاازدون همتی وخست فطرت وتألیفات حکمای اسلامیه رابقطع نظر ازعدم کفایت اضعاف اضعاف آنهاازبرای حصول کمال انسانی ازچندین وجه نقص ونانمامی میباشد **وجه اول** آنستکه مطالب مندرجه در آن کتب چنانچه فی نفس الامر والواقع ودر نزد حکمای یونان بود برما آشکار نگردید . بلکه حکمای مسلمین آنهارا بزیور کمال وحلیه عصمت ازخطا بماجاوه دادند وابواب چون وچرارا بروی اذهان صافیه بستند وسببش این بود که آنها اعتقاد نمودند براینکه فلاسفه **اغریقیین**(٣) و**رومانیین** همگی صاحب عقل مطاق و ارباب ملکات مقدسه وخداوندان قوای قدسیه ومکاشفات حقه میباشند وافق مشاعر ومدارك آنهـا فوق افق مشاعر سائر انسانها است و**لهذا** اقوال آنها را مـانند وحــی آسمانی قبول نموده تقلید نمودند ایشان را در حجج وادلـه چنانچه عوام تقلید میکنند پیشوایان خود را در مطالب و مقـاصد حتی ابن سینا باجلالت قدرش دروقتیکه خواست مخالفت نماید مرشد خود ارسطوی اغریقی را در مسئله نفوس فلکیه این امر را بسیار بزرگ شمرده وحشت و دهشت براو غلبه کرد و خوف وخشیت او را فرا گرفت و بجهت این اولا با کل انفعال و تأثر اشاره خفیفهٔ برأی جدید خود کرده » پس از آن در جای دیگر با غایت عجز و اضطراب آنرا بیان نموده و ملا صدرا را قوت اعتقاد بدان قوم بر آن داشت که کفر و زندقه و الحاد (٤) را در

(١) پیداشونده (٢) غافل‌شدن و فراموش کردن (٣) اغریقی منسوب باغریقیه اسم بلادی از یونان است (٤) ازحق بر گشتن و در حرم کعبه قتال کردن

حق آنها محال شمرده در صدد محامات (۱) از ذیمقراطیس وتالیس و انباز قلس و ابیقور وغیره بر آمد و هریك از اقوال ایشان را که صریح در انکار صانع بود - تأویل نموده عذر های سست از طرف آنها آوردن گرفت - و شهاب‌الدین مقتول دائره تقلید را وسعت داده اقـوال زردشت را نیز بـه اعتماد تام بلابینه حقه و حجج صدقه پذیرائی نمود و قول بنور و ظلمت‌را رونقی تازه داد و این حسن اعتقاد حـکمای مسلمانان را از آن دست داد که گمان کردند آن فلاسفه اقدمین هر یکی در فلسفه فنون چندی را با غایت اتقان و نهایت احـکام بدون مساعده (۲) افکار دیگـران اختراع نموده باغموضت (۳) مسائل و صعوبت مطالب آنهـا و از این غافل شدند که علوم فلسفه چون سائر فنون و صنایع بتلاحق (۴) افکار و تابع (۵) آراء بدان پایه رسیده است و اول پیدایش اساس جمیع آن فنون هندوستان و از آنجا بابل و از بابل بمصر انتقال کرد و از مصر ببلاد اغریق و روما رفت و در هر انتقالی هیئت جدیدهٔ اکتساب و در هر رحلتی پیرایهٔ نوی استحصال نموده از حـالتی بحالت دیـگر منتقل گـردید چنانچه جرائیم نباتات و حیـوانات از حالت نقص بکمال متحوّل (۶) میشود و حکمای اغریق و روما را درآن فنون بغیر از چند آراء زهیده و اقوال معـدوده چیز دیگری نبود و لکن چون آنها اسامی اساتده خود را مصرحاً ذکر نکردند حکمای اسلام را چنان گمان شد که این فنون را از کتم(۷) عدم بلاسابقه بعـالم وجود آورده اند و بمنصه شهود جلوه داده اند و بعضی از حـکمـای اسلام در همـان دائره ضیقه تقلید بهزار مسرت اشکالی چند از مناقشات مموّهه (۸) و مباحثات مزوّقه (۹) بر صفحات نقش نموده ، بجهت قافیه حـکمت یونانیه آنها را حکمت یمانیه نام نهادند وجه ثانی مخلوط‌بودن

(۱) حمایت کردن (۲) یاری کردن (۳) مشکل ومبهم (۴) پیوستن وملحق‌شدن خلاف‌وضوح (۵) تابع شدن (۶) از حالی بحالی منتقل شدن (۷) پوشیدگی (۸) ظاهر آراسته (۹) یعنی زینت داده شده

مسائل فلسفیه آن کتب است غالباً بمطالب کلامیه صائبین و سبب آن این است که اغریقیین و رومانیین صائبی‌المذهب بودند و بافلاك و کواکب ایمان و بآلههٔ متعدده اعتقاد داشتند - لهذا معتقدات خویش را بادله موهّمه و بکلمات مزوّقه و باقوال مزینه و بـه بیانات محسنه و بخطابیات شیرین و اقناعیات(۱) دلپذیر درج الواح فلسفه نمودند و آنها را مسائل حقه حکمت انگاشتند چون قول بمثل افلاطونیه (۲) و ارباب انواع که عبارت از آلهه ایشان بوده باشد و چون حکم بعدم جواز خرق و التیام بر افلاك و بودن آنها از عنصر خامس و اثبات عقول و نفوس کلیه از برای آنها و جل مسائلی که متعلق بافلاك است و حکمای مسلمانان بر این نکته ملتفت نشده جمیع آن مسائل‌را ثقة بقائلها(۳) قبول‌نموده درمؤلفات خود ثبت کردند و اگـر منصفی اندك غوری بنور بصیرت در آن مطالب نماید بر او ظاهـر خواهد شد که یك برهان هم از برای اثبات آنها ذکر نکرده اند بلکه عقائد خود را چنانچه عادت متکلدین در دین است به بعضی از موهّمات از برای سامعین جلوه داده اند و وجه ثالث آنست که مسائلیکه در آن کتب مندرج‌است فی‌حدّذاتها ابتر (٤) و اقطع(٥) میباشد اما مسائل جبر و مقابله و مسائل هیئت بجهت آنکه خود مؤلفین در کتابهای خود بناتمامی آنها حکم کرده اند اینك خلاصة‌الحساب و تذکره طوسی - حتی طوسی پس از آنکه بقوه فکر خود مساعده سابقین را نموده از برای اتمام مسائل هیئت چندین افلاك نو از نهانخانه خیـال خـود بعالم سموات عطا فرموده است باز در بعضی از جـا ها اعتراف بعجز خود میکند - و اما مسائل طبیعیات باید دانست کـه تمامی مسئله ترکب جسم از هیولی و صورت و

(۱)منسوب به‌اقناع بمعنی خوش کردن مثل اقناعیات شعراء و بلغاء (۲) مثل افلاطونی عبارت از عقول مجرد است که چون افلاطون در فلسفه خود اسمی از آن برده بنام‌وی معروف‌شده (۳) برای اعتماد بگوینده آن (۴)دم بریده (۵) پاره و بریده شده

متعلقات آن موقوف است بر اینکه لازم جسم بر فرض بساطت (١) اتصال ذراعی و لازم مقدار ذراعیت بوده باشد ـ مثلا تا آنکه لازم آید ازوقوع انفصال (٢) انعدام (٣) آن بالمره و وجود دو چیز از عدم بحث (۴) و اجتماع اتصال و انفصال در شیئی واحد و دریبنجا مؤلفین بسرعت‌در گذشته اند بلکه در جای دیگر بضد مبنای این مسئله تصریح نموده گفتند که‌قابل انفصال بالذات مقداراست فقط ـ پس‌از آن آگاه شده تحکماً حکم نمودند بفرق میانه انفصال تقدیری و انفصال انفکاکی و حال آنکه ثانی فرع اول است ـ و بیان کردند که واسطه در میان قوه و فعل نیست و حرکت به معنی‌القطع وجود ندارد بلکه موجود حرکت بمعنی‌التوسط است و آن دفعیه میباشد ـ پس از آن حکم کردند که حرکت خروج شیئی است از قوه بعالم فعل تدریجاً و این عین ناتمامی کلام است و تصریح نمودند که زمان موجود است وآن مقدار حرکت است سپس آن تقریر کردند که بغیر از آن سیال چیز دیگری موجود نیست و آن غیر زمان است و میگویند طبیعت مقداریه چیزیست ممتد و مقدار بعدی است عرضی متصف بامتداد و استنکاف مینمایند از بعد مجرد و حال آنکه محذور (۵) متوهم در وجود بعد مجرد بادنی تغییری در هر یك از صورت جسمیه و مقدار جاری میگردد و اعجب ازین آنستکه انکار وجود بعد مجرد را مینمایند پس از آن کیفیت وقوع حرکت اینیه(٦) را بیان نمیکنند و آب و باد و خاك و آتش را بسیط میشمارند و عجز خود را بر تحلیل (٧) آنها دلیل قرار میدهند ـ و انحصار عناصر را بتردید ناقصی ذکر میکنند ـ گویا ممکن نبوده که تردید دیگری بران تردید افزوده گفته شود هر یك

(١) سادگی یعنی چیزیکه از اجزای مختلف مرکب نباشد (٢) جدابودن (٣) نیست شدن (۴) فحص (۵) ترسیده شده و از کسی چاره‌و پناه خواستن (٦) حرکت‌مکانی واین کلمه‌از اصطلاحات فلسفی‌است (٧) اجزاء هرچیزیرا جدا کردن تابحدبساطت‌برسد

از آنها یا قابل اشتعال است یا نه و هر یك از آنها یا قابل طرق است یا نه و هکـذا و هیچ شکی نیست اگر این نکته ملاحظه میشد عدد عناصر از زمان ارسطو تا کنون بچهار منحصر نمیشد ودر استحاله (۱) عناصربمجرد ظنون اکتفا کرده اند و در بعضی مسائل کائنات جو چون قوس قزح منصفین آنها اقرار بعجز کرده و غیر منصفین اقوال مضطربه بیـان نموده اند و در بعضی دیگر چون رعد و برق و شهب (۲) و ریاح (۳) غالباً اتباع اوهام خود کرده هیچ دلیلی در دست ندارند و بعضی آنرا با اعصار(۴) و زوابع بالمره ترك کرده اند و در معادن و زلازل (۵) به تخیلات (۶) خورسند گشته اند و در نباتات و حیوانات سخنان ناتمام گفته اند - از اسباب نمو و حیات و علل اختـلاف اشکال و هیئت واقف نگشته اند و سخنان شافی که مبنی بر برهان و یا بر تجربه صادقه بوده باشد در حواس باطنه نرانده اند و در ابصار توهم خود را بلا دلیل ذکر کرده اند و در الوان وطعوم وروائح متحیر ماندهاند ودرمجره (۷) وعظم و صغر ثوابت سکوت ورزیده اند ــ و در حرارت آفتاب و موادیکه در مـاه است و الوان مختلفه ایکه در سیارات است سر گشتگی اظهار نمودهاند وحکم نمودند بر اینکه قوای (۸) حاله در جسم معانی جزئیه ایرا که جزئیتش عبارت از مجرد اضافهاست وخطوط شخصیه ایکه بنقاط منتهیمیشود وملتقای خطوطرا ادراك میکنند ــ پس از آن بسبب ادراك معقولات بسیطهایکه در اذهان جز از معانی حاکیه و صور کاشفه چیز دیگـری نیست بر تجرد نفس ذاهب شدند و این جای عجب است و ارتباط نفس رابیدن و کیفیت تأثیرش را بکلام مبهمی بیان کردند و تجویز نمودند ــ بودن ماده (۹) را محل از برای اسکان (۱۰) نفس ناطقه درازلالازال ــ و پس از ارتباط نفس ببدن و حصول علاقه تامه استنکاف نمودند که قابل فساد نفس بوده باشد بر فرض

(۱) حالی بحالی شدن (۲) آتش درخشنده (۳) بادها (٤) اعصاروزوابع هردو بمعنی گردباد است (۵) زلزلهها (٦) خیالات وهمیه (۷) کهکشان (۸) قوهایکه بچیزی تعلق گرفته یعنی در آن در آمده باشد (۹) عناصر اربعه (۱۰) آرمیدن

آنکه فساد چون عوارض خواهان محلی بوده باشد و حال آنکه فسادبمعنی انعدام و نابود شدن است ـ اما مسائل‌الهیات دانسته باد که آنها حکم کردند اولا بوجوب سنخیت و مناسبت تامه در میانه علت و معلول (به محا کمات رجوع شود) پس از آن گفتند که خدا یتعالی علت است از برای جمیع ممکنات بعضی را بلا واسطه و بعضی را بالواسطه و از بیان سنخیت (۱) و مناسبت میانه واجب تعالی و ممکنات سکوت ورزیدند ـ و در سعادت و شقای نفس باقوال شعریه قناعت کردند و بالجمله غالب مسائل آن کتب ناتمام است ـ و اما کتب متأخرین همهٔ آنها مشحون است از ابحاث بسمله وحمدله وصلعمه (۲) ومنازعات و مناقشات وخاط(۳)مباحث‌علوم‌بیکدیگر وهیچ شبههٔ در این نیست که کتب متقدمین حکمای مسلمین باهمه نقص بجمیع وجوه بهتر است از تألیفات متأخرین ـ چنانچه مسلمانان پیش‌درهر چیز بهتر بودند از مسلمانان این زمان ـ وچون فلسفه وغایت و کتاب‌آن وحال کتب فلاسفه مسلمانان معلوم گردید اکنون علما وفضلای هندوستان را مخاطب‌ساخته میگویم ـ ای‌اصحاب قرائح زکیه و ای ارباب غرائز طیبه طاهره و ای خداوندان اذهان ثاقبه وای دارایان افکار واسعه ـ چرا انظار خودرا یکبار ازآن کتب ناقصه برنمیدارید وبدین عالم وسیع‌نظر نمی‌افکنید ودر حوادث وعلل‌آنها پی‌حجاب‌آن مؤلفات تدبر وتفکر بکار نمیبرید ؟ وچرا آنعقول‌عالیه‌راهمیشه‌دربن مسائل‌جزئیه‌استعمال میکنید که آیا علم ازجملهٔ بدیهیات مستغنی ازتعریف ویانظری محتاج بتعریف است؟ ـ و آیا علم ازمقوله فعل‌است ویا ازمقوله انفعال‌است ؟ ویا از مقوله اضافه است ؟ ویا از مقوله کیف ؟ وموضوع منطق معقولات ثانویه است ویا تصورات و تصدیقات بدیهیه والا ممکن فی‌الذهن والخارج کلیت‌اوبچگونه تصورمیشود ـ وکلی اعم از جنس است وجنس اعم ازکلی ـ پس‌چه‌چاره باید گزید ـ و

(۱) جنسیت (۲) بسم‌الله گفتن والحمدلله گفتن وصلوات فرستادن واین‌سه کلمه‌مصدرهای‌ساختگی‌هستند (۳) آمیختن

چه فرق است میان جنس و ماده ـ و تصدیق بسیط است یا مرکب ـ و متعلق تصدیق چیست ـ وجعل مرکب است یا بسیط ـ وهیچ صرف فکر نمیکنید دراین امر کلی مهم لازم برهر عاقلی که آیا سبب فقر وفاقه وبیچارگی و پریشان حالی مسلمانان چیست واین حادثه عظمی وبلیه کبری را علاجی هست یا نه ـ وآیا مبدأ اوّل وحق مطلق از برای اصلاح آنان سببی ومقتضی وموجبی قرارداده است یا نه ؟ وآیا نفس اصلاح این امت ممکن است یا محال واگر ممکن است آیا وقوع میتواند پذیرفت ویا ممتنع بالغیر است ـ واگر ممکن الوقوع است آیـا اسباب وشرائط ومعدّات(۱) آن چه باشد وعلّت مادّیه وصوریه آن کدام است؟ ـ وموجد آن چه وجزء اخیر علت تامه آنرا چه نام است ؟ ـ و هیچ شکی وریبی نیست که اگر کسی صرف عمر خودرا دراین مسئله جلیله نکند واین حادثه محزنه رامحط فکر خود قرار ندهد عمر خویش راضایع وتباه(۲) ساخته است ونشاید آنرا حکیم یعنی عارف باحوال اعیان موجودات نامید (**ولو كان هذا العين تبكي صبابة على غير ليلى فهو دمع مضيع(۳)**) دو باره ندا درداده میگویم ـ ای علمـای هندوستان . ای ینابیع انظـار دقیقه . و ای معادن آراء سدیده (٤) ـ وای منابع (٥) افکار عمیقه ـ وای اصحاب تألیف و تصانیف کثیره . وای ارباب رسائل و تعلیقات انیقه آیا طینت طاهره و فطرت مقدسه الهیه شما واقعاً بر این راضی و خشنود میشود که اذهـان وقادّه(٦) خود را در این مباحث صرف نمائید که آیا در وقت تصور تصدیق اتحاد متخالفین لازم می آید یا نه ـ و اگر زید بگوید آنچه فردا بگویم کذب خواهد بود و چون فردا شود بگوید آنچه دیروز گفتم کذب است . آیا کذب آن مستلزم صدق و صدقش مستلزم کذب

(۱) آماده کننده ومهیاشده وعود کننده (۲) فاسد وضایع (۳) واگر این چشم گریان باشد بسبب عشق بر غیر لیلی پس آن اشك ضایع و برباداست (٤) محکم و استوار (٥) سرچشمه ها (٦) روشن وتابنده

خواهد بود یا نه ؟؟!! چون ممتنع در خارج ممتنع است در ذهن پس حکم بامتناع ممتنعات چگونه خواهد بود — و هرگز یکبار هم بر اسلاك تلغرافیه ایکه ممتداست (۱) بجمیع ارجاء (۲) هندوستان نظر نکنید وازاسباب آن سؤال ننمائید و کهربا را که منشاء اعمال عجیبه وافعال غریبه است جولانگاه فکر خود نسازید و هر روزه تقریر کنید که رؤیت بخروج شعاع است واین فنگرافیکه اکنون منتشر است در همگی بلاد اذهان شمارا تحریك ندهد و بهیچوجه عطف عنان فکر را بطرف او نکنید و از قوت بخاریکه احمال واثقال (۳) را بسرعت تمام برروی قضبان (۴) آهن حرکت داده از ملکی بملکی نقل میکند پرسش ننمائید و آلات حافظة الصوت ونقالة الصور ونظاره [۵] رصدیه ونظاره معظمه وامثال آنهارا محل و موضوع بحث قرار ندهید و آیا جایز است که شما بحث در این امور جدیده را ترك نمائید بجهت آنکه در شفای ابن سینا وحکمت اشراق شهاب الدین مذکور نیست!! و آیا نه واجب است بر شما که خدمت کنید آیندگان را بافکار عالیه خود چنانچه سابقین گرام از برای شما خدمت کردند؟ — آیا نه لازم است بر حکیم بلکه بر هر عاقلی که بجهل راضی نشود و بغفلت خورسند نگردد؟ — آیا نقص نیست انسان را که فکرش از برای طلب اسباب حرکت نکند؟ — آیا عیب نمیباشد از برای عالم دانا وحکیم بینا که جمیع عالم را فنون جدیده واختراعات نو وانشاآت تازه فرا گرفته باشد باوجود این اورا از علل وبواعث آنها هیچگونه خبری نباشد وعالم از حالی بحالی دیگر متحوّل شده باشد واو سر از خواب غفلت برندارد؟ — و آیا لایق است محقق را که سخنها در مجهول مطلق براند و معلوم مطلق را نداند — و در ماهیات موهومه موشکافیها کند واز معرفت امور ظاهره بازماند؛؛ این است مجمل آنچه میخواستم در ینمعنی بیان کنم وانشاءالله بازبدین موضوع رجوع کرده مفصلا سخن خواهم راند — وامیدوارم از علمای اعلام هندوستان که بر این مقاله نظر دقت فرمایند والبته بعد از نظر صحیح خلوص نیتم بر آنها ظاهر وهویدا خواهد گردید والسلام . —

(۱) کشیده شده (۲) راهها از هر طرف چون انحاء که بمعنی اطراف و جوانب است (۳) بارها (۴) شاخها ودراینجا مقصود راه آهنی است که بر آن ریل حرکت میکند (۵) دوربین

در لذائذ نفسیه انسان

چه‌قدر دشوار است بر انسان در این چند روزیکه در این عالم است لذائذ نفسانیه خود را بدست آورد با این عمی و عمش که او راست ـ

این انسان اکمه [۱] اگرچه خواهش لذائذ بر طبیعت و غریزه آن نهاده شده است ولکن نمیداند که آن لذت در چه چیز است و طیبت [۲] عیش در چه یافت می شود لهذا می بینم با اشتراك همه انسانها در ماهیت [۳] شهیه [٤] الذائذ و در حقیقت طلب راحت عیش هر یکی راهی پیش گرفته‌اند و هر یکی وسائلی اتخاذ نموده‌اند این یکی راحت نفس را در جمع و ادخار (۵) اموال می پندارد و آن دیگری در عمارات عالیه و جنائن [٦] وسیعه گمان میکند و آخری در مناصب رفیعه و رتب سامیه (۷) گمشده خود را جستجو مینماید ـ و هر یکی از این فرق ثلاثه در رسیدن بمقاصد خود هزارها را در حین سیر خود بحوافر [۸] طمع و سنابك [۹] شره خود سحق (۱۰) و مزق [۱۱] مینمایند و اموال هزارها را از برای جمع دراهم و دنانیر نهب (۱۲) و سلب (۱۳) مینماید ـ و آن بیچارها را با چشم گریان و بدن عریان بر روی خاك مذلت و بینوائی مینشاند و از برای بناء عمارت خویش خانه هزارها فقیرها و مسکینها را خراب و دمار (۱۴) میسازد ـ و از برای رسیدن برتب عالیه هزارها را از مقام خود سر نگون میکند ـ بجهت شدت حرص از برای رسیدن بمقصود خود هیچگونه از برای این عجزها رحم و شفقت نمیکند ـ و چون بدانجائیکه گمان استحصال لذت و راحت معیشت دارد میرسد مقصد را که لذت و راحت باشد در آنجا نمی یابد

---

(۱) کور مادر زاد را گویند (۲) گوارائی نیکوئی . (۳) حقیقت شیئی (۴) خواهش و آرزوهای نفسانی (۵) ذخیره کرده شده و ذخیره کردن (٦) باغستانها (۷) رتبه ها (۸) گودالهای (۹) سم ستوران در اینجا شره را باسب تشبیه کرده آنگاه برای او سم فرض کرده است (۱۰) سائیدن (۱۱) پاره کردن (۱۲) غارت کردن (۱۳) ربودن (۱٤) هلاك ساختن و ویران کردن

بلکه آلام(۱) اسقام (۲) واحزان وهموم ازهرطرف اوراچنان فرامیگیردو دهشت ووحشت بدوچنان احاطه میکند که برحالات گذشتهٔ خود تحسر(۳) مینماید وبرعیش فقرا حسد میبرد وخودرا علی‌الدوام درآتش سوزانی‌چون آتش دوزخ می‌انگارد — اینهمه ازآنست که انسان جاهل است بلذائذ و از حرص و طمع کور شده است و نمیتواند که ببیند راحت او در چیست — اگرانسان غور نماید خواهد دانست که لذت او در لذت دیگران — و راحت او براحت اهل مملکت او بسته شده است — البته درآنوقت میتواند که بمقصد اصلی خود فائز گردد — بیان آن این است که بلایائیکه ازبرای انسان می‌آید واین اضطرابها که ازبرای اوحاصل‌میشود همه ناشی از سائر انسانهاست وسائر انسانها سعی‌درسلب راحت‌آن مینمایند و هزارها مصائب و بلایا از برای او آماده و مهیا میسازند — و اینهمه از برای این‌است که میخواست خودش مختص بدان‌راحت ولذت بشود — و اگردر استحصال راحت خود ملاحظه راحت دیگران‌راهم میکرد — سایرانسانها بجای معاده معین او می‌شدند — البته آنکس که خانه عالی از برای خود بسازد بسبب هدم هزارها خانه‌ها — صاحب‌آن خانه‌ها همیشه اوقات برعداوت او کمر بسته چه‌جهراً (٤) و چه خفیة (٥) چه بحیله چه‌بسرقت درهدم‌آن میکوشند وعیش‌را برصاحب‌آن عمارت عالیه تلخ نموده هرروز اندوه نوی ازبرای اومهیامیسازند . وهمچنین آنکه براههای باطل وسلب اموال دیگران بجمع دراهم و دنانیر سعی میکند چگونه میشود که از کید وضررآنهاایمن گردد — وآنکه بسبب انداختن هزارها را از مقامهای خود بپایهٔ رسیده است چگونه ممکن‌است که‌درمیان این دشمنهای‌عنید(٦)جان بسلامت برد — این است که هیچیك از انسانها درراههائیکه ازبرای خود اتخاذ نموده‌اند — مطلوب حقیقی خود که راحت خالصه و لذت صرفه باشد نمیرسد — واگرهم

(۱و۲)دردهاوبیماریها(۳)حسرت‌بردن (٤)آشکارا(٥)نهانی(٦)بدی کننده

فرض کنیم که از کید اعدای خود که بر آنها ظلم نموده است در امن باشد باز انین(١) وحنین(٢)وزاری آنها که علی‌الدوام بگوش‌او میرسد مسرت را ازاو سلب خواهد کرد وشادمانی‌را از دل او خواهدزدود - وهیئت محزنه آنها ولباسهای پاره‌پاره ایشان وصورتهای پراندوه آنها وخانه‌های ویران ایشان که هرساعتی وهر آنی درمدّ نظراوست آتش اندوه و غم درکانون(٣)دل او افروخته خواهد نمود - چه لذت است در قصرعالئی که در مملکت خرابی واقع شده باشد - وچه حسنی از برای آن شهر خواهد بود بواسطه آن یك و دوعمارات عالیه - وچسان ازبرای صاحب آن قصورشاهقه(٤)لذتی حاصل شود - نه آن بعینه چون وصله اطلس‌است برجامه کهنه کرباس - وچه بهجت دست خواهد داد از برای اصحاب رتب عالیه‌ایکه دراطراف او بجز جماعتی فقرا و صعالیك(٥) و ژنده پوشان نباشد- چونکه فخردررتب‌درمیان همسران خواهد بود - و چه لذتی در دراهم مکنوزه خواهد بود که تمتعی ازآن نتواند گیرد - وچگونه آن لقمه گوارا خواهد شد که بگوش‌خورنده انین هزارها گرسنه درهر آنی برسد - بلی راحت و لذت از برای انسان در آن مملکتی حاصل خواهد شد که تناسب تامه درمیانه جمیع طبقات مردم باشد درهمه چیز والسلام

(١و٢) ناله وفریاد و افغان (٣)کوره وآتش افروخته (٤) بلندورفیع
(٥) فقراء ومساکین

(در عجب و کبر)

عجب‌وخودپسندی دعوت میکند انسانهارا بر کبر ــ و کبر باعث آن میشود که برسایر مخلوقها بنظر حقارت بنگرد و افعال ناشایسته غیرمطبوعه ازآن سرزند ــ وعجب ازخاصه نفوس صغیره وازلوازم عقولی‌است که دائره ادراك آنها تنگ شده باشد ــ زیراآنکه اگر ادراك شخصی واسع و افکارآن عالیه باشد خواهد دانست که مراتب انسانی درهر مزیتی از مزایای آن چه معنویه باشد چه‌صوریه غیرمتناهی است ــ وچون این امربر کسی منکشف شود درهرپایهٔ از پایه‌ها بوده باشد چون بمافوق خود نظر کند بغیراز انفعال وخجالت و اعتراف برقصور خود چیز دیگری اورا حاصل نخواهد شد ــ نه‌علم انسانی‌را پایانی ونه قوّت و برومندی اورا نهایتی ونه غنا و ثروت‌آن را غایتی پدیدار نیست ــ ومتناهی هیچ‌نسبتی باغیرمتناهی‌ندارد ــ پس‌اگر کسی معجب بنفس خود بوده باشد بواسطه نیل بعضی ازرتب انسانی این‌نیست مگر ازعمی وعمش عقل‌آن ــ که پایه خویش رامنتهاالیه پایه انسانی گماشته ازآن خودرا بردیگران تفوّق میدهد ــ وضعف مزاج وانحطاط نفس‌آن باعث بر آن میشود که بواسطه نیل بعضی ازمزایای انسانی اورا چنان نشوان(۱) و سکر(۲) حاصل میشود که افعال ناشایسته بعالم انسانی ازاو سرمیزند و سایر ناس‌راتحقیروتوهین مینماید ــ چه‌بسیارداء(۳)عقامی‌است این بیماری عجب و کبر و چه قدر مضرتهاو گزند ها ازآن از برای انسان حاصل میشود ــ اوّل مضرت‌آن این‌است که آنرا برمدارج(۴) آن کمالات غیرمتناهیه منع میکند ونفس‌وعقل‌آنرا از طلب معالی(۵) بازمیدارد ــ وآنهابواسطه همین دوخصلت بروقوف اجبار میکند ــ وگزندیگرش آنست که بواسطه افعال بشمه(۶)و

(۱)ازنشأمستی‌و بیخودی(۲)مستی(۳)داء دردوعقام بیماری‌سخت‌راگویند
(۴) درجات‌وپایه‌ها (۵) برتروبلندتروعالیتر (۶) بیمزگی‌واطوار زشت‌راگویند

حـركات‌ناشایسته که نتایج کبر است تمام مردم را بر عداوت خود دعوت میکنند ورشته اتحاد والتئامیکه(۱) اساس پایداری انسانهاست قطع مینماید ـ وآن بیچاره را بواسطه همین سجیه دنیه در زاویه وحشت و وحـدت مغلول‌الیدیـن محبوس مینماید ـ واین خصلت را اگر هیچ ضرری نباشد جز اینکه جمیع مردم متصف بدان را مکروه و مبغوض میدانند همین کافی‌است ـ این است مساوی(۲) خصلت کبری که ناشی ازمزیت نیل کبری شده‌باشد ـ عجیب آنستکه مادرمملکت‌خود بسیاری ازاشخاص‌را می‌بینیم که ازتکبر بعالم نمیگنجند ـ ازروی‌فخر وعظمت برآسمان و زمین منت مینهند باوجود این آنهارا هیچگونه مزیتی که داعی(۳) برآن خلّه (۴) باشد نیست ـ نمی بینی آنانیرا که در گردونها (۵) برپشت افتاده و پای بر پای نهاده بغایت کبریا ازاین کوچه وبازارها عبورمینمایند ـ هیچ نظرنکردی برآنانیکه بر پشت اسب کج نشسته و کلاه خود را بر یکطرف نهاده متکبرانه درحین مرور وعبور بر یمین‌وشمال(٦) نظرمی‌اندازند ـ کدام‌مملکت‌را فتح کرده است ـ در کدام میدان محاربه دادمردی داده‌است ـ کدام امربدیعی(۷)را اختراع نموده‌است ـ کدام علم‌جدیدی‌را ایجاد کرده است ـ کدام عقده(۸) سیاسی‌را حل کرده است ـ کدام سری ازاسرار وجودرا کشف کرده‌است **سبحان‌الله** این شخص **مارشال ملتك** است ـ این **جنرال كركوا** است این **جنرال گری‌بالدی** است ـ این **بسمارك** است . این **پالمـرستون** است ـ این **فورژه کف**است ـ این **نیوتن**است ـ این **ركفلر**است ـ این **کالیلو** است ـ اختراع تلغراف ازین شخص شده است ـ سكة‌الحدید(۹) را این انشاء نموده است ـ این‌صنایع بدیعه‌آثار افکار همین‌شخص‌است ـ این است عجب بیجا ـ این‌است تکبر بیمعنا خاکش برسرا گراندکی شعورداشتی و

(۱) پیوستن (۲) بدیها(۳) برانگیزنده ـ خواننده (۴)روش(۵)کالسکه
(٦) راست‌وچپ (۷) تازه‌وجدید (۸) گره‌بسته‌وامرمشکل‌را گویند (۹)خط آهن

یا اورا بهرهٔ ازعار وننگ بودی بایستی ازحیا و خجالت آب شود ویاخوددراز شرمساری بزاویه گمنامی درآورد — این شیمه(۱) سیئه واینخصلت ناپسندیده بجز از شرق درجای دیگر کمتر یافت میشود والسلام —

(در جهالت و نادانی)

جاهل بجافی (۲)افتخار میکند و بخشونت ودرشتی مینازد وبوقاحت مباهات میکند — جاهل دشمن خود و دشمن عالم است — خیرخود را در گزندها میجوید وزهررا تریاق گمان میکنند — وسبل (۳) وعره (۴) را سهل وآسان می انگارد — و خارها را در طریق خود پرنیان گمان میکند — در دائره واحده حرکات رهویه(۵) بجاآورده چون گاوعصاری گمان میکنند که قطع مسافت مینماید — درجای اقدام احجام(۶) کندوچون قصد احجام کند در پیش روی خود هجوم می آورد — از مذاق دوستی بیخبر است — و بادوست آن معامله کند که بااعدا عدوّ خود معامله مینماید — و با اقارب آن کند که بابیگانگان بجاآورد — حقوق طبیعیه را درك نمیکند و بحقوق شرعیه اذعان(۷) ندارد وآداب رسوم متداوله راهجو(۸) ولغو میشمارد — بلاسبب درغضب میشود وچون درخشم شود افتراسش(۹) ازحیوانات درنده بیش میگردد — چونکه سباع(۱۰) حیوانی را نمیدرند مگرازبرای اقتیات (۱۱) — اماجاهل میدرد ومیبرد ومیشکند ومیسوزاند بدون اینکه بداند از برای چیست — حقیقة این است داء کلب (۱۲) — بچه شیرخواره راچنان بی شفقتانه بیرحمانه سرمیبرد که گویا عاقای اعدا عدوّ خودرا میخواهد بکشد — وبا زنان آن خشونت ودرشتی را بکاربرد که بامردان شمشیرزن دانایان بجاآورند

(۱) خصلت وعادت (۲) فرومایگی پستی (۳) راهها (۴) ناهموار (۵) مکان بلندومکان پست راهم میگویند (۶) پس رفتن (۷) اقرار (۸) بیهوده پوچ (۹) درندگی (۱۰) درندگان (۱۱) غذاخوردن (۱۲) مرض سگ.

ـ مروّت را جبانت گمان میکند وشفقت را صفات زنان میشمارد ـ صبر وحلم را بضعف نفس حمل میکند ـ وصیانت(۱) حقوق را ناشی ازنامردی و بزدلی میداند ـ ازلذت عفو آگاه نیست وخصلت رقت درلوح نفس آن راه نیافته است عقلش تاریك ومظلم است و نفسش خبیث و پلید(۲) ـ چه بسیار دشوار است تربیت جاهل ـ قادر برادراك سخن نیست ـ و نصیحت را نمیفهمد ـ ونور برهان قادر برشق(۳) ظلمت پردهای خرداو نمیباشد ـ وکلمات هرقدر لطیف باشد برلب(۴) چون جامود(۵) آن نفوذ کردن نتواند وازاله آن صفات دنیه وسجایـای خسیسه واخلاق خشنه واستبدال(۶) آنها بمکارم اخلاق و فضائل صفات ونخبه(۷) سجایا چه بسیار دشوار است ـ وافعال جائرانه(۸) آنرا محوّل(۹) باعمال ستوده کردن چه‌قدر صعب است ـ راه تبدیل صفات عقل است چون طریق مسدود باشد چه چاره باید گزید ـ قسوت(۱۰) را برقت لئامت(۱۱) را بمروت انتقام را بعفو صلابت را بلین(۱۲) خشم را بحلم وطیش(۱۳) را باناءت(۱۴) جوررا بعدل مبدل کردن چه‌قدر دشوار است ـ حقیقة این تبدیل ماهیت(۱۵) است واحاله(۱۶) حقیقت ـ طبیب بیچاره چگونه میتواند که جاهل را مداوا کند و بیماری جهل را زائل(۱۷) نماید ـ بیماری که بمرض خود اعتراف (۱۸) نکندوطبیب رامجنون انگارددیگر چگونه مداوات شود ـ بیمارقوی وجاهل بهبیماری خود وطبیب ضعیف آن طبیب چگونه خودرا ازشر بیمارخود محفوظ داشته باشد ـ اگر عون(۱۹) خدائی نباشد جاهل طبیب خود را کشته و خود در بیماری خود جان خواهد داد چه بسیار صعب است معامله عقلا باجهـال و چه بسیار صعب است مـداوات جهال والسلام .

(۱) نگهداری (۲) ناپاك و کثیف (۳) پاره کردن پردهای ظلمت (۴) عقل (۵) سنگ (۶) تبدیل کردن (۷) برگزیده (۸) ستم کننده (۹) تبدیل کردن (۱۰) سخت دلی وبیرحمی وسنگدلی (۱۱) ناکسی وپست فطرتی (۱۲) نرمی وملایمت (۱۳) سختی (۱۴) آرامی وسکون (۱۵) حقیقت هرچیز را گویند (۱۶) تبدیل کردن (۱۷) بآخر رسیدن وفنا گردیدن (۱۸) اقرار واذغان نمودن (۱۹) یاری

(در شعر و شاعر)

عجیب قریحهٔ وغریب خاصیتی وذوقی در بعضی انسانها یافت میشود که آن قریحه قریحهٔ شعر وآن ذوق ذوق نظم است ــ اصحاب این قریحه گاهی معانی بدیعه را بعالم ظهور میرسانند واختراع افکار جدیده مینمایند که عقول انسانها دراو حیران میماند ــ وبعینه در این امر مماثل (۱) آنان هستند که خاکهائیرا گرفته وآنرا در بودقها(۲) آب کرده واز آن جوهری مصفا(۳) نموده که نقره باشد ــ ویا مانند غواصانند که بقعر دریا خوض(٤) کرده ولؤلؤی لطیف که زیب گوش ونحور(٥) کواعب(٦) اتراب(۷) میگردد ــ وگاهی معانی مبتذله را گرفته انگونه صورتی براو میپوشانند که باعث شگفت میگردد ــ ودر این حالت مماثل آن نحاتانی (۸) هستند که پارچه سنگی تراشیده وبرهیئتی غیر منظم راگرفته وبقوت صناعت خود اورا بهیکل صنمی دلربا ویا شجاعی نامور ویا ملکی معدلت گستر جلوه میدهند ــ عجیب ذوقی است وگرانبها قریحهٔ که بکلمات مهیجه(۹) خود شجاعت وبهادریرا در نفوس جبناء(۱۰) نقش میکنند وآنهارا براقدام وجلادت دعوت میکنند ــ اخلاق خشنه وصفات ناپسندیده را ابتقال (۱۱) معانی لطیفه خود ازالواح نفوس میزدایند ــ ومکارم اخلاق را بکلمات دل فریب خویش بوحشی خصلتان بد کردار میآموزانند ــ واین قریحه اوّل طلیعه(۱۲) حکمت وفلسفه بوده است درعالم انسانی ــ ونخستین داعئی(۱۳) بوده است ازبرای هیئت اجتماع انسانیه و ارتقاء(۱۴) آن بمدارج مدنیت ــ و

---

(۱) مانند ـ نظیر (۲) بوته وامثال آن (۳) پاکیزه (۴) درفکر واندیشه فرو رفتن (٥) گلو (٦) دختران نارپستان (۷) همسالان ودراینجا کنایه از دختران همسن است (۸) سنگ تراشان (۹) بحرکت آورنده (۱۰) ترسندگان (۱۱) سخنان متین و پربها (۱۲) جلودار (۱۳) ازدعوت خواننده (١٤) بلندی

ارباب اینقریحــه بدان مشرب عالی که دارند معانی‌را بسبب استعارات (۱) ومجازات وتشبیهات انیقه چنان زیب وزینت میدهند که مطبوع طبایع جمیع نفوس میگردد — حتی نفوس وعقول بلیده — وزشتی اخلاق‌انسان‌را بنهجی بیان میکنند که حتی صاحب آن خلق هم در نفس خود برآن اعتراف مینمایــد — و ازدیاد ارباب این قریحه درامم بمقدار تقدم (۲)آنهاست در علوم و معارف — **ولایذهب علیك**(۳) که مراد از شعرو شاعر همین مرتبه عالیه است که ما گفتیم نه‌این شویعرهای (۴) ژاژخای(۵) یاوه گو که چند تشبیهات و استعارات رکیکه که ازآباء و اجدادآنها برای آنها میراث مانده است هرساعتی آنها را بلباسی‌بالی(۶) وجامه‌خلق (۷) جلوه میدهند و بمدح زید و ذم بکــر عمر خود را بسرمیبرند والسلام

(مکاشفات جمالیه)

در سمر

عجیبه ابرهای سیاهی آفاق را گرفته است — چه گردهای عظیم و غبارهای غلیظ و گردبادهای شدید جوّ را پر کرده است — دلها در لرزش است رنگها همه پریده است — این چه آوازهای مهول(۸) است — این‌چه نعرهای جانکاه است — این چه صیاحهائی(۹) است که گوشها را کر میکند این چه قعقعه(۱۰) است — شمال درزلزله‌است و جنوب دررجفان(۱۱) و اضطــراب — کوه ودشت از آهن وفولاد پر گردیده است — آواز توپها میشنوم شعاع اسلحه در آن تیره هوا مانند برق بچشم میآید — کسی کسی

(۱) عاریه‌خواستن وعاریه آوردن‌لفظی برای‌معنای‌غیرموضوع (۲) پیش گرفتن وپیشرفتن(۳) پوشیده نماند (٤) بچه شاعرها - شاعرهای کوچك وحقیر (۵)بیهوده گو (٦) پوسیده (۷) کهنه (۸) خوفناك ودهشتناك (۹) آوازهاوصداها (۱۰) آواز سلاح واسلحه‌وآوازرعد (۱۱) یعنی‌زلزله‌شدید

را نمیشناسد ـ عجیب تلاطم خونهاست ـ سینه‌ها همه بسم ستوران سترده شد ـ ملتهای مختلفه درهم ریخته واشکالهای متنوعه بهم آمیخته است ـ دلها پر از خشم و لبها را از غضب میخایند ـ عفریتها با دیوها در ستیزند ـ خانه ها خراب شده و اموالها بنهب و غارت رفته است ـ عروسها درگریه و زاریند و مادران بر پسرانشان نوحه مینمایند ـ مظلومان منتظرفرج(۱) الله الله میگویند ـ چه‌قدر دشوار است جبال و اودیه(۲)را قطع نمودن ـ نهرها پراز خون شده‌است ـ اجیرشکم خود شده‌اند که جان خودرا برباد دهند ـ اینك مزدور توخانه برادرخودرا گرفته اجنبی‌را در آن اسکان میکند ـ عقاب باپنجه چشم شیررا میکند ـ جمشید(۳) بدماوند گریخته ـ برهمادر کوه هیمالایا دروجد وطرب‌است ـ بکرماجیت ازشوق سر ازقبر برآورده زندگی تازه را امیدوار است ـ هیرمند و اتك حاجت بپل ندارد ـ جثث(۴) قتلی(۵) نهرهارا پر کرده است ـ آتش عالم را فرا گرفته است تر و خشك را باهم میسوزاند ـ ضعفا روی اقویا را بناخن میخراشند ـ بیماران را امید صحت شده است واموات در ارماس(٦) خود بامید حیات‌الواح(۷)قبوررا حرکت میدهند ـ مراکب و مدرعات(۸) در ظلمت بحار الواح آنها پاره‌پاره شده‌است دیگر آواز مدافع از آنها نخواهی شنید ـ صعالیك بتخت ملك نشستند ـ گوش‌دهید گوش‌دهید ـ اینك ملك برقله‌قاف ایستاده ـ دست خدا باشمشیر دروسط آسمان ظاهر شد ـ روشنائی عالم را گرفت ـ آفتاب طاوع نمود ابرهای مظلم(۹) پاره‌پاره گردیدغبارها فرو نشست صور دمیده شد خشمها فرو نشست ـ هر که ازهر راه آمده است بدان راه برگشت ـ مالك ملك خود را تصرف نمود ـ خارها خشك

(۱) گشایش (۲) جمع‌وادیست (۳) یکی از پادشاهان بزرگ پیشدادیست که آنراجم‌نیز گویند از کارهای مهم او بنای استخر فارس و تأسیس عید نوروز است (٤) جثه‌ها ـ جسدها (۵) کشته شده (٦) قبرها و دفن گاهها (۷) لوحهاوسنگهای قبور (۸) کشتیهای زره‌پوش (۹) سیاه و تاریك

شد گلها وریاحین دمیدن گرفت تمام عالم را ازهار(۱) وانوار(۲) فرا گرفت ـ چه بهجت ومسرتی است ـ دیو بدرود شد شیطان هلاك گردید ـ عالم در امن وامان است ـ عدل پادشاه شده است ـ ضحاك در كوه دماوند بسلسله در آمد ـ عالم بیكبارگی بهشت شد ـ حكم حكم خداست و بنده بنده آن ملك فریاد میكند . گوش دهید گوش دهید ـ پس ازین مرگ نخواهد بود بحیات ابدی زیست نمائید ـ ودیگر مرارت بیماری را نخواهید چشید ـ هر قومی درخطیره(۳) خود بامن وامان زیست نماید ـ وهر طایفهٔ بحیطه(۴) خود بود وباش كند ـ دست تعدی كوتاه وبازوی ظلم شكسته شد والسلام (۵)

(میتوان گفت سید در این مقاله طلوع دولت با عظمت پهلوی را بشارت داده

(۱ و ۲) گلها (۳) ـ بقعه جاومكان (٤) از حائط ومحوطه در تصرف داشتن چیزیرا

(۵) درحاشیه مقاله (سر) بخط میرزالطف الله این شرح نوشته شده است (ماه ربیع الاول ۱۳۰۴ هجری طهران خانه حاجی محمدحسن امین الضرب بیان فرمودند عربی آنرا حاجی محمدحسین آقا پسر جناب معظم الیه نوشتند)

ـ ونیز در پایان مقاله تاریخ استنساخ آنرا چنین نگاشته اند

(درمریوان شب چهارشنبه هفتم صفر ۱۳۰۵ هجری نوشته شد)

(مقاله مزبور را سید در مسافرت اولیه ۱۳۰٤ خود بایران در طهران انشاء فرموده (اند كه میرزالطف الله درخدمت شان بوده است) ـ

دراواسط جنگ بین المللی كه قشون دول متحارب ـ روس انگلیس ـ تركیه وآلمان ـ هریك برغم یكدیگر برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود وارد مملكت ایران شده ۱۳۳۵ـ۱۳۳۷ هـ وازرشت وانزلی الی خانقین منطقه جنگ قشون آنها شده بود این جنگ خونین عالم گیر بسیاری از كلمات مرموز این مقاله رابراهل بصیرت روشن و آشكارا نمود ـ

صفات الله جمالی

(در لزوم نصیحت انسان و وجوب مشورت)

هرانسانیکه درین عالم قدم مینهد وپای درعالم وجود میگذارد چه از اصحاب رتب عالیه وچه از ارباب مراتب دانیه(۱) وچه از دودمان شریف وچه از خاندان خسیس – هریك از آنها درانا‌ء(۲) لیل واطراف نهار در سعی واجتهاد است که خویشتن را درین چند روزه که برروی بسیط زمین قـدم میزند ازشقا وبدبختی دور نماید واسباب نیکبختی خودرا استحصال کند – وبا وجود این هیچیك ازآحاد این طبقات مختلفه ومراتب متباینه(۳) قدمی برآستانه سعادت ونیکبختی ننهاده‌اند – وپیش‌از رسیدن بدان چشمه زنـدگانـی از تشنگی جان داده انـد – چه بسیار عجب است !! – آیا سعادتـی در این دار دنیا از بـرای انسان نیست – ؟ پس این آرزو از کجا در انسان یافت شده است – ؟ و این امل(٤) چرا در او نهاده شده است واین حرص از کجاست ؟ – نه‌آنکه مبدع(٥)کون هیچ چیزیرا عبث وبلا فایده ایجاد ننموده است – پس اگر وصول بسعادت ونیکبختی در این دار دنیا محال بود مبدأ(٦) اوّل میل نیل اورا در دلها نمیگـذاشت – پس بیقین انسانها راه وصول بدان ذروه(۷) عالیه راگم کـرده‌اند ودر بادیه(۸) گمراهی وسرگردانی بامید وصول بدان‌مقصد رفیع بیفایده وبلاثمر مانند کوران قدم میزنند – (ناتمام)

(حقیقت اشیاء)

انسان را میلی است طبیعی وحالتـی است غریزیه که طلب میکند حقائق اشیاء را بی‌آنکه ملاحظه منفعت جسدانیه دراو بنماید – می‌بینیم که انسان گاهی از حقیقت آفتاب سخن میگوید ومیخواهد کـه ماهیت(۹) و

(۱) پست (۲) ساعات‌ووقت (۳) جداگانه (٤) آرزو (٥)آفـریننده و پدیدآورنده (٦) پدیدآورنده‌عالم (۷)جانب‌فوق‌وانتهای‌بلندی‌وبالاترین‌چیزی (۸) بیابان‌وصحرا (۹) حقیقت

کنه(۱) آنرا بداند - و بیقین میداند که هرگاه کشف آن حقیقت را بداند واز برای اوبشود هیچگونه فایدهٔ درین عالم عنصری بدو نمیرسد- وگاهی از منشأ ومبدأ امم ومآل تفتیش مینماید . وزمانی از اخلاق وعادات وسیر مردم سخن میراند وحال آنکه هیچیك از اینها از برای او لذت جسمانی نمی بخشد - از این میتوان فهمید که غذای عقل انسانی و حیات وبقای آن بکشف مجهولات ومعرفت حقائق اشیاء است- ولی بسیار عجیب است که انسانهارا در ثبوت حقائق اشیاء چه بسیار اختلافهای عظیم واقعشده است- گروهی ازیونانیان براین رفته بودند که هیچ حقیقت ثابته دربنعالم نیست بلکه آن چیزهائی را که انسان حقیقت ثابته میانگارد نیست آنها مگر ظنون (۲) خود آن اشخاص و این فرقه در آنها مشهور شده‌اند بسوفسطائیه (۳) و اینها بعضی بدرجهٔ رسیده بودند که حتی در محسوسات (۴) عینیه (۵) شك میکردند و برخی ازآنها اگرچه درمحسوسات عینیه شبهه نمیکردند ولی در سائر حقائق شبهه مینمودند و حسن و قبح اشیاء را تابع اعتقاد معتقدین میدانستند و مثلا میگفتند که اگر از برای شوکران(۶) حقیقت ثابته‌سمیه بوده باشد اگر هر جانداری ازآن اقتیات(۷) نماید باید هلاك بشود وحال آنکه ما می‌بینیم که‌شوکران انسانها را میکشد و بزهارا فربه مینماید - واز برای اثبات همین مطالب خود میگفتند اندکی از شراب ذهن را حدت میدهد و معده را قوّت می بخشد و کثیرآن باعث بلادت و موجب تهوّع میشود - پس اگر هرگاه حقیقت ثابته بود میبایست از قطره شراب همان تأثیر آید که از قنطار(۸) او - و میگفتند که اگر اشیاء را حسن وقبح ذاتی عقلی بوده باشد میبایست تمام امم برحسن وقبح متفق بوده باشند وحال آنکه

(۱) باطن (۲) گمانها (۳) ارباب حکم‌موهه طایفهٔ که‌عالم‌راخیال‌می‌پندارند
(۴) آنچه‌درعالم‌سفلی باحسیات دریافت‌شود (۵) ثابت مشهود - غیرقابل‌انکار (۶) علف مسموم (۷) غذاخوردن (۸) مقدار زیاد

مامی بینیم که بسا چیزها در قومی مستحسن و در قومی دیگر منکر است
- یونانیان از نکاح محارم اجتناب(۱) میکنند و آنرا منکر ترین هرچیزی
مــی انگارند وحال آنکه بعضی اقوام باخواهرهای خود ودخترهای خود
مـزاوجت میکنند - و در بعضی از بلاد دزدی‌را فخر میشمارند و کمال
حساب میکنند ودر جای دیگر آنرا نقیصه و دزد را مجازات میکنند -
واگر ما ملاحظه نمائیم هیچ مفهومی از مفاهیم که مدرك(۲) ماست لامحاله یا حکم
وجودی یا حکم عدمی باید براو بشود همینقدر برای ما کافی میشود باینکه بگوئیم
درعالم حقائق ثابته هست واتفاق انسانهای مختلفةالطباع والهیئه بلکه اتفاق آن
اصناف انسانهائیکه در اقطار(۳) شاسعه(۴) دنیا متفرقند وبعضی‌را چنان گمان
شده است که اینها از اصل واحد نیستند اتفاق اینها در محسوسات عینیه کافی
است از برای ردع(۵) شبهات سوفسطائیان واما اختلاف آنها در سائر حقایق
ایـن مبنی برعدم تعمق ایشان است و برضعف علوم آنها چون اگر بتشریح
کیمیاوی جسد ومعده حیوانات وانسانها را میدانستند وفعل انواع زهرهارا
میفهمیدند البته سبب اختلاف تأثیر شوکران را در انسانها وبزها میبافتند ودر
این شبهه عظمی واقع نمیشدند واگر میفهمیدند که اگر اندکی از شراب
وباعث این میشود که یکمقدار قلیلی از خون بدماغ صعود نماید واین باعث
سرعت اعصاب ادراکیه میگردد وبسیار آن سبب ازدیاد صعود خون میشود
ازدیـاد خون باعث اضطراب آن اعصاب میگردد و از کثرت اضطراب و
سرعت حرکت کلل(۶) درآنها حاصل میشود این راه غلط را نمی پیمودند
وهمچنین اگر ملاحظه میکردند که اندکی ازشراب در معده باعث ازدیاد
حرارت معده میشود وازآن سرعت هضم حاصل میگردد ومقدار کثیر آن
باعث عجز معده میشود از تحلیل خود آن مشروب و از آن راه تهوّع وقی

(۱) دوری کردن (۲) ادراك‌شده (۳) کنارهارا گویند جمع قطر کرانه
وگوشه (۴) دور (۵) بازداشتن وباز زدن (۶) واماندگی

حاصل میشود البته در اینوادی ضلالت قدم نمیزدند — وچون مامی‌بینیم که حکمای ادوار (۱) در اقطار بعیده بلاآنکه در میان آنها روابطی بوده باشد همگی متفقاً مانند اشخاصیکه در مکتب واحد درس خوانده باشند فضائل و رذائل را بنهج تفصیل متفقاً بلا اختلاف بیان کرده‌اند همینقدر برای ماکافی است از برای آنکه حکم کنیم در حسن وقبح ذاتی اشیاء واگر در قومی دزدیرا فضیلت شمارند چون تحقیق کنیم این نیست مگر بواسطهٔ ملاحظه آن صفت فضیله اقدام اگر چه در غیر محل خود استعمال شده باشد نه از برای استحسان نفس سرقه و اما کیفیات ازدواجات اینها امریست که میآید برحسب تواطؤ مردم یابرحسب وضع شارعی‌واینموقع استدلال وارد نخواهد شد — ناتمام است — (۲)

---

(۱) جمع دوراست

(۲) مقاله (لزوم مشورت ـ حقیقت اشیاء) که متأسفانه ناتمام مانده هردو آنهابخط مرحوم میرزالطف‌الله پدر نگارنده نوشته شده‌است —

این دو مقاله راسید بزرگوار درمسافرت اولیه ۱۳۰۴ هجری یامرتبه دوم ۱۳۰۷ - ۱۳۰۸ هجری که پایتخت مملکت ایرانرابقدوم خویش زینت دادند بیان فرموده‌اند ودر هردوسفریکه سید به تهران نزول اجلال فرموده‌اند میرزالطف‌الله در خدمت ایشان بوده واز بسیاری سرگذشت وحالات خصوصی سید آگاه بوده‌است و پس از آن تازمانیکه سید جلیل القدر دراسلامبول بدرجهٔ رفیعه شهادت رسید (۱۳۱۴ هجری) بدرک حضور او نائل نگردید. از طرز نوشتن مقدمه این دومقاله که باکمال سرعت نوشته شده و بعضی از عبارات آنهم قلم خورده‌است همچو استنباط میشود که درموقعیکه سید این مقاله را ایراد میفرموده‌اند میرزالطف‌الله نیز بنوشتن آن مأموریت داشته‌است ـ منتهی بمناسبت پیش آمدهای بعدفرصت پیدانکرده‌است که آنرا پاکنویس نماید وبقیت آنرابنویسد. شاید علت ناتمام ماندن این دومقاله آن بوده‌است که در پایان مسافرت ۱۳۰۸ اخیر که سید از منزل مرحوم حاج محمدحسن امین الضرب میخواسته بحضرت عبدالعظیم نقل مکان نماید نوشتن این دو مقاله در آن موقعها بوده و دیگر میرزالطف‌الله فرصت نیافته وموفق نگردیده‌است که تمامت آنرا استنساخ نماید. وظن قوی میرود که اصل نسخه آنراباسایر

« چرا اسلام ضعیف شد »

(ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ـ ذلك بان الله)
(لم یك مغیراً نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا مابانفسهم)

ـ این آیات قرآن کریم است و کتاب حکیم و هادی بصراط مستقیم و منادی دین حنیف . شك نمیکنند در او جز گمراهان دیوانه وزندیقان

آثار گرانبهای سید در جزء کتابخانه مهم سید که در منزل مرحوم حاج محمدحسن امین الضرب دوست صمیمی او باقی مانده موجود باشد ـ (نقل قول از مرحوم میرزا لطف الله) سید موقعیکه میخواهد از منزل حاج محمدحسن امین الضرب بحضرت عبدالعظیم نقل مکان نماید. (برای اینکه مبادا بواسطه او دوستانش دچار صدمه وزحمتی بشوند) نخست به میرزا لطف الله خواهرزاده خود دستور میدهد که کتابهائیکه همراه داشته (بروایتی ۱۲ صندوق شتری بوده است) کلیه آنهارا در اطاقی از منزل حاج محمد حسن امین الضرب بعنوان ودیعه بگذارد و شخصاً درب آنرا قفل و مهر وموم بنماید. میرزا لطف الله بدستور خال اعظم اکرم خود عمل میکند و آن کتابها که حتماً مقداری از آثار و تألیفات خود سید هم در جزء آنها خواهد بود همانطور در آنجا باقی میماند چنانکه تاهنوز هم مانده است ـ

دیگر از مطالبی که از مأخذ شفاهی میرزا لطف الله در خصوص سید شنیده ام این است که میگفت . موقعیکه سید در تهران بودند هر وقت اراده میکردند مقاله یاخطابه راجع بیك موضوعی انشاء نمایند چند نفر محرر که یکی از انها خود من بودم آماده و حاضر میشدیم سید نیز در همان اطاقیکه بودبپای خاسته با کمال وقار و ابهت بنا میکرد بقدم زدن و در حین قدم زدن و بالا و پائین آمدن اطاق با آن طلاقت لسان و فصاحت بیانیکه منحصر بخود او بود مسلسل و بدون تأمل و تفکر مطالبی را که میخواست بیان کند ایراد میفرمود و محررین بسرعت مینوشتند ـ

بنابراین آنچه از مقالات سید بزرگوار در نزد میرزا لطف الله بوده که فعلا در دسترس حقیر است تمامت آنها ذخیره زمانی است که در خدمت آن نابغه بیعدیل و فیلسوف جلیل مفتخر بوده و از محضر سعادت اثرش استفاده و استفاضه نموده است . ـ

اسد آباد ـ صفات الله جمالی ۱۲ آبانماه ۱۳۱۱ شمسی

ازخرد بیگانه - قرآن کتاب منزل از آسمانست بربهترین پیغمبران تا خلق را هدایت کنند و از وادی ضلالت نجات بخشند - پس بگوئید آیا خداوند از وعده خود تخلف میکند . آیا رسولان را تکذیب میفرماید . آیافریب میدهد . آیابندگان خودرا بضلالت میافکند . آیا آیات بینات را بلغو وعبث نازل کرده . آیا انبیاء باو نسبت دروغ میدهند . آیا پیغمبرانش بدو افترامیبندند. **العیاذبالله معاذالله.** خداوند راستگوترین راستگویان است . دروعدهٔ خود صادق است . رسولان و پیغمبرانش هم معصومند . دروغ نگویند . افترا نزنند . و خلق را بهدایت دعوت کنند . نسبت عبث ولغوبذات ذوالجلالش کفروالحاداست **تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا** (١) حکیم مطلق جز بحکمت کار نکند و بوعد و وعید وفا نماید - سنتش تغییر نکند و کلماتش تبدیل نپذیرد - **لامبدل لکلماته** (٢) - آیا آیات محکمات بزبان دیگر است که ما نباید بفهمیم . آیا خداوند برمز صحبت کرده و خلق را از هدایت بقرآن منع فرموده - آیااشارات و کنایاتی است که ماادراک نمیکنیم - آیازبانی عجیب و غریب است که جز پیغمبر کسی نمیفهمد - **استغفرالله** - قرآن کتاب خداست که برای هدایت و راهنمائی فرستاده و بزبان عربی ساده بیان فرموده آنچه خلق را بکار آید ودرمعاد ومعاش لازم باشد دراو ذکر نموده . شفای درد گمراهی است ودرمان مرض نادانی که (**هدی و شفاء لما فی الصدور** (٣)) زبان مرغان نیست . رمز و اشاره درمحکمات آیاتش نگفته . واضح و صریح بزبانیکه بدویان و اعراب و هر عربی‌دانی ملتفت شود نطق فرموده . یکمرشد دائمی و راهنمای ادبی است که تاروز قیامت برقرار است و رافع اشتباه - هرگز باطل باو نزدیک نشود و از هیچ سو خلل بدو راه نیابد - **لایأتیه الباطل من بین یدیه و لامن خلفه** (٤)

(١) خداوند بس بزرگتر از آنست که ستمکاران گویند (٢) برای سخنان او تغییر دهنده‌ای نیست (٣) رهبر وشفادهندهٔ آنچه درسینه‌هاست (٤) نمیآیداورا باطل نه ازجلو ونه‌ازعقب

ـ خداوند متعال در کتاب مجید خود مامسلمانان را وعدها فرموده نویدها داده مژده بزرگی وسیادت داده که برحسب آنها بایستی اسلام برسایر ادیان ومذاهب عالم برتری داشته . مسلمانان زبده بنی آدم وسروران اهل عالم شوند چنانکه میفرماید ــ **ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين** ـ عزت وبزرگی مخصوص خدا ورسولش ومسلمانان است غیر از مسلمین کسی را عزت ندادهایم واین خلعت را باندام این امت مرحومه پوشانیدهایم درجای دیگر میفرماید ــ **وكان فرضاً علينا نصر المؤمنين** ـ یعنی برخداوند لازم و واجب است که مسلمانان ومؤمنان را یاری و کمك کند برسایر مردم غلبه و ظفر بخشد ــ نیز جای دیگر فرموده ــ **ليظهره الله على الدين كله وكفى بالله شهيدا** ـ یعنی خداوند باید دین حنیف اسلام را برتمام دینها ومذاهب غلبه دهد تا آنانرا سراسر فروگیرد وخودش دراین عهدیکه کرده شاهد کافی است از این قبیل آیات بسیار است و احادیث نیز در این خصوص بیشمار که منجمله است ــ **الاسلام يعلو ولا يعلى عليه** ـ اسلام باید همیشه در مرتبه اعلی باشد وهیچ دینی براو ارتفاع نجوید ـ پس در این آیات محکمات خداوند بما صریحاً وعده نصرت وظفر وعزت وعلوکلمه داده است بقسمی که ابداً قابل تأویل نیست و هیچ مسلمان دینداری نمیتواند انکار آنرا بنماید مگر آنکس که از صراط المستقیم شریعت منحرف گشته کلمات الهی را تحریف(۱) نماید ــ آیا این آیات متشابهات است که نباید پیرامون آنها گشت آیا توجیه وتأویل قبول نمیکند ــ آیا خداوند درآنها عزت مسلمانان را موقت فرموده وتازمانی محدود مقید ساخته ــ خیر جملگی محکماتند که ابداً کسی نمیتواند در معنای او شبهه نماید و مدتی محدود نیز در آنها نیست بلکه تاقیامت وظهور ساعت باید اسلام واسلامیان سربلند ومفتخر بوده و برعالمیان پیشی گیرند وسبقت جویند ــ امت اسلام را خداوند با قلت عدد

(۱) تغییردادن ـ جابجا کردن

و کمی جمعیت برانگیخت وشأنشان را باعلی درجه عظمت رسانید باندازه‌ای
کـه اقدام خودرا برقلل جبال شامخه ثابت نمودند و کوهها را از صولت
خویش متزازل ساختند - از شنیدن نامشان دلها طپیدی واز هیبتشان بدنها
لـرزیدی وزهرهٔ نام آوران شکافتی ظهور عجیب آنها هرنفسی را بهول
انداخته وهر عقلی را در ترقی فوق العاده شان متحیر ساخت - اهل عالم
انگشت عبرت بـدندان گرفتند واز تـرقیات محیرالعقول اینقوم در مدتی
اندك سخت حیران ماندند - که آیا این راه آهن برق را از کجا بدست
آورده‌اند که بیك طرفةالعین(۱) فرسنگها راه می‌پیمایند واین ماشین برقوه
را چگونه ایجاد نمودند که در آنی هزارها بار سنگین را بردوش میکشند.
چگونه اقوام شجاع عالم از مقابله باآنها عاجز وناتوان شدند وچنان مملکتهای
بزرگ فرسوده سم‌ستورشان گردید - لکن دانایان حقیقت‌بین. حقیقت‌خواه.
حقیقت‌شناس . علت این ترقی ناگهانی را یافته چنین گفتند - **قوم کانوا
مع الله فکان الله معهم**(۲) - مسلمانان باخدابودند - ودر راه اعلاء کلمه
الهی کوشش کردند وخدا را در هیچ حال فراموش ننمودند پس خدا
نیز باآنها بود ونصرت خود را قریب رکابشان فرمود چنانکه صریح قرآن
شریف است - **ان تنصرالله ینصرکم** یعنی اگر خدا را یاری کنید خدا
نیز شما را یاری میکند . واضح است که خداوند باکسی جنگ نداردو
عاجزهم نیست تامحتاج بیاری‌و کمك بندگان خود باشد بلکه مقصود آنست
کـه اگر خدارا همیشه حاضر وناظر دانسته ودر راه اعلاء کلمه خدا و
اجرای اوامر ونواهی شریعت الهیه جهاد و کوشش کنید خداوند شما را
ظفـر میدهد ونصرت کرامت میفرماید - ملت اسلام را در اول ظهور نه
جمعیت زیاد بود ونه‌تهیه کافی نه‌آذوقه داشتند ونه‌اسلحه . بااین حال صفوف
مالی عالم را شکافتند و کران تاکران را زیر قدرت وحکومت خویش‌در

(۱) چشم بهم‌زدن (۲) قومیکه باخدا باشند خدا باآنهاست

آوردند و ممالك دیگران را متصرف شدند . نه برجهای مجوس و خندقهایشان جلوگیری از آنها را کرده ونه قلعه‌های محکم رومانیان مانع از حمله و غلبه ایشان گردید نه‌قشون جرار حایل ونه‌شمشیر آبدار عایق شد ــ ونــه عظمت پادشاهان جهان ترسی در دلشان افکنند ونه ثروت دشمنان در قاوبشان اثــری بخشید نظم وترتیب مملکتی خاللی در ارکان وجودشان نیفکند . علوم و فنون دیگران رخنه در بنیادشان نینداخت . بهرسو که رو کردند چون شیر خشمناك شیرازه وجود دشمنان را پاشیدند وهر جانب متوجــه شدند لشکر مخالف را زیر وزبر نمودند ــ هرگز بخاطر کسی خطور نمیکرد که‌این‌مشت اعراب بی‌سامان ارکان دول‌عظیمه‌را متزلزل نمایند ونام ونشانشان را از صفحه عالم محو کنند . در هیچ سینه خلجان نمیکرد که این گروه ضعیف ناتوان ملل قاهره جهان را مقهور ومغلوب نمایند ودین خود یعنی (شریعت اسلام را) در عالم جای گیر ومتمکن سازند و عالمیان را خاضع وخاشع اوامر ونواهی قرآن نمایند ــ لکن این امر عظیم واقع شد واین امت مرحومه با کمال ضعف وبی اسبابی بمقامی رسیدند که هیچ امتی را آنمقام میسر نگشت ودر هیچ تاریخی نظیرش دیده نشد جهت‌چه بود جهت آن بود که عهدیکه باخدا بستند وفاکردند پس خداوند نیز آنها را در دنیا وآخرت اجر جزیل کرامت نمود . در دنیا عــزت و در آخرت سعادت . اکنون باحوال حالیه مسلمانان نظری کنیم وبا اوضاع سابقه مقابله نمائیم وترقی وتنزلشانرا معلوم کنیم امروز جمعیت مسلمانان در تمام عالم زیاده از ششصد کرور است یعنی دو هزار برابر جمعیتی که مسلمانان در زمان فتح ممالك عالم داشتند و مملکتشان از کنار دریای محیط اطلس (در مغرب افریقاست) تاقلب ممالکت چین همه اراضی مستقل وآباد بهترین نقاط کره زمین صاحب طبیعی وآب و هوای پاکیزه وتربت طیبه ودارای انواع واقسام نعمتهای خدا داد قابل همه قسم زراعت ومراکز ثروت‌ومکنت

منبع علم و معرفت همان نقاطیکه از اول تاریخ تا این اواخر پناه گاه اهل عالم ونقطه تمدن وعمران بوده وپادشاهانش همیشه ملك‌الملوك جهان بوده‌اند — منجمله در یکقطعه کوچك آن یعنی از کنار دجله تا نیل چندین دولت بزرگ بوده است که هریك از اعظم دول عـالم شمرده میشدند مثل . آشوریان . فنیقیان . بابلیان . مصریان . کلدانیان . اسرائیلیان . وغیره — بدبختانه بااین حال بلاد مسلمانان امروزه منهوب است واموالشان مسلوب(۱)مملکتشان را اجانب تصرف کنند وثروتشان را دیگران تصاحب نمایند . روزی نیست که بیگانگان بر یك قطعهٔ از قطعات جنگ بیندازند و شبی نیست که یکفرقه شان را زیر حکومت و اطاعت نیاورند آبـرویشان را بریزند و شرفشان را برباد دهند نه‌امرشان مطاع(۲) ونه‌حرفشان مسمـوع است . بزیرزنجیرعبودیتشان کشندوطوق‌عبودیت(۳) بر گردنشان نهندخاك‌مسکنت ومذلت برفرقشان ریزند وآتش قهر در دودمانشان زنند نامشان را جز بزشتی نگویند و اسمشان را جز بیدی نبرند . گاهی وحشی‌شان خوانند زمانی با قساوت وبیرحمشان دانند وبالاخره همگی را دیوانه واز دانش بیگانه گویند از سلسله بنی‌آدم شان خارج کرده چون حیوان باآنها سلوك کنند — **یا للمصیبة : یاللرزیه** : این چه حالت است این چه فلاکت است مصر و سودان وشبه جزیره بزرگ هندوستان را که قسمت بزرگی از ممالك اسلامی است انگلستان تصرف کرده ؛ مراکش وتونس والجزائر رافرانسه تصاحب نموده جاوه وجزائر بحر محیط را هلند مالك‌الرقاب گشته . ترکستان غربی وبلاد وسیعه ماوراءالنهر وقفقاز وداغستان‌را روس بحیطه تسخیر آورده تـرکستان شرقی را چین متصرف شده واز ممالك اسلامی جز معدودی بر حالت استقلال نمانده اینها نیز در خوف و خطر عظیم اند . شب را از ترس اروپـائیان خواب ندارند وروز را از وحشت ودهشت مغربیان آرام نیستند

---

(۱) ربوده‌شده (۲) اطاعت‌شده (۳) بندگی

نفوذ اجانب چنان در عروقشان سرایت کرده که از شنیدن نام روس وانگلیس برخود میلرزند واز هول کلمه فرانسه و آلمان مدهوش میشوند این همان ملت است که از پادشاهان بزرگ جزیه میگرفتند وامـراء عالم با کمال عجز و انکسار بدست خود باج بدیشان میدادند امروز کارشان بجائی رسیده که دربقاء وحیاتشان اهل عالم مأیوسند ودر خانه خود زیردست وتوسری خوراجانب‌اند: هرساعت بحیلهٔ بیچارگان را بترسانند وهردم بهنیرنگی روزگارشانرا سیاه وحالشان را تباه سازند نه‌پای گریز دارند ونه دست ستیز ــ پادشاهانشان بملوك دیگر فروتنی آغازند تامگر چهار صباحی زندگی کردن بتوانند . ملتشان پناه بخانه این وآن برند شاید اندکی راحت شوند آه‌آه این چه فاجعهٔ(۱) عظیمی است این‌چه بلائی است نازل گشته این چه حالی است پیدا شده کو آن عزت‌ورفعت؟ چه شد آن جبروت‌وعظمت؟ کجا رفت آن حشمت واجلال ؟ این‌تنزل بی‌اندازه را علت چیست . این‌مسکنت وبیچارگـی را سبب کدام است ــ آیا میتوان در وعدهٔ الهی شك نمود **معاذالله** آیامیتوان از رحمت خدا مأیوس شد : **نستجیر بالله** : پس چه باید کرد سبب را از کجا پیدا کنیم علت‌را از کجا تفحص کرده واز که جویا شویم جز اینکه بگوئیم ((۲)**ان‌الله لایغیر مابقوم حتی یغیروا مابانفسهم**(۳)

(۱) مصیبت (۲) خداوند تغییر نمیدهد سرنوشت قومی را مگـر آنکه خویشتن را تغییر دهند (۳) این مقاله‌از شمارات۳و۴و۵ مجله تذکر منطبعه طهران نقل شده است .

(سواد چهار فقره از خطوط دستی سید جمال الدین اسد آبادی)

- این نوشتجات باستثناء شرحیکه در پشت دیباچه مجلد کتاب تفسیر صافی مرقوم شده در نزد میرزا لطف‌الله بوده است گویا زمانیکه در تهران خدمت سید بزرگوار بوده ۱۳۰۴ - ۱۳۰۷ - ۱۳۰۸ هجری آنها را تحصیل نموده وبدست آورده است - صفات‌الله جمالی

انا المسموم ماعندی بتریاق ولاراق(۱)
ادر کأساً وناولها الا یا ایها الساقی
ما کنت احسب ان العشق مسکنة (۲)
فمذء انی اذلتنی مبادیه

ستارهٔ بدرخشید ماه مجلس شد　　　دل رمیده مارا انیس ومونس شد

وقت سحر بود که از خواب بیدار شدم دیدم که هوا بسیار سرد است و برفها چشم را خیره میکند لهذا بسرعت تمام وضو گرفته بحجره رفتم و خویش را بلحاف پیچیدم تا آنکه اندکی گرم شده شروع بنماز کردم دو باره صبر نموده بلحاف در شدم وتا طلوع آفتاب در فراش خود نشستم پس از آن مشغول شرب شاهی و کشیدن چپق گردیدم وچون بخاری را آتش کردند و آفتاب بلند شد از منزل بیرون رفته بازدید بعضی از دوستان رفتم . -

اذا نسب الطائی بالبخل مادر(۳)　　　وعیر قساً(۴) بالفهامة باقل(۵)
وقال السها للشمس انت خفیة　　　وقال الدجی للصبح لونك حائل
وطاولت الارض السماء ترفعاً　　　وفاخرت الشهب الحصا والجنادل
فیاموت ذر ان الحیوة ذمیمة　　　ویا نفس جدی ان دهرك هازل
توکلت علی الذی لایموت وسبحان الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا

(۱) این شعر را میرزا لطف‌الله باچند کلمه از عقاید خود که در باره ترجمه آن نوشته است در سرلوحه مقاله (فوائد جریده) نصب نموده و مقاله مزبور در صفحه (۱۰۵) این کتاب باشعر و کلماتیکه میرزا لطف‌الله در اطراف شعر نوشته است ثبت است - صفات‌الله - (۲) از (ستارهٔ بدرخشید الخ تا آخر آیه توکلت علی الحی الذی) سواد خط دستی سید میباشد -

این یك مجلد تفسیر صافی را روانه خدمت والد مکرم معظم ذو الفضائل جناب آقا سید صفدر سلمه‌الله نمودم که انشاءالله الرحمن این بنده خود را از دعای خیر فراموش نکنند صحیح جمال‌الدین الحسینی السعدابادی

درموقعیکه بهمنماه (۱۳۰۸) فاضل معظم آقای آقاسیداحمد تبریزی کسروی که‌از نویسندگان مشهور ومورخین معروف ایرانند باهیئت تفتیشیه غرب دراسدآباد بودند وبرای زیارت آثار گرانبهای سیدجلیل‌القدرعظیم‌الشأن بکابقرهی (صفات‌الله) واخوانم وارد شدند پس‌از زیارت خطوط دستی سید شرح وترجمه ذیل‌رابرچهار شعرعربیه ابوالعلاء معری نگاشتند چون خالی‌از فایده نبود ما هم عین ترجمه آن دانشمند نامی را دراینجا برای اطلاع قارئین محترم این کتاب مینگاریم ـ صفات‌الله

ترجمه اشعار ابوالعلاءالمعری متولد ۳۶۳ هجری ومتوفی سال ۴۴۹ هجری اکنون که مادر (۳) حاتم را بخیل میخوانند و باقل (٤) قس را (۵) به بیزبانی می‌نکوهد وسهی بآفتاب میگوید تو ناپیدائی وشب بیامداد میسراید (رنگ تو سیاه است) وزمین بآسمان سر برابری دارد وسنگهای زمین در برابرستارهای آسمان خودستائی مینمایند ای مرگ بیا که این زندگی نکوهیده میباشد و ایدل سخت بکوش که روزگار سرستمطریقی دارد . ـ

(۳) مادر کسی بوده است که بخیل درعرب مشهور بوده است

(۴) یکنفر از اعراب بوده است که بکندی زبان معروف بوده است

(۵) قس بن ساعده از خطبای معروف زمان جاهلیت اعراب بشمار میرفته است

کتاب تفسیر صافی راسیددرتاریخ ۱۳۰٤ هجری که‌درتهران بوده بوسیله مرحوم حاج سیدهادی اسدابادی بجهت والد معظم خودارسال میدارد وعبارات فوق‌رادر پشت صفحه اول کتاب مرقوم‌داشته است ـ

چهارفقره خطوط دستی سید درنزد بنده موجودند ـ

ـ سیدعمه‌زاده حاج سیدهادی است ـ حاج سیدهادی متخلص بروح‌القدس دارای کمالات وفضائل واز علماء محترم اسداباد بوده‌اند

اسداباد همدان ۱۲ آبانماه ۱۳۱۱ ـ صفات‌الله

انجام

چون مقالات سید که با توفیق الهی و کمك و دانش دوستی مدیر روشن‌فکر مؤسسهٔ خاور (آقای محمد رمضانی) چاپ ونشر وبدوستداران علم وفضل اهداء شد اثر زحمت و گرد آورده مرحوم میرزا لطف‌الله بوده بنابراین جا دارد بمناسبت جمله‌ای چند در باره نام و نشان او نوشته آید .

میرزا لطف‌الله متخلص بمحزون اسد آبادی متولد سال ۱۲۷۳ و متوفی سال ۱۳٤۰ قمری تا آنجائیکه اطلاع در دست است خود و نیاکانش اغلب اهل علم و کمال و منشی ومحاسب ومستوفی وبحسن خط موصوف و بشغل دولتی مشغول بوده‌اند در اسد آباد این طایفه مشهور باولاد شمس عرب و معروف بطایفه مستوفیانند .

سلسله انسابش از اینقرار است : میرزا لطف‌الله پسر میرزا حسین مستوفی پسر میرزا حبیب‌الله مستوفی پسر میرزا مهدی مستوفی پسر میرزا حسین مستوفی (که در انجام سلطنت کریمخان (۱۱٦۳ ه) و آغاز سلطنت آقا محمد خان قاجار (۱۱۹۳ ه) حاکم گلپایگان بوده) پسر مولینا عبداللطیف پسر مولینا میرزا محمد پسر مولینا قمر پسر شمس عرب ــ

والده ماجده‌اش طیبه بیگم (متوفیهٔ ۱۳۰۳ ه) خواهر فیلسوف بیعدیل و نابغهٔ بی‌بدیل سید جمال‌الدین اسد آبادی مشهور بافغانی است که: فارغ است از مدح وتعریف آفتاب ــ

میرزا لطف‌الله گرچه بواسطهٔ فقدان وسائل ومعیل بودن وتنگدستی قادر براین نشده که تحصیلات کاملی بنماید ولی بنابراستعداد ذاتی وفرا گرفتن علوم وفضائل از افاضل ودرنتیجه مطالعه وممارست کتب ودواوین حکماء و فضلاء تا اندازهٔ خودرا از زیور فضل و کمال آراسته وپیراسته مینماید ــ خط را شیرین مینوشت . مقالات فاضلانه ومنشیانه‌اش نظر فضلاء را بخود جلب

مینمود. اشعار وغزلیات‌را نیکو میسرود . دیوان غزلیات وقصاید و کتاب مثنوی‌او موسوم (بصفائیه) که در مدح سید بزرگوار سروده است بالغ بر ششهزار بیت است ــ در موقع جوانی که نگارنده مشغول ریاضت و ترك حیوانیت بودم مکتوبات نظم ونثریکه در ترك ریاضت ورهبانیت و تشویق برتأهلم انشاء نموده‌اند وجوابهائی که حقیر نوشته‌ام خالی از لطف نیست خلاصه اینکه از ابتدای جوانی بالحتیاجیکه در امورزندگانی داشته طالب‌علم و کمال ودوستدار دانش وبینش‌بوده‌است ــ درسال۱۲۹۱ هجری که‌هیجده ساله بوده وباپدروعموی خود ـ میرزاحسین‌مستوفی.میرزافرج‌الله بتهران مسافرت میکند از همان تاریخ مشتاق وآرزومند زیارت اقای سید بوده و پیوسته در تجسس و تفحص آن چشمهٔ زندگانی در تك‌وپو بوده تا اینکه شرح اشتیاق خویش‌را بخال اعظم‌اکرم خود از تهران مینویسد که متاسفانه نسخه آن در دست نیست و چون در اثر پرسشهائیکه دراین زمینه مینموده رابطه مرحوم مغفور آقاسیدمحمد طباطبائی نجل زکی مرحوم آقا سیدصادق مجتهد معروف تهرانی را با سید معلوم‌داشته لهذا در همان سفر خدمت آنمرحوم شتافته و کاغذیکه بسید نوشته بمرحوم آقاسیدمحمد ارائه میدهد کاغذش راآنمرحوم‌پسندیده وبخط‌خود عنوان روی‌پاکت‌رانوشته‌در رقعه کاغذیکه در بین نوشته‌های میرزا لطف‌الله بدست‌آمد مینویسد که عین عبارت آنرا ما درانیجا ذکر میکنیم (**فی القاهره صانها‌الله عن‌الحوادث وصوله بالخیر والعافیة الی جناب سیدالساده ومنبع السعاده‌صاحب المقامات‌العالیه والمراتب المتعالیه العالم الکامل الفاضل الباذل و الاکرم‌الافخم‌الاحشم‌سیدناومولاناالسیدجمال‌الدین‌المکرم‌المحترم ادام‌الله بقاه**) بخط میرزا لطف‌الله در پشت رقعه مزبور نوشته شده است (در سال ۱۲۹۱ که اول مسافرتم بود بتهران بامرحوم والد وعمو جان و جانعمو ومیرزا شریف باخانباباخان سرتیپ فوج افشار شیراز رفته بود کاغذی بمصر از تفتیش حال حاجی دائی نوشتم وبودن ایشانرا در مصر نمیدانستم

جناب مستطاب آقای آقا سید محمد پسر مرحوم آقا سید صادق را که میدانستم رابطه آشنائی واطلاعات را بایشان دارند خدمتشان رسیده وکاغذیکه نوشته بودم پسندیده عنوان باکت راخود دراین رقعه نوشته واز آن تاریخ یادگار مانده است) (میرزا شریف برادر بزرگتر میرزا لطف‌الله است - خانباباخان افشار پسر سلیمان خان صاحب اختیار است که در دوره ناصری قریب چهل سال متوالی بحکومت اسداباد منصوب بوده - مراد از کلمه حاجی دائی سید جمال الدین خالوی میرزا لطف‌الله است) .

و همچنین درموقعیکه سید پاریس بوده میرزا لطف‌الله کاغذی بسید مینویسد وضمناً اجازه میطلبد که برای زیارت سید بپاریس برود گرچه سواد اینمراسله هم دردست نیست ولی از جوابیکه سید باو مرقوم داشته و ما عین آنرا دراینجا نقل میکنیم تااندازهٔ مطلب بدست میاید :

نور دیده میرزا لطف الله مکتوب تو که کاشف برحسن طویت و طهارت سریرت و لیاقت ذاتیه و استعدادات فطریه بود رسید بسیار خوش شدم خصوصاً عبارات آن درنهایت انسجام و غایت ارتباط بود بامراعات تشبیهات انیقه و استعارات بدیعه آفرین برتو باد جوانان را ادب زیب و زیور کمال است معهذا نباید بدین اکتفا نمود چون قناعت بحدی از درجات کمال باوصف اینکه اورا حد و پایانی نیست ازدون همتی و پست فطرتی است نوشته بودی برای زیارت من میخواهی بپاریس بیائی چنانچه جهت زیارت من میائی باید مطیع‌شده اطاعت امر نمائی حال موقع نیست زمان مناسب دیده تورا خواهم طلبید والاهرگاه خلاف امر نموده بیائی بعظمت حق سوگند است که اگر در شهر پاریس باشی روی مرا نخواهی دید یاران زنده‌راسلام برسان . مکارم‌اخلاق‌ناصری را مطالعه کن - جمال‌الدین الحسینی - تاریخ دستخط مزبور را میرزا لطف‌الله در (۱۳۰۰) هجری نوشته است .

بنابر آنچه گذشت میرزا لطف‌الله پیوسته آرزوی دیدار سید را داشته تـاوقتیکه سید از پاریس بخیال مسافرت نجد وقطیف حرکت میکند وبنا بدعوت ناصرالدین شاه از طریق بوشهر وشیراز وارد اصفهان میشونـد و ظل السلطان والی آنوقت اصفهان ده روز از سید پذیرائی مینماید ـ میرزا لطف‌الله که ازورود سید بشیراز واصفهان اطلاع پیدامیکنددواسبه باصفهان میشتابد وقتی باصفهان میرسد که سید یکی دو روز قبل از آن بسمت تهران عزیمت نموده است . شش روز میرزا لطف‌الله در اصفهان میماند مکرر خدمت ظل‌السلطان میرسد نظر بمنسوبیتی‌که باسید داشته مورد لطـف ظل‌السلطان میشود صد تومان بعنوان خرجی برای او حواله مینماید میرزا لطف‌الله باوصف احتیاج قبول نمینماید وپس‌از شش روز عازم تهران میشود وبفیض خدمت سید بزرگوار کامیاب وسرفراز میگردد تفصیل قبول‌نکردن وجه ظل‌السلطان را بسید میرساند سید برمیرزا لطف‌الله تحسین میکند و میفرماید اگر وجه را میگرفت روی مرا در تهران نمیدید(دربیست‌ودوم ماه ربیع الثانی ۱۳۰٤ هجری سید وارد تهران ودر منزل مرحـوم حاج محمد حسن امین‌الضرب منزل‌میکند تادوم شعبان ۱۳۰۴ هجری که عازم فـرنگستان میشوند میرزا لطف‌الله در خدمت سید مشغول کسب فیض و استفاده بوده است)

در وحله‌دوم که سید از خط روسیه در سال ۱۳۰۷ هجری وارد تهران ودر منزل مرحوم امین‌الضرب منزل مینمایند در این سفر نیز میرزا لطـف‌الله قبل از ورود سید در تهران بوده ومنتظر ورود سید بزرگوار بـوده تا وارد میشوند وتاماه شعبان هزاروسیصد وهشت هجری ۱۳۰۸ از زاویـه حضرت عبدالعظیم آنسید معصوم را بیرون کشیده تبعید نمودند در تمام اینمدت در خدمت سید مشغول استفاده بوده است وغالب آثار سید را که امروز در دسترس نگارنده است میرزا لطف‌الله در این دو مسافرت تحصیل مینماید وبدست میآورد بهمینقدر از شرح حال میرزا لطف‌الله اکتفا

میکنیم ونسبت بعقاید و ارادتیکه بسید داشته غزلیات و قصاید ومثنویاتی در تعریف و توصیف سید بزرگوار عالیمقدار سروده است که بمناسبت چند فقره از آنهارا دراینجا ذکر میکنیم . ـ از اسداباد بیست و یکم آبانماه ۱۳۱۱ شمسی صفات‌الله اسدابادی

ـ غزل ذیل را در حال بیماری در تاریخ ۱۳۳۶ در مفارقت سید انشاد نموده‌اند ـ

ایطبیبه از مهربانی چند میپرسی زحالم
حال دل بنگر زاشك چشم ورخسار هلالم
از رخ گیتی فروزش بخت بدبنمود دورم
در فراقش مبتلا مهجور از بزم وصالم
خستهٔ هجر و فراق افتاده را درمان وصال است
وصل جانان نیست ممکن زندگی باشد محالم
بی دلارامم نشاید زنده بودن یکزمانی
بیرخ جانان زجان خویشتن اندر ملالم
روز ایام وصالش جان بقربانش نکردم
نزد جانان شرمسار و نادمم درانفعالم
جز مسیحای دلم یاران ببالینم میارید
شاید افتد بار دیگر یکنظر بر آن جمالم
مهر گرم هر کسی افسرده گردد از جدائی
من زهجران میشود هردم فزونتر اشتعالم
ازخدا خواهم شبی جانانورا درخواب بینم
ای بهشتی رو فرشته‌خو بت نیکوخصالم
یکسر مو نیست جز تو در سراپای وجودم
خواه برجانم ببخشی خواه سازی پایمالم

مینمایدموت‌خود محزون زدرگاهت‌تمنا
ای جمال‌الدین بسوی‌خود نمائی ارتحالم

(یکقسمت از مخمسی است که در توصیف سیدسروده است)

پرتو مه تابان لمعهٔ جمال تو
قدر و رفعت کیوان پایهٔ جلال تو
سبزه و گل و ریحان نکهت خصال تو
آب چشمهٔ حیوان رشحی از زلال تو
ظاهر از کمال تو قدر و جاه انسانی
ای خلیل خوش منظر موسی عصا اژدر
عیسی ملك مسکن هادی خرد پرور
گر بشر ترا خوانم کو نظیر تو دیگر
ور ملك تورا دانم قدرت از ملك برتر
فرق تا قدم روحی پای تا بسر جانی
کی خرد برد راهی سوی عالم بالا
طبع من بود پست و قدر تو بود والا
اجمل‌الجمیلی چون وصف تو بود اعلا
حمد تو بود بیشك حمد ربی‌الاعلی
نیستی جدا از حق برز جمله امکانی
بر رخ و لقای تو محو گشتم و دیدم
از می ولای تو مست گشتم و دیدم
در ره رضای تو بنده گشتم و دیدم
در یم ثنای تو غرقه گشتم و دیدم
قلزم جلالت را نیست قعر و پایانی
در حقایق اکوان آفتابی و ماهی
در دقایق امکان روز و هفته و ماهی

وز جمال تو تابان نور ماه تا ماهی
زان بیان و زان تبیان اژدها شده ماهی
دادهٔ بهم الفت وحش و طیر و حیوانی

تا نمود از مشرق شمس طلعت دیدار
گشت از ضیاء آن غرب مطلع‌الانوار
از کمال تو ظاهر این صنایع و آثار
حکمت و سیاست را از نواقب افکار
جای داده در انگشت خاتم سلیمانی

سر حکمت باری زامر کن هویدا شد
نور احمدی ظاهر زان جمال یکتا شد
در جلالت حیدر نسل پاك طه شد
حیرت وعجب نبود صوه گر که عنقا شد
لیس ابدع مماکان قد کماکانی

شورش قیامت را از قیام بر پا کرد
رمز عروةالوثقی‌خواند ورشته یکتا کرد
پیش رایت دجال‌آیتی هویدا کرد
زد صلیب را برهم معجز مسیحا کرد
بت شکن چو ابراهیم یاعلی عمرانی

تاز شرع جدّ خود آن جمال‌دین دم زد
امر فاستقم بشنید یك تنه بعالم زد
در رواج اسلامی سکه نام خاتم زد
آن مجدد ایمان زلف راچو بر هم زد
ظلم کفر را بزدود زآینه مسلمانی

مصر پر شکر گردید از بیان گفتارش
ازفرنگ آب‌ورنگ برد حسن رخسارش

انگریز در قعر قهر قلزم آثارش
بردارزو در کور شاه روس و سردارش
روم همچو بوم شوم کرد رو بویرانی
شاد باد اسدآباد کاینچنین شکر پرورد
حبذا که از صفوة نخل با ثمر پرورد
رمز اصلها ثابت فرع تا قمر پرورد
مریمی جدید از نو عیسی دگر پرورد
حضرت جمال‌الدین مشتهر بافغانی
دوش‌چون غم‌هجران بردازدل و جان‌تاب
بود دلبرم بیدار دیدگانم اندر خواب
روح(۱)قدس‌را دیدم‌ایستاده درمحراب
گوید از لب محزون فاش یااولوالالباب
کاین جمال نورانی مظهریست یزدانی

نسبت بمحبت سید در بارهٔ خود و تأسف بر زمان وصالش

یاد میداری که آن شاه جواد   بسر سرت دست تلطف میگشاد
در کنار لطف بحر رحمتش   مورد تحسین شدی از حضرتش
داغ عشق خانه زادی داشتی   سر بکیوان از شرف افراشتی
یاد میداری که بنمودت عیان   اینحوادث را که بینی این زمان
آن جمال‌الله چو جدش بوتراب   بر گرفت از شاهد معنی نقاب

(۱) در کتاب مردان نامی شرق که این مخمس را از شرح حال سید اقتباس و در پایان شرح حال سید نقل کرده نظر باینکه تخلص حاج سید هادی اسد آبادی روح القدس است مؤلف محترم کتاب مردان نامی شرق همچو تصور کرده‌اند که مقصود از ذکر روح‌القدس اشاره باوست وحال اینکه اینطور نیست ومراد گوینده روح‌القدس مطلق است منتهی تخلص حاج سید هادی این اشتباه را برای مؤلف محترم حاصل نموده است ـ صفات‌الله .

با لب معجز بیان بشاش گفت — گرچه پنهان گفت اما فاش گفت
ثبت دفتر کردی آن سر مقال — تا که رخ بنمود چون بدر هلال
یاد میداری که از جور فلک — گشتی آخر دور از آن رشك ملك

ایضاً

ای جمالت نوربخش آفتاب — رحم کن بر این حزین دل کباب
رحم کن لطف اللهت محزون تست — عاشق روی تو و مفتون تست
حق یزدانیکه احمد آفرید — زافرینش جمله اورا برگزید
حق قدر و جاه شاه اولیا — حق سلطان شهید کربلا
حق یزدانی که بخشیدت جمال — در تو ظاهر کرد آثار کمال
بار دیگر برگشا از رخ نقاب — تا ببینم آن رخ چون آفتاب
(ایصفا) بهر اجابت اینزمان — بر دعای باب خودآمین بخوان

ایضاً

صوراسرافیل بد آوای تو — عالمی پر گشته از غوغای تو
این بسیط ارض در حکم ویست — مستی ایشان ازآن جام می است
خواست تاکار جهان گیرد نظام — زد بهم تاری ز زلف مشکفام
گوشهٔ ابروی خود بنمود خم — زد خم ابروش عالم را بهم
جوشش دلها ز فرمان ویست — کوشش جانها بمیدان ویست
این مسیح قدسی جان پرور است — این جمال‌الدین ز نسل صفدراست
ای جمال‌الدین و نور نیرین — ابضیاء مشرقین و مغربین
پرشد از آوازهات روی زمین — از زمین بگذشت تا عرش برین
شاهد یکتا دراین دوران توئی — کشور جانرا کنون سلطان توئی
غلغله در نه فلک از نام تو — بذله گو خیل ملك از جام تو
عقل دوراندیش در فرمان تست — نفس کافرکیش در زندان تست
از نگاهی پشه را شهباز کن — صعوه را طوطی خوش‌آواز کن
گربهٔ را شیر کن در کارزار — از سر دیوانه سودا را برآر

نیست باقی دیگر از محزون زار　　غیر نام دلبر و وصف نگار
تلخی خود را بشهد آمیخته　　چنگ بر حبل المتین آویخته

(در تأثیر و نفوذ کلمات سید چنین میگوید)

آفتاب عالم افلاک جلال　　سر چو زد از مشرق عقل جمال
نور آن مهر درخشان از کرم　　تافت اندر ساحت خیل امم
جمله آحاد امم را از وفا　　کرد بینا و منور آن ضیاء
هریکی زاندازهٔ عقل و نظر　　نفع خود را باز دانست از ضرر
حکمت آن هادی قدسی بیان　　بر قلوب مردگان بخشید جان
رهنمائی کرد مهدی علیم　　گمرهان را بر صراط مستقیم
گرنه‌ای خفاش ای روشن بصر　　بر ضیاء علم او بگشا نظر
مصر و افغان خطهٔ هندوستان　　روم و ایران بهشتی بوستان
هم جمیع امت خیر البشر　　بهر جلب خیر و بهر دفع ضر
متحد گردیده جانهاشان بهم　　متفق بر نشر افکار و همم
مجتمع گردیده بر نفع عموم　　مؤتمر بر اخذ ادراک و علوم
باش تا روزی که بنشیند ثمر　　آن نهالان ز خون سیراب تر
روید از خاک شهید آن وطن　　سوسن و سنبل بنفشه نسترن

(در بیان خدمات آن یگانه دوران باسلام و اسلامیان)

آن جمیل القدر محمود الخصال　　آن سلیل صفدر ودین را جمال
آن سنام اعظم و فضل مبین　　آن صراط اقوم و حبل متین
نور خورشیدش زمشرق زد چو سر　　غرب شد زانوار رویش چون قمر
یوسف آسا شد چو بر عرش شرف　　داد جا کنعانیان را در کنف
دیدهٔ یعقوب ازوشد نورور　　خطهٔ کنعان چو مصر پر شکر
مصر از چنگ ظلام قبطیان　　خفت خوش در بستر امن و امان
خاطر سبط یهودا آرمید　　یاری آل محمد (ص) را چو دید
از ندا و وعظ هادی انام　　هر امم بیدار گردید از منام

نفحهٔ قدسش حیات جاودان داد بر اسلام و بر اسلامیان
از دم آن عیسی گردون مدار شد ز نو دین محمد (ص) استوار
بود جدش بتشکن نبود عجیب گر که اولادش براندازد صلیب
گر نمائی اندکی تو حوصله در بنای کفر بینی زلزله
چونکه آن شه محرم اسرار بود واقف و (ینظر بنورالله) بود
گفت (۱) بیش از مدت پنجاه سال آتش سوزان این جنگ و جدال

مثنویات مزبوره در این کتاب را از کتاب مثنوی خطی میرز الطف‌الله موسوم (بصفائیه) که بعقیده نگارنده خوبست تبدیل — بجمالیه گردد نقل کرده‌ایم — کتاب مزبور که متضمن پند و اندرز و نکت اخلاقی است دارای دویست و دوازده صفحه است که در هر صفحه آن دوازده بیت نوشته است و متأسفانه بواسطه رحلت گوینده‌اش باتمام نرسیده است — شرح حال سید که در سنه ۱۳۰۴ شمسی در برلین در اثر زحمت وسعی فاضل شهیر آقای کاظم زاده بطبع رسیده بقلم میرز الطف‌الله نوشته شده است سوای آن چندین جنگ از منتخبات کلمات حکماء و فلاسفه بخط خود نوشته و ترتیب داده است که همگی آنها سودمند و قابل بسی استفاده‌اند • کتاب لغت خطی که از کتب لغات عدیده گرد آورده و در چهارصد صفحه تدوین و تنظیم نموده است بسیار مفید و جالب توجه است •

صفات‌الله

---

(۱) این شعر اشاره بمقاله (سر) سید است که در آن مقاله بطریق رمز جنگ عالم‌سوز بین‌المللی را که تقریباً چهار سال طول کشید و ملیونها نفوس را فدای آرزوهای نفسانی های خویش نمودند پیش بینی کرده است .

شاهنامه فردوسی

با مقابله

چاپ کلکته ترنرماکان انگلیسی
» لیدن وولرس آلمانی
» بمبئی اولیاء سمیع
» پاریس ژان مهل فرانسوی
» طهران حاجی عبدالمحمد
نسخه خطی بسیار قدیمی

صحیحترین نسخه شاهنامه‌ایست که تا امروز طبع گردیده است

حروف طبع کتاب بسیار زیبا و نو وخوش قلم انتخاب شده و کاغذ بیشتر مجلدات آنرا اعلا و مختصری را هم که خواستیم ارزانتر تمام شود با کاغذ خوب و خوش چاپ تهیه نمودیم و از حیث صحافی هم بی‌اندازه در نفاست جلد آن دقت نموده ایم و خوانندهٔ محترم پس از ملاحظه تصدیق خواهند نمود که کمتر کتابی باین خوبی جلد و کاغذ و نفاست طبع درایران چاپ گردیده است .

تصاویر نقاشی و گراور کتاب یکی از مزایای بزرگ آن میباشد و هر جلد دارای متجاوز از بیست تصویر و گراور نفیس است .

با تمام مزایای فوق قیمت کتاب را بسیار مناسب قرار دادیم یعنی باکاغذ و جلد اعلی هر جلد سی ریال و باکاغذ و جلد خوب بیست و دو ریال و نیم و باکاغذ و جلد معمولی پانزده ریال میفروشیم .

قیمت دورهٔ ۵ جلدی کتاب با کاغذ وجلد اعلی دوره‌ای صدو چهل ریال با کاغذ وجلد متوسط صدو پنج ریال باکاغذ و جلد معمولی هفتاد ریال‌است

چاپخانه فردین و برادر - طهران

This book is due on the date last stamped. A fine of 1 anna will be charged for each day the book is kept over time.